

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

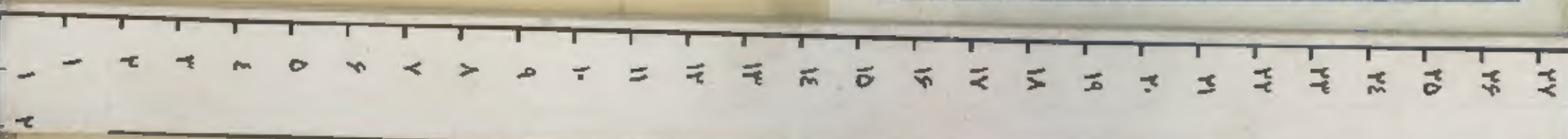
کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۲۴۰

۲۰۷۴۰۵



ی

کتابخانه مجلس شو



جمهوری اسلامی ایران

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۴۰۵

شماره قفسه ۱۶۲۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۴۰۷۴۵

کتاب

مؤلف

مترجم

۱۶۲۴

شماره قفسه

نقش

سید ارشد
علی بن علی
مات ابن مولاجا

الحمد لله
عبد الرحمن
عبد الرحمن



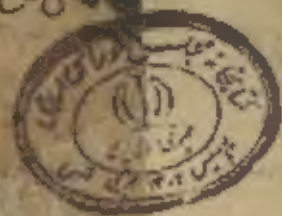
۱۶۲۴

۲۰۷۴۰۸

مملکت
مزارات النعمان اقل العباد



ابن النعمان



نقش
مزارات النعمان



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل مني قلوب اوليائه بما في حال وجهه الكريم والناج من سنان على منقح
 ووجه نور وقلوبه نصارده الحيف اذا اذنا ذكر الله والقوة على الفضل من التبع الحيف
 تكون على غير بصير رسم والكشف من شيراني بدو ده التاري في النكاح على سراج
 لا راو است الوجود الا يا ده من الله الطيبين احبابه الطاهرين وعلى من تبسم وتبسم
 جميعين الى يوم الدين **الحمد** ميكويدي پای شکسته زاویه جمال دگر نامی عبد الرحمن بن ابی
 عباس ثبت الله على منج الصدق والسنة ادنى القول والعمل والاعمال عفا وکشیخ الامام
 عالم عرب ارحم من محمد بن الحسين الصلي الله عليه وآله ورحمته الله تعالى ورحمته
 سيد واولاد شايخ طريقت قدس الله تعالى ورحمته الله کبر او دين وخطاه اهل من
 الله وجامع اندمان علوم طاهري وعلوم باطن کتانی جمع کرده است واثرا طبقات
 الصوفيه نام نهاده است واز رايخ طيحه کرده اند و طبقات عبادت است از جلاله
 داشته که در زمان داده و از است متفكره افکاره است و شمارده است ساری

تأليفه

و در علمت مریدان و مستفیدان ایشان بوده و در هر طبقه پست تر از شایخ بود
 و اما ای این طایفه ذکر کرده کجب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شایخ
 ایشان رخ داشت یکند بر طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در میان داده و گفته
 شیخ او سیدم کشف الامام محمد بن اسماعیل بن قاسم بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد
 بن نصر بن المروزی قدس الله تعالی و ده شاد و بحال صحت و بجامع تذکره و منقح
 اندام از مرده اند و سخنان دیگر بعضی از شایخی که در این کتاب مذکور نشده و بعضی از
 از او و اسامیه خود بران می افزوده و یکی از مریدان و بجان اندر جمع یک کرده و در قد
 کتابت می آورده و الحق ان کتابت لطیف و مجرب است شریف شریف
 و معارف صوفیه و دقائق الطایفه این طایفه و کتب آجودان زبان پر و قدیم که
 در این عهد معروف بوده و وقوع یافته و به تحریف و تحریف نویسد کان کما
 و شیهه که در بیاری از سوانح اسم مقصود به است و ست نمیده و ایضا
 مختص است بزرگ بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام
 و معاصیان وی و متاخران از وی فاکیم است و در خاطر این فخر یکیت که بقدر وسع
 و طاقت در مختصر و مختصر این کوشش نماید همه معلوم شود و بیاری که متعارف و دور
 نیست در میان آوردن را که مفهوم نشود و به جامه ستره کتان بگذارد و از کتب معتبره
 دیگر سخنان نمیده و معارف سنجیده اشافان کرده بر لوح بیان بخار و در شرح اعمال

تذکره

چند

مبدل دارند در افعای طاعت است و گنیم خیر است از نظر خلق با لغت و حسب
 و غایت با آنکه هیچ دقیقه از امور این افعال حاصل نگذارند و تنگ بکین فضیلت
 و توفیق از تو اتم شمرند و شرب ایشان در کل اوقات تمیض معنی خلاص
 بوده لذت ایشان در تفرقه و فراق با محال و احوال ایشان و همی که ماسی از خود
 سعیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مقلد و یا باشد حذر کنند
 آقا صده اخلاص خلق پذیرد بعضی گفته اند اللهم انی استغفرک و لا
یغفر لی غیرک و این طایفه هر چند عزیز و شریف المال باشند هنوز حیا
 و جود خلقت از نظر ایشان یکی نگشایند و باشد به انا سب از
 تشابه و حال تو حیده معاینه بین تفرید محبوب میده بهر شده جدا افعای
 اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق نشود و گویند است بر او سب و جود خلق
 و نفس خود که مانع معنی تو حیده اند و نفس نیز از جلالت است تا هنوز بر حال
 خود نظر دارند از افعال غیبی از سطر افعال و احوال خود یکی کرده اند و خرق
 میان ایشان و سرور نیست که جذب نماید قدیم صوره را یکی از ایشان
 امتزاج کرده بود و محاسب خلق و اما نیست از نظر شود ایشان بر داشت
 تا جرم در ایتان طاعت و صد در خیر است خود را و خلق را در میانند و از
 التماس نظر انون باشند و با افعای اعمال و ستر احوال معینه اگر مصلحتی است

در احوال و طاعت چنانکه اطمینان کنند و اگر افعای آن متداخلاً پس طایفه
 بکسر نام و صورتیست مخصوصاً بنده بفتح لام یا افعال نام بخاسته و صف حال ایشان
 و طایفه ایشان از آنست جماد طایفه اند و در آخر از تمام و جهاد آنرا
 طایفه باشند که بنور ایمان و ایمان و ایمان جمالی از طاعت مشایه کنند
 و دنیا را در صورتی که معاینه میکنند و از انعامت برینیت در ظرف
 کافی آورده غیبت بکروا و در حال حقیقی باقی رغبت نمایند و تعلق این
 طایفه از صوفیه با نیست که از امد بخلق نفس خود از حق مجرب بود و بهرشت
 مقام حفظ نفس است فیما استکتمی الانفس و صوفی باشد و حال از دل و محبت
 داشت لم یزل از هر دو کون مجرب بود و می که از دنیا صرف رغبت کرده باشد
 از طاعت نیز رغبتش صرف بود پس صوفی در هر مرتبه بود و راه مرتبه
 زایه که حفظ نفس از آن دور بود و فقر این طایفه اند که کمالک هیچ چیز است
 و احوال دنیوی نباشد و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند
 و با عفت این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجای تکلیف است
 با خوف عقاب و محال را احباب لازم است و دوم ادعای عقاب و توهم تو
 فضل ثواب و مابقت در دخل جنت و فقر و یا قصد مال پیش از انقباض
 بهشت و آئینه سیم طلب محبت خاطر و رعایت اندوه از برای آثار طاعت

بقدم من است و حاکم ظهور است نفس شاد در لعلان تو این رقی مستور
 و شواهی گفته و بهر سبب این نظایر این ایشان را در معراج انشای طلب و
 تلقی شوق روحی و آرامی گنجد دیگر راه چون اندر رقی سقوط کرد و در
 سبک کشید ظهور و صفا شد نفس و حرارت طلب و تلقی شوق و در
 باید و با یک خود که بجای زدن حساسته وجود منیع و منیع کرد و در
 نفی شوق از تعب وجود یکبارگی پدید چون این حال سوز مقام و
 بهرگاه که روزگار دل در دگر باطن و بجای شطرنج و شطرنج بر این مقام او را
 وقت تشبیه محقق بجهت و اصل کرده شد و تشبیه مطول گفته و با اصل
 طایفه شدند که دعوی استراق در بحر فناء استیلاکی در عین وجود گنجد و در
 و کلمات خود را هیچ بخود اضافت کند و گویند که کلمات و محمول حرکت است
 که در بحر محمول گنجد و بر سبب وجود منیع است و لیکن حال نماند بود زیرا که
 مراد بیان این سخن بهر قدر معاضی و معاضی بود و خواست این را در وقت
 و دفع حالت از خود و این طایفه را نادیده خوانند و محمول علی الله و الله
 تعالی گنجد شخصی میگوید که نسبت فضل من بآدمی نیست که نسبت
 دکن احوال است و آنکه این قابل اگر کسی بود که مراعات است و محمول
 و محافظت در دوا حکام مورد نیست که از خود صد تقاضا است و اگر کسی

۱۱
مجلس
۱۲

[illegible]

مردم است و حق بجز انظامت خلقی نیاز نیست و محبت ایشان
 و محبت راجع الی افعال خلق منحصره اعتد و طاعت و ادای امان و استقامت
 راجع الی طایفه باشند که منزه و عتبت ایشان کلی از دنیا سر و نسب نشد
 و خودند که یکبارگی از دنیا عتبت بگردانند و ایشان را منزه و نامناسب
 بطن ایشان و حق باشند که از بی نیل من ترک نیست و ساکنه و ظاهر
 جمع اسباب و بیوی را گردانند و این طلب تحصیل ماه کنند در میان مردم و ممکن
 بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی
 کرده و در ایشان خودی و رکب یا جاه خنده بدرگذاشته اند یا دیگران که
 بر ایشان نیز حال خودشان مشتبه شود و گمان برند که چون ظاهرشان بطلب
 سبب و نیل مشغول نیست متبانت است که اعراض کرده و در دنیا طایفه
 را مراعات خواهد و مانند حق متبانت است که ظاهرش بر هم فقر تر است بود
 بعضی خدایان حقیقت فقر و لکن متبانت معنادار و در تکلف بر فقر سرگردان
 حقیقی فقر را استی حاصل داد از حق سستی نه و برین طایفه سکر عموماً نه مقدم
 رسانند و مانند سطل بفقرا است که ظاهرش بر هم فقر تر بود و باطن
 بکیفیت آن فقر متعلق و مرادش مجرد اظهار و عوی بود و حقیقت و تبه خلق
 این طایفه را هم بر این خواهند و مانند سطل محقق بجا نیست که عموماً نه

که در حق ستماء تمام می نماید و باطن میجوید که در دست اندر است به غرض
 بیوی یا یا حسی متبانت نگردانند و نیست و از شوا سبب میل و مواد ریا
 بیعی نیست و یکی سوسه کفایت پند نمیده باشند پس اذن بکم عبد را
 و در عا و بعضی بعضی زحمات او در تحمل استحقاق افتد و رفتی حکم عا نفس خود
 و مواد را به محبت بود و چون که در تحمل استحقاق سینه بواقع مروت و
 در دست مرغ نهیم رسانند و بعضی با که مستحق و نیست باشند و مکرر بگذارند
 که سبب دوم خواهد و مانند سطل بطل که در کسی بود که او را در دست نیست
 اخذی باشد بلکه در دست خلق با دام شافع و بیوی کرده بوده یا بن سبب استیلا
 اقوات از اوقات و سبب بیگانه کردن از اوقات تحصیل غرض و تبه را در خود
 سرچیده ترک کرد و مسخ است و معذور بود و طلب جاه و مال و کثرت اعیان
 و استیلا و در میان خلق و مجامع به آن قدم و متبانت چیده و نظر در دست
 بر حفظ نفس خود و احسن کس را مستخدم خوانند و مانند سطل محقق به یکدیگر
 که اوقات خود را مستغرق خواهد داشت خواه و لیکن سبب بقایای دوا و طبیعت
 و عدم کافی که نفس به وقت و اعمال و در ادعای است و تبه را در دست
 و کسی که سوز گشت عبادت یافته باشد و بکلیه بدان قیام می نماید و
 معتمد خواهد و مانند سطل و تقصیر بود از جمله سبب که نظر و در عبادت

بر تزلزل خلق بخند و در دل ادا یان چو سبب از غمت نباشد و تا اطلاع غیر غمت
 خود - مندرجان بدم نماید عاونا غم سگانه من نسبت دارا و بعد انصراف
 و التوفیق بقول فی التوحید و مراتب و در باب اول الفصل الثانی من است
الکافی فی توحید العباد و توحید امرایک اولی توحید ایلانی دوم توحید
 علمی سیم توحید مال و تمام توحید ایلانی اما توحید ایلانی است که بنده بتو وصف
 المیتة و توحید استحقاق مهوریت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت
 کتابت و چهار توحید ایلانی که در اول و آخر و در میان و این توحید توحید حق مکتوب
 توحید خیرا سه و ستاد و در او طایفه علم و شک بین فاضل و شک بین لای
 در ملک سلیمان - و در دو صورت که هر دو درست یان - غم سوسان درین توحید
 شک است که اند و چه که مراتب متفرد و مخصوصی است توحید علمی مستفاد و از ظاهر علم
 و شک یان حیاض است از اهل علم که مرا علم نفس خدایتند و بجهت بود که
 بنده در این توحید تصور از مرتفع بنده که موجود معنی و موثر مطلق
 نیست اما خداوند عالم جل جلاله و جلوه است و صفا شد و انوار با درایت
 و صفا شد و انوار با درایت چهره اند هر ذاتی را فروغ از نور ذات مطلق شد
 و هر معنی را در نوری از نور صفت مطلق داد و چاک که هر کجا علمی و قدرت و دار
 و جمع و نصری یا در اثری از انوار علم و قدرت و دار است و جمع نصیر

آسی

بی در و در علم سدا نقیض صحت و انوار با درایت و این مرتبه و ایل است
 و بعد ایل خصوص و مقصود است و مقصود آن با ساق و توحید عام پرست
 و حش - این مرتبه مرتبه ایست که کوکب نظایر از انوار توحید علمی خوانند و توحید
 علمی یکی توحیدی باشد و علمی از رجه اعتبار و ساقط از ان جانی باشد که توحیدی
 از سر دکان طاعت بطریق مطالع یا سماع بصوری که در معنی توحید و رسمی از
 صورت توحید در شیر بر شمع که در دو از انوار اثنای بخت و مشاهده که
 کاه علمی و معنوی خاک ارجح بود و معنی شود و سده توحید علمی که در
 مرتبه توحید عالی است و لیکن از توحید عالی مرتبی با ان همراه بود و در آن
 مرتبه تقسیم در شارب با انوار و در صفت شارب این توحید است و از این
 جوست که صاحب ان پیشتر در خود و در مورد بود و چه نیاید مرتج حال بعضی از
 ظلمت و عدم او مرتفع شود و تا که در بعضی تصاویر بر مقتضای علم خود
 عمل کند و چه اسباب مانک و در ابط افعال الهی اند و میان شریفه که انوار
 بسبب بیانی ظلمت وجود خود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین ترتیب
 بعضی از شک معنی رخید و در توحید عالی است که حال توحید و صفت نام
 ذات موقد که در وجود خلاصت و سوم وجود ان اندک بقیه در اشراف توحید
 توحید متفلسف و متفلسف شود و نور توحید در نور حال و دستر و سدر که در

برمال بدو سجده که کعبه حاکم بود و کعبه در نور شام تمام شد
 انصاف از حق و صوره با مشاطه حواء بود و کعبه در این مقام وجود حق
 در دست بود و چون وجود حق در میان مستغرق من جمیع کرد که بر ذات پست
 واحد و نظر نشود و ادنیاید تا یکنواختی که این توحید را حقیقت را حد چند صحت
 چنانچه صفت خود این دیدن مایه میزد مستی او برین طریق قطره دارد
 در تقدیر تمام سراج بحر توحید اند و غرق جمیع کرد و احوال است و توحید
 قدس مد تعالی مد التوحید سعی بصحیله رسوم دید روح فیه العلوم و کون
 اند که لم یزل و است و این توحید در دست پادشاه است و توحید علمی
 نور عارف و دیدن توحید کثیر از رسوم بشریت منتفی شود و توحید علمی
 اندکی نان رسوم مرتفع کرده و دست بعضی از بقایای رسوم در توحید
 است که ماضی در ترتیب احوال و عذیب احوال از موجد ممکن بود
 حسب احوال میوه حق توحید ماکه باید که آمده شود از حق توحید
 او می دانی قدس سره که موجد عظیم البقیه و عریب بالادی
 و خاص موجد نور در حال نبوة از حقیقت توحید صرف که یک دل ناآرد
 وجود در و شایسته که در کاه کاه بر شال برقی غاطس لایح کرده و در حال
 منطقی شود و تعالی رسوم دیگر را و ماضی که در این حال کلی بقایای

شک حق مرتفع کرد و در لای این مرتبه در توحید ادنی و امر به دیگر ممکن نیست و
 روحه ای است که حق سعاد در اول آدال بعضی خود و سوجید دیگری محبت بود
 و در اقیانوس و لغت خدا نیست موصوف بود و منقذیت کان الله و کم
 معشای و اکنون اینجا بر لغت انبی و احد و فرد است و آن کان و
 اندکی او هم رس و صف مایه بود که کل من مالک با وجودی که یک
 معلوم شود که وجود او بسیار وجود و در روز مالک است و خود
 مشاهده این حال بفرمود حق بگویند و الا ارباب بهای و اصحاب
 مشاهده است که از مضیق زمان و مکان خلاص اند و این را و عده در ایشان
 همین تقدیر است و این توحید الهی است که از حقیقت نقصان بری است
 و توحید غلیظ بسبب نقصان وجود ناقص حضرت مشیخ الاسلام و
 مد تعالی مرده کتاب شافعی سایرین کتاب این سبب ختم کرده است
 و حد او احدی و حدی اذ کل من وحدة حاحد توحید من بطق عن
 لغت هرة ابطالوا واحد توحید یا توحید و لغت من بیعت
 حق فی امانت و باب اوله الله قدس سره در حق کتاب کشف
 المحجوب خداوند سبحان و تعالی برهان نبوی را با آنکه اینده است و اولی
 با اظهار آن کرده است و سبب از است حق و کتب صدق محمد صلی الله علیه و سلم

در عازم فرستاده است و چون آمدند این فضل باقی ماندست بود دیگر
 حدیث جرج را و سبب است و نامی آن حدیث است ابو سعید و معنی آنکه
 شرف منی بعد از من است گفت در بنی اسرائیل ایسی بود خرج را و دردی
 مجتهد بود و دری داشت ستوده روزی با دردی دید روبرو پدید
 می دراز بود در صومعه بکشت و باز نشسته روز دوم و سیم همچنان
 در تن گرفت و تنگ می گویید بسیار در سوخته کردن و بختی منش گیران
 زمانه را و بدیدیرست گفت سبب جرج را از راه برم بصورتی شده
 جرج بوی اتفاست نگردد و شنبانی در آن و صحبت کرد و حالت شد
 چون بغیر آمد گفت این از جرج است و چون با بر باد مردم قصد صومعه
 جرج کردند و برایش سلطان آوردند و جرج گفت ای عمام پدر تو کیست
 مادرم بر تو روغ می گوید بدین سببانی است قال را دم مستور
 و علم من طریق لا ریکثرة شفا قول ای که اصدیق رضی الله
 عنہ دفع بین العویب یوما اختلافتا فماتت الذاری
 هو را صد می بعد از من است و علم دکن فیه ناس با یک رنگ
 بعد از آن تک در تک بکوه و عشیا این است که
 معوی و محمد بن قنای با ستاده من جارج بن عبد الله

قال من هو کرمه بن رضی الله تعالی عنه قال و ما سبب الجرج انی علی
 بنی ارب البیت الذی فیه قبر رسول الله علیه و سلم فانه فوج
 و فاد لیس من طار رضی الله عنه و نطقا فوقف بسبب و فکان ان سدا
 و کرمه اصدیق رضی الله عنه فاشتی ان یمن عنده بنی صمم و فوج آن
 و فکان دردی من فوج فکان قال ان اذ علوا اذ فقه و کراهه و لای شیء و لای شیء
 شیء و دوی الامام استغفری و سنا ده عن الک و انس عن مانع عن ابن عمر
 رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه قطب ان من المدینه نقل ان
 ان نیم الجبل الجبل من استی فی الذیب فقه ظم قال فکان من ذکر ساریه و
 ساریه و عواقب نقل ان من رضی الله عنه ان سمعا عریه کساریه و ساریه
 و عواقب علی المنهال و یکلم دعوا عمر فقه و حل فی شیء اخرج سه ظم ببت ان
 جارج و رسول الله ان ساریه نقلی العمد فترجم ثم جارجا لقیته الی سفح الجبل فکان
 بعد و ان کوه بیهم و من انجی و سمع من ناس من دس لسماء ساریه
 من ریم الجبل فکل من استی فی الذیب فقه ظم فکان کافه یرون من صفت
 فقه رضی الله عنه و ان ذی سمعه و دوی الامام استغفری و محمد بن قنای ایضا
 ان فافق مصراتی احب الی عمر بن العاص رضی الله عنه فکانوا اسما ان ساریه
 هده ساریه لیکری و ساریه قال هم و فکان فکان کانت ثمان عشرة لیله

و شادان و ادب معنی تعلق آوردن است از ادب و شادان
 الله تعالی که جمیع انانیت و شادان بشری که من الله به السعادة الالهية
 فی الدار الاخری فی ان من سمیت الموصوب معونی ان نام
 در حدیث آمده که من الله ان اسم من بعد رسول الله صلعم لم یسم فاصبح
 معصوم بتسمیة علم سوی محبت الرسول صل الله علیه وسلم اذ لا یضیع و منه
 نقل هم نصایح و در آنکه من الله ان من سمی بعد ان یسمی به بعض و راد
 ذلک اشرف سمیة ثم یقال لمن بعد من اتباع التابعین ثم خفف الناس تبارک
 و تعالی فقل لخاص الناس من هم شدة فانیة مرا له من ان و د و اعتبار
 ثم ظهرت ابدیة و حصل الله فی من اللوق مکل لرق و دعوا ان یمنی و
 و بعد در من اسل السیة و الجاهل و الموحون انفا هم مع الله ان فطرون
 تکریم من طریق الغفلة باسم القصود و اشترکوا الاسم هو لا و لا که بر
 پس یکن من الهجرة من ان ذکر حوا و پد شنه درین کتاب است
 از مشایخ طایفه صوفیه و از بود و تاریخ و لا دست و وفات ایشان ذکر
 سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان که که مطر
 شانه کار از مطر و ما حط ن سبب نسبت ان طایفه حاصل شود و
 ان طایفه که کفری کرامات و مقامات ایشان بد میکنند و ایشان مرت

نکته

و در حدیث آمده که ان جماعة یحفظون ما عهد الله انهم یجمعون
 و شادان و ادب معنی تعلق آوردن است از ادب و شادان
 الله تعالی که جمیع انانیت و شادان بشری که من الله به السعادة الالهية
 فی الدار الاخری فی ان من سمیت الموصوب معونی ان نام
 در حدیث آمده که من الله ان اسم من بعد رسول الله صلعم لم یسم فاصبح
 معصوم بتسمیة علم سوی محبت الرسول صل الله علیه وسلم اذ لا یضیع و منه
 نقل هم نصایح و در آنکه من الله ان من سمی بعد ان یسمی به بعض و راد
 ذلک اشرف سمیة ثم یقال لمن بعد من اتباع التابعین ثم خفف الناس تبارک
 و تعالی فقل لخاص الناس من هم شدة فانیة مرا له من ان و د و اعتبار
 ثم ظهرت ابدیة و حصل الله فی من اللوق مکل لرق و دعوا ان یمنی و
 و بعد در من اسل السیة و الجاهل و الموحون انفا هم مع الله ان فطرون
 تکریم من طریق الغفلة باسم القصود و اشترکوا الاسم هو لا و لا که بر
 پس یکن من الهجرة من ان ذکر حوا و پد شنه درین کتاب است
 از مشایخ طایفه صوفیه و از بود و تاریخ و لا دست و وفات ایشان ذکر
 سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان که که مطر
 شانه کار از مطر و ما حط ن سبب نسبت ان طایفه حاصل شود و
 ان طایفه که کفری کرامات و مقامات ایشان بد میکنند و ایشان مرت

شریک من گفت در غصه زده در شورید پس در آن روز بر سر
 و رفت شیح الاسلام قدس سره گفت اندک روزه نگه بدار چنانچه
 در آن روز که خواستی بود اگر وقت حرامی دادی در وقت هر وقت
 شیح الاسلام گفت قدس سره بپایست هم عین عبودیت است و قیامت
 بگردد پیش او کرده خلق و خلق بر حکم و خواست وی سیرت هر یکی را چنانچه
 عاقبت آن کند که خود خواهد و دیر است حکم در آن عادل است کسی را
 و جواب بد و نرسد که وی کار بپایست یکدیگر و کوتاهی برای سر کس نیست
 و یکی است زیارت عزیزی
 سلام کرد گفت ای شایع من دوست تو ام ابو الامود عزیزی بر جگر
 عیال سلام جزنی در حال از خود عایب شد جان حال بود تا نرسد
 که عزیزی از دست آید و خاک و رسوم انانیت چه در شده است
 دید روی غنیمت گرفت و بداشت
 نیز از شایع بود وقتی در با ای اهل خود گفت چه در دیش که من رفتم
 او مطهره از شیر پر کرد و بوی داد و در وقت چون بطهارت احتیاج شد
 حرام است که طهارت کند از مطهره شیر چون آمد در راه بازگشت و
 ایستاد که طهارت کنم را آب واجب برادر غیر از آب مطهره را

سیرت هر یکی کرد و شب برگرد و بر رفت هر که طهارت کردی بپای
 قدس سره و چون شد و گرسنه شدی شیر آب بپایست ایستای
 پس طهارت کرده در کعبه که هر که از او مرشش شود که روز عید با ذوالنون
 می ایدم مردان از غایب گاه باز کرده و در وقت دی که با ذوالنون قدس
 سره گفت که این مردان شاید می کنند که داشتند خود یکدیگر انداخته اند
 که در ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی طاعت رمضان پانچ یک سوای و شوم
 در آن که هم شیح الاسلام گفت این خجاست همان مکات حویر و جو
 انکه قیامت نه انستی مطلقا اگر قیامت در نسق از مسافتی آن زمان بودی
 در آن که در ای خود باز رود و آن عامل بود اما که اهل آن بود
 چند بار به ده آن و عید در ایشان بود شیح الاسلام گفت قدس سره که
 سحر موصی گشت که او در عید سلام گفت چه او در ماکتی که دست
 روی شوی خدایت را که عین عین جوانی دل مرد هر شوی صحبت را
 گفت اللهم لا تعان یامده اند و شیح الاسلام قدس سره گفت درین
 طریقی است
 استی است از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره و می گوید که ذوالنون
 حبس کرده و یکی در سبزه هرگاه که کفایتی مسجد شدی و ذوالنون قدس

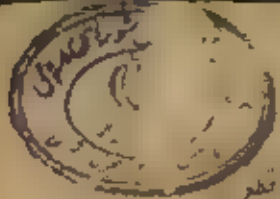
سره گوید که صدیاد کرد و تحقیق صفت وی جدا کرد و بوجه بعد از
 کت من و بعد بقدر نفی و سیم است که در حق او سوال کنم سر بر آورده و گفت
 اسم فزانه اسلام است که هر که جز حق بخاطر او نیاید است و بیست و
 عدد داین سخن پرده من است و آمد تدی و سید القاش عشرین و ثانی
 سست و عشرین و ثانی
 است که گوشت و گفت و بعد باصل از هر اسان بود از حیث مرد و گفته
 که وی بر سر خسته داده بود و باور و در رک شده و کوفی و اصل است و نه
 گفته که که بجاری اصل است و الله تعالی اعلم و دات وی در محرم سنه
 و ثانی و دقیقه بود و بصل غیاثی که در حدس الله تعالی و در حدس حق را سوار و
 و در حدس حق را سیم که شکیم که پیوسته بود و اوراق و بعضی از حدس
 و نظیر حسب جهاد و بی فی القیاس بیج او کان جک صادق لاطف الله
 لن کب مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره که او را بر هم می پرسته خود
 و اعمی پرسته و بطبع بخاست خود می جنبه بکشت محبت و اطاعت و ان
 و هر که او را با میدی پرسته و از خود و ای پرسته و توتج بجم و راست خودی
 جنبه برای محبت و طاعت او را نیم میدی پرستم حوی مردودان
 در دعوی محبت او که در پرستش که عزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز نام

در حدس حق را سیم که شکیم که پیوسته بود و اوراق و بعضی از حدس
 و نظیر حسب جهاد و بی فی القیاس بیج او کان جک صادق لاطف الله
 لن کب مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره که او را بر هم می پرسته خود
 و اعمی پرسته و بطبع بخاست خود می جنبه بکشت محبت و اطاعت و ان
 و هر که او را با میدی پرسته و از خود و ای پرسته و توتج بجم و راست خودی
 جنبه برای محبت و طاعت او را نیم میدی پرستم حوی مردودان
 در دعوی محبت او که در پرستش که عزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز نام

بیک شد سوزش و درد طایف و در سینه روح و صحت همیشه
 و در طایف سینه نفس سستین رویه و معروف شد است و در بهر دو کیست
 است صفتی اینجا همانست تقاضای همان بر میزان جدا است همان که بود
 بود منتظر بود منتقاضی شخصی معروف را گفت در ادبیتی گفت احذر ن
 نایراک بعد ازان نری سیکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرا
 خواست را ده خود گفت که چون ترا با حاجتی بود من موکمه را آورده و در صف
 صفتی بعد عید رسیده و عایکست اللهم فی الکلب جنی یا یس علیک یکن
 و نفس یک و جنی تحت سی یک یکن این کلام من رو و سیل معروف
 عن بینه نقل تحت لیست من تلمیذ نفس انما سی و مس لکن و نقد قبر
 معروف در بغداد است به کار کردن در زیارت و ترک به اینجا بودند و بجز
 که هر که در آنکه بجا بود **بوسلین درانی رحمه الله تعالی** دیار طبعه که
 ام وی عبد الرحمن احمد بن عطیه انسی است و بعضی که به عبد الرحمن احمد
 بن عطیه انسی از خا و شایخ شام بوده از آنکه که دی است از ادب و شوق
 و غیر وی در همان ده است و دی است و احمد بن ابی الجواد وی است ریخته
 الشام و در سنه خمس و عشر و این رفته از دنیا و بوسلیان را پس سیدند که
 معروف است گفت است که را در جنی نمود در دو جهان و در دی که

فاش کرده که من می دانم گفت است کذب من ادبی محلی اذ بقیل
 ادبی احمد بن یوسف که گفتی که براق بودم عابد بودم و بیا به باغ غم بعضی زن
 طایفه گفته اند که بشام از این عادت بود که براق عابد بود و اگر اینجا
 عابد و ادبی یا عارف بودی و هم برسدی که گفتی که بقیل نقضه فی شب
 من رو و در آن سال که خلقی تنی تابستان گفتی و در آن
 عابد در حدی و ترا حق سعادتی شهودی که رو شوم است و هر حدی را
 دی و حق که در حدی تو به صاحب که ترا دوسست و در نفسی که از
 در به عفت و در دوس بجای بر تو داغ است و هم دی که است یکی
 القلب مرا لفظه منک و در حق من العجا احمد بن ابی الجواد وی گوید که او سلیما
 را گفت که در غلظت نماز گذاردم از آن لذت یافتیم بر سید کسب زنده
 رو و که در حدی و طایفه یکسان به حدی که گفتی که صاحب است حفظ و بعد که
 الملق و هم وی گفته کل شی و هر حدی و حدی و قد القلب الشیخ و هم وی گفت
 یا خیر یا عطا علی الله بقدر حجب عبد شمع و در سن رفته و هم وی گفت
 مع و سید و دوسست و هم پس القید ای سید

دی را در او سیدند و در فی است و صاحب را هفت عظم بوده
 را سید و محبت داشت بود و چنان وی در سن شش سالگی را در دی

[illegible]

مادر من که دارود و میبست او را و گفت چون یک نظر کردی بر اینم معجزه بود و اگر که
گفت و سلام داد بکار بگذاشت دست بجنب نهاد میان سینه و شکم کشید و
بر روی او نه نگاه کرد که گفت که صبا آن که اندر متفرق شد و سرگشتی
ابوالحسن است و مردی بی کاره بر فواید کرد و سرش را بر پیشانی و پیشانی و عقلی
دنیا بسازی تا اهل تو رسد و دیگر ندیدم او را و غایب شد هم او را از دست
گفت که او را که ذمه الذوق تن من سره شنیدم بخت سعد چه خوش بیاوردی که
چون بصره رسیدیم گفت که او را روز از دنیا برنشت بر قبر وی رفتم و بر وی
ساز کردم و ششم مرده است در بر او و بر بخت آب دیدم بجه شکل دانستم روی
سوی که دم که حاجب گفت

گنیت وی بود ساقی است معجب بر ما عجم نوا و هم مکان من اقران! این بنید دی در
اصل از گمان بود و در هر اقامت کرده بود و از آن فیما بر وی گویند و
دی در قزوینست و بناد و تبرکب به وی گفت صحبت ابراهیم اوم سید اول را
دلاست تحریر کرد از دنیا بعد از آن مراد لالت یک کرد و دنیا کب میگرد
به نوافع میگرد بعد از آن مرا گفت کب را بگرد تو کل خدا را و خدا کی
تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت زبان بر دم بعد از آن فرمود که بر ما و در
رفتارم تجرید بایده در اندم هر صدق تو که بر اعتماد رخسای من میزند که

در تمام ابو یوسف را دیدم در مجلس قصاص دادن بکره بکردوی جمع گشتن من گاه
کرده گفت اینا مشیخ چه بوده است که تغییر نفس کرده گفتن اینچه تو طلب کرده
یافتی و بخمن طلب کردم باغم لایم زده و سوگواری کرد و دوستی گشت تمام
ابو یوسف کریان سینه دوی گفت که من از گناهان گدیده بش را می پرسم و از
گناه کرده یعنی دایم جبه کرده ام اما نه ام چه حرم کرده و دی گفته تو کلی است
کامل بود ام که در اینجا جدای معانی و عده فرموده است و هم دی گفته حجب
از من کما تعجب از آن حضرت است و از آن حضرت که در بعضی تواریخ مذکور
است که شفق اربع و سبعین ماه در ولایت خراسان ششید گردیده و تیره دی آنجا
دو دو یعنی قدس سه معانی مرده از قضا و مشایخ فرامانست یا یسیم ادم گوید
که در میان کوفه و کاهبردی صاحب شدم چون فریخته نماز شستم که از او بفر
از آن دور که گفت بیک که از او دور زیر آب سخن گفت از صاحب دست
راست وی کاه فریخته کوزه آبی پیدا آمد خود بخورد و مانیز داد این قصه را
با یکی از مشایخ که صاحب ایامت و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند من برادر من
را از دست و در صف طالبی خندان بگفت که هر که در آن مجلس بود دیگر است بهر
گفت وی بر دهنی از دیه های پنج است که آن در بهر بار بقرع افندی را در دود و
از وی است پس از مشیخ ارمی رسید که ترا از او رفت که هر چه اعملم گفت که

[illegible]

را و آنجا به شش محاسن و شرفی که در هر یک از آنجا که در طایفه تیس
 که در جبهه نسبت بوی دهنست که نایب او شش به سیم و شش و شش و شش و شش
 برده از دهن چنانکه گفت قدس سره و اما بیت اعجب من السری و انت حکیم چون
 سه روزی مضطرب و آن عذر الموت هم چنانکه که روزی فانه سری در اندام
 فانه عوده ای درشت نشست و این بیت میخواند و میگفت لانی انما در است
 البلی لزوج طایف لیل لیل مقتصا سری در دهن که محصر بود و حید را گفت
 ایکه دهنه اما ترار و قطع من الله صحت ان در شش ان سلام گفت که حید
 گفت که وقتی پیش سری سقطی قدس سره تا بودم شش تو من در سری دی بود
 سری در گفت که است بر در چ که نه نسبت که فم در و شش است من کار خود
 گفت و بر اینچنان خواندم سری بودی و شش من بعد بر ماند و من زبان و یکا شد
 که من هیچ در دهن شک که شش من سر را گشت من کردن که گفت براهه
 که در این زمان مراوی می دید او شش اما علم تو جدا و در بعضی که سری گفت انجا
 علم در حجاب و کای بود و من می بود چون بخوابم هیچ بانی سری که گشت
 را با دره آمد چون مرغ بره از کن آوی می که در دهنم بود و انجا بود و شش
 دی گفت به اتقوا موت بخریه النفس للقرین الحق و هم دی گفت من تریزین طایف
 بیست سقطی من الله عز وجل و هم دی گفت در طریوس چار شدم جمع از کائنات

و آن بعد شش اندام و حیدر ششست که من را در معرک شش و دهن
 فانی از من است و عاده که در دهن است و در شش و شش و شش و شش و شش
 شید گفت که روزی بر سر سقطی در اندام مرا کاری فرمود و دهن را با فم و شش
 در فم که غش پاره بن و در روزی در شش که صحت ما و یا یکدیگر و ان را در
 ایکه و یکدیگر یا یکدیگر ایکه خدا را ان توانی ان الله می در دهن
 در مقدس شایع سده و حوال
 و آن بعد شش و آن بعد شش و آن بعد شش و آن بعد شش و آن بعد شش
 گفت که من شش من شش من شش من شش من شش من شش من شش من شش
 چ پاره و از طب من که کرد و بر خط اساکت و هم الله تعالی دی بعد از
 است از شش من سری سقطی من دهن و شش قطع و شش بود است چید قدس سره
 که از سری شش من که دهنی ابو جعفر ما که بر من ده آید که نزدیک من چید است
 به شش من من نگریست و گفت یا سری مرست شش البطالین و از گشت
 سده و شش من جامع روستا به
 طهارت شش کیست او ابو جعفر سده و شش من شش حاکم
 ج لاده و بر سب گشتی و فم صحت دهنه بود قدس سره و هم
 دهن دید و بودی که دید که را هم دهن گفت ان الله می روح ال سده

سر از طیران برید و در حفص حد و است در سوخ بود حفص را راست
کرد و دست بر او را برد و در بسطام بود حفص گفت این طایفه را برادر کردی
گفت اذاهم خرد و بزرگتر خردیم بهمت و صدق و جوان شخص را احمد طلبت
که گفت سبب آنکه نمی دانم و می گفتم مطهرین و شیخ و حق بیج در
قداسم و با الفخر بعد من الامن العلی توسل به حمد الله می رسد بر این ده شش قره
شیخ مشهور بر روی برگ - از طایفه

سبب یک و بود که سبب رغب او اعظمید سفید بن الحسین از اذی
گفت بعد و پست شهر رسید و ام پدید آمد و حکما و شایع سچکسندیم قلاد
تر سخن و کمی مدداری دوی که یک و صاحبین احبب الی بن صول الطمین
شیخ الاسلام قدس سره گفت وقت بود که مرد و اطاعت افکند و از انجا به
پروان آمد یعنی در عود نکند و معجب شود و بخت بود که شمس فکد و در
معصیت و در آن یکو پروان آورد در آن غفلت میرا بخت شغل کند و نظار
خود لای اذانی داد و ده او است مرجه کند و خواهد تواند و میرا دست
بود و برود و خود را بگوید است که حکم ابدان ندانی و عاقبت خود را نمی
ای که دیر شش و ده سال کل میگردد تو که دیر در در معصیت دی یکو مد
سبب غفلت من خود را و یا مرز و صبح حیرت که در هر قدر در شمس است

در سبب آنکه در آن کنگره با که میرود و سخن معاذر گفتند و می رسد شد
بجای حسیده ایم که در آن نایب که در گفت بود رسید و اید اباب و روح رسیده
... گفت صدق الحجت علی بطاعت الحمد و سبب و هم و گفت زاده آن غریب
ایمان و عارفان غریب و اطاعت و هم و گفت حق سبحانه تعالی تو می را دوست داشت
ای ایشان در خود دوست کسی که کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته شد
روا بودی و به کار که نزد دوست خود دوست دیدی دوست خرید و هم
دل دوست احش بود و اسب سبب دوست کند و هم دی
در حقیقت محبت انست که بر پیشوایه و بهیچان و قال اهل بیت و بیخ
... ای شیخ و امام باقر و هم رجوعی و سبب و اسب با سبب
حسین هایتین **خمس بن علی** در حدیثی که از زبیره بود و با یکی معاذ
... دوست بودی که در حدیثی که در حدیثی بود که می رسد و می رسد که
و شیخ رسید که بر اجد بود است گفت سخن خدا می شنید سر و نه نیست
... سبب سبب سمعت انما نیست محو شد

در حدیثی در طبقه اولی است ثم دی طیفور بن یحیی بن آدم بن مرد
است چه دیگری بوده سنان شده از اقران احمد خضر و ابو حفص و یکی
... سبب و شفق نمی دایده بود و است و در حدیثی که در حدیثی که

سند و بیعت انداخته و کل موضع تریسیه جتنا دله مرا چا خود خاتم غم
خفته در عید آمد کرم ویرا گفت چه کوی در حق محاسب گفت اگر نشی
که در باطن نیست ظاهر اقبال بودی و در همدی که بر ظاهر نشانست
باطن بودی معدن بودندی غنا بسیار در ختم و در ده فراوان اما از نوا یاران
هیچ چیز نیست رایشان و گفت رایشان باطن است تا یکی ظاهر منصور علی
و طیفه اولی است کیت وی ابو اسری است او را چهل و
بوده و گفت او را چهل و در دو گفته اند از اهل بر شنگ و بصره بود وی از
مشایخ است و سخنان نیکو دارد و در مقامات پس از مرکب و پیاپی بنده
گفته حال نویست گفت مرا نو شده در آستان آسمان بنشیند و در گفت
بر دو و پنجاه سال بکشتن اخلاص می گویند و در سنه ای و در شنگان می گویند
و تنی بر نایی بر دست تو کرده بود و قدیم شکست و از ده رگشت گفت پنج
سبب در آنم که همراه بدک ویدی نمون شده و در دشت جی و در کیتی
از طبقه اولی است کیت او ابو علی
و گفت او ابو محمد و گفته اند فضل عیاض را دیده بود از استادان
احمد ابن ابی الجودی است وی گفته ام هر عمل علم است و ام هر علم است
و هم وی گفت که الله تعالی بگوید اما سوگندم و اولادکم منست و سخن بسترید

را عشتی و دست را بدست می خوانم و هم می گفته و اتفاقا نصایب است
عاشق الحارث و صنف هم می خوانم و هم می گفته الصبرین اول ارضا ویرا را اخلاص
دست را می که در باطن کیتی و سخن می که تران و کسند و از برای آن مرا بر
و در ثواب است از آن غیر حق سبحانه و تعالی ان اخلاص است و هم می گفته اول
می ان لیس فی الارض احد فیکرک و لا فی السماء احد غیره محمد و منصور و اولاد
و محمد و علی و بیضا و بوده صوفی است و محمد است **سند و سخنان بن سید**
الده و می است و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد و میس و ابو سعید
نور و سید است و سید نور گفته که در شده را و دست لیس است شرف
لام و سیم روی محمد و سحر گفته ای در ده مقام از ادب خود را که
رود و بنیاد هر غیر و بر گشت گشت ده که در هم می گفته محمد بن منصور الطوسی
سبب و طوب بودم شخص جوانی می کرده سر رده و مکلف خد خدا
م شده و میس می بار ده گفته ان کم شده و توبیست گفته از ده کانی و ششم
و سیم و میس و ده شش شده و در ده کانی که گفته است سبب را و
در ده سبب که هم بدست شوم و سبب بیع بر آید و ابی محمد در استاد
سبب هم میس و در ده و ده کانی شوم چون با خود اندم ان نیکوی زندگانی
سبب شده و در ده شش ان سبب ندی سره گفت که در ده و سبب کرد که در ده

که بودم کس و بگوید که حواسی بود می گویم در کوه شخصی زوی برسیه که بدارد
 در می گفت عایت روزی تا شب او شخص گفت این عایت است
 که در همه روز با داری گفت عاف دور رس است که در دوی عاف می
 خدا بر اسب ساجد شخصی از دوی برسیه طلب موعظت کرد گفت او
 دست او تقوی بود که فایده فی موضع مایه یک زاری بودی
 ز سقا قبول کرد گفتند جافان کردی گفت در کفر فتنه زن خود
 دیم و حردی و در کفر فتنه این علاقه و جیم و فتنی و در بر ابر عز خود
 اختیار کرد و فتنی خود بر فتنی و در برسیه نه اگر میخوردی
 گفت و در خزان اسب است و لا و فتنی و لکن الف فتنی لا یفقدون
احمد بن ابی الجواد فی الالف فتنی و محمد بن عقیل از طبقة اولیست کتبت
 او ابو الحسن است از اهل دمشق است صحبت داشته با ابوسلمه
 دارانی و ابو عبیده و غیر ایشان از مشایخ و دیرا برادرانی
 بود محمد بن ابی الجواد که در راه دوع با وی برابری میکرد و سبیدی
 محمد بن احمد بن ابی الجواد که از زمانه بود و پدری او الجواد که
 هم دوی میمون بود از متورمان و عارفان بود مانند ابی شایان حاکم
 زاهد و دوع بود است و محمد بن احمد بن تیش و اتن و کان بنید نقل احمد

که در دوی رسا - منم دوی گفت که دنیا را در مجمع کسان است
 و منم دوی یکس مست که دوی دور نمی شود و بر یک سکه حاجت خوان
 بگوید و سبیدی و در دست دوی هیچ مال جدا نمی شود که بگوید
 ابوسلمان در اهل عده می بود که هر که حاجت خوان او می کرد دوی بود
 سلمان و محسن خلی می گفت احمد او که گفت تورا فتنه است و جیمو
 بر سلمان جواب داد و در دو - چکر کرد ابوسلمان دل تنگ او گفت
 برود بهائیس از میان ساعتی شعر شد بعد از آن که ایام که احمد
 دیکت گفت احمد بخواب که در نور خود بود و چون بچسبند و
 در سور با فتنه یک موی زوی با موحه و هم دوی گفت که محمد بن اساک چاک
 و در روز ۵۰ در رسم و عیسی بر مظهر فی راه دوی خوش دوی خوش
 دوی دیر و حاد شش که گفت کی میرود که غلام طیب است تا دور
 می ساک بوی بایم گفت که در معافه ده سنت خدا بدشمن خدا است
 بخوبی من نادر و در از پس رنبد و این ساک و بگوید که دست خود را
 در صبح دوع سبیدی و کوبه علی از راه و طایر نزل من عایب است و حاکم
 در هم من سبیدی بن ساک و زکشتنم و فتنه دوی که غنیم دست خود در موضع مع
 و در کزان بود گفت بود گفت در حال یک شد و گفت در خضر

الحق و البیت کست و ی انو محمد و یمن زه و العقیب و ان الیسر
 و انور عین من جمیع الاحوال اصل وی از کوه بود و ما مقیم مظاک سنه ۵۷۰
 و طریقت وی در تصرف طریقت سبانی توی خود زیر اکب
 سبانی محبت داشت بود فتح بن شریف کوی که اول بار که عبد الله
 بن حبیب را دیدیم گفت ای حرمانی چهار چراست که غم را می نیست
 و زبان و دل و هوا و جسم خود که ۵۷۰ و که با کج ده ای تقوی چینه و کرد
 و زبان خود را نگاه دارد که چهری نگوید که ده ای تقوی از دل تو خلاف ان
 داند و دل خود را نگاه دارد که دردی غل و حقد هیچ ستمانی با سنده و ی
 خود را نگاه دارد که هیچ با تاستی با ل شده و تقی که این مصلحتا در تو باشد
 خاکستر بر خود کن بد بخت سنه ی دی که ده تا حزن رسیده است که
 خری از اخبار بنی اسرائیل می گفت ارباب کم امسک و ما نه قبیله و خج
 الی بنی من انشاء فی اسرائیل قل کم و انیک و انت لا تدری الم اسک حلا و
 نه حالی ... از طبقه نایه است که
 ادا و محمد است از کبر و این نوم و علماء این طایفه است امام ربانی که افدا
 شایه در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذوالنون

مهری است و محبت و استقامت حال خود محمد بن سواد و قرآن خید است
 انش و جید رفت و ادیب و محرم است و تاج و تاج و کانی و تاج
 سند سل کویده سار و دم که شب رسیده و ستم و در نماز کردن خال خود
 محمد حوایی بنی ستم را می گفت ای محمل پر و در خواب کن که ال را ستون
 سدا ای در روی و گفت هیچ یاد نمی از چه کار خود را کتم بکنم یاد کم
 است در شب در حله خواب سه یاد بگوی در دل خود ای که زبان تو بکشید که
 سه می مداری است هدی حد شب را کتم و دیر اکاه که دم اول
 است در شب سخت یاد بگوی چند شب از کتم و دیر اکاه که دم اول
 و گفت در شب زده و کوی به کاه را کتم و در دل خود زان حد
 تم و سالی را که است گفت یاد و را از حق اسو غم و را ن حد
 های تا به بقره و آبی که انشا سود مست خواهد بود و دینا و احرة بعد از حد
 کاه و کمر که گفت من کان الله مع ذلک و انظره و شایه و یصید الی الی
 از من رسید که نشان به بختی حیت گفت انت که را دم ده و غم
 عمل نه و عمل و مسند و انخاص نه مناد حله فانی بر سید که نشان نیک
 کس و نت و بد بختی حیت گفت انت ن نیک بختی است که فرا حیت
 اند و در حاتم و دستان به کسی است ترا که س که در حاتم و دستان

عسان گفته که در حق بد دست رسیده است شناخت بد و شرح
و حکمی بد دست سوختن شناخت بد بیشتر رسیدن شرح الاسلام
قدس سره گفت هیچ شایسته بد نمی تواند شد خدا از دوزختری که در
بر این است و نقصان است مثل کعبه است اول بد را در علم درک
و آخر علم میفهمد و هم دی گفته است تفاوت متفاوت است معنی هم
و کمی است در ویشی که در دل وی سیر می چیزی از دست مردان فراست دل
انفقه از وی مرکز فلاح تا بد و هم دی گفته که نفس و تقوی و اخلاقی من که تک
سلطان بصیرت بی باطن غلبه غلبه من فکر و هم دی گفته که نفس
و کاف الله بعدا بعدا و ان کان حکم عدل ان بود که نصاب رفیق بود
مقرر نه تقریب می و کان اگر او را بقر از حد او بیزدانی و هم دی گفته که
باید او کند محبت او ان باشد که خود دست از وی بشوی و هم دی
گفته که شیطان از غفله که سر بگریزد و هم دی گفته که طری کسی را که در
چرا میگوید اگر دوستان او را یافتند تو می یافت و اگر در طلب و تشیع
اینست و دی رسیدند که از مسلمانان که یکا زنی نزدیکی گفت معنی بی خبری
سایه بر امیر داشت و چنان بد عالمی وی نیک می شد نه شرح الاسلام
قدس سره گفت دانی چرا حقن بود زیرا که او خلق را تشیع بود و از برای خود

با صومست

است و بگوید بر سر سیری رکعت ان را سر میل از چه بود که بر
وی سر بر سر هم مثل و است از علم باشد بود و ان دعا کرد تا
نشود که میفهمد که همان مریدان وی جوانی بود و او از شرح مثل در خواست
می سس کرد گفت است در و را حد می می جوان و سب مرد که گفت معنی
بد و بیشتر در کعبه **بن خرا لطف وری و رحمتی** کنیت ابو
لفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با فقه النون و یازده حدیث
سراج و غیر ایشان محبت داشت در راه مع اول سنه ثمان و قمانج و
با تن بر فقه و دنیا حق از جید جدا بود بکر حقه است ابو بکر حسد که در
عنه و سون عت و علما و طوایف علمیه و او او هم دی گفته که در النون
متکلمین است و اینج یک سر و راه قدس گفت اخلاقی یک چین و رفتی الاسلام
در است در من معنی من و نل نوصد سر و نل شناختن بنو که
و علم و می که شش و نل وقت که در نل و نل و نل
مالی کنیت او تیر ابو الفضل است از مشایخ قدیم خدا و است
دی گفت که حکومت می بجا نه تعالی مشغول است از دیان وی بنایه بر
شرح الاسلام قدس سره گفت هر که او را از مشغول معن بخود خلق زد و اند
مشغول می محراب باشد از دست شناخت او تو می که که شود

برو در دوازده طوق و دومی مذک شوقند از دوفیر و سه استغلب بقلی
اندیشاوند تنها فائز و القلب شی غیر مشرق و تا بخت آن
من است الله و تکبیر البیّن الحق

کیت او نیز بود الفضل است یکا مشیخ تمام بود در وقت خود را
یکو است و قدرت ظاهرش کرد او مظهر کاشی است شیخ الاسلام
مدی سره کف کسی یکسان دیده ام که در دیده طبع بود اسم بود
با روی و خانه عباس بر دستم آمده شیخ ابو سعید ابنی علف کید کرد
بیش شیخ جاس بود و او مختصر بود گفتیم چنی و حال تو چیست گفت متردم
ما هم که چون کنم اگر اختیار کنم که مردم ترسم که دیری بود و کت فنی و دعوی داری
و اگر اختیار کنی حقار کنم ترسم که در او مقصر باشم و اگر اجبت دیدار بود مستطرم
تا خود چه گوید و چه کند شیخ بود چندی که بیرون آمدم دی در وقت رست و
قلت فی ثمت تحت طاعة و طاعة قلت ادعی الموت اعلما و مر جاشیخ
و ابی سلام قدس سره گفت ایا دیا مختصر بود گفت ای دانی که نه برای جوی کفیل
سیمو اسم و آن آن وقت بود که در بصره جوها یکمده کس کس کردی
برای تو زیم و اگر بری بنوایم و در وقت برست از صلواتی رنگی و میجای
ابو حاتم علیه السلام قدس سره گفت این توام بستان

وی روی او ریسیده و او تپشیده و برای او میرند با او خیزند و طوق بر
ان تپشیده تا خوردند و برای خود حسینیه و دوستان وی برای آن خوردند
در حسد و برای او ریسیده و او تپشیده

و طوق را از دست گرفته نه صلی ایمن باور بوده و شایع آن
صحب و شنیده و از آن حد بود و او ابی تراب کتبی تحت دست
و سنو کرده و ابو سعید قرار رفیق بوده و وی از جعفر ان شایع است که
تسین و یاتین برشت از دنیا مثل ار جفیه و قوری و بیس از هزار و ابو جعفر
بود و بیس در مسجد وی روی می پای دو است کس پی پی وی اید است
و از آن از افراد در دیده و بی پای محمد و میرا گفته اند چه بود که گویای حسین
ای می پای تو انشی خند و لب و دگر تا خون از لب گفت من در مدینه
خاست گفتم و صاحب کشف المحجوب گفت که من دیدم و نویسی با از سحران
که سحر و در اسعد سحر و ترسنا که بر او که به صوف کن وی بکوب
شد و آن جید را بکوبان داد و در وقت شیخ الاسلام گفت تصوف و الصم
لایکون تصوف و تصوف هم نبود و قیام به غنا و داشتن او از اقامت تهادن مرد
از تصوف بیرون بود چون سوی از حیرت نیسان و یار را قیت و نهند او
بر آن نخورده اگر بر دنیا سازی و در دکان درویشی نمی است با ششم

رانف و است که بر صای حق سببی نهاده کنی حق می راز دست تو
 عدل ترک و دنیا کو یک ذل بوترک دوستی دنیا هر است دنیا بدو
 یک منة غرة دنیا هر کوی است و نصیب تو را بگوخ کردی شنبلی
 که بد کسی که در دنیا زاده شد باز نمود حضرت حق را که من نعمت را
 هر دنیا بجای حضرت حق نعمت بودی و ثمنان خود را از او جزه در وجه
 و صحت جان بشد اشک که یک جوی آواز بادستندی و حسن سببی
 وقتی در خانه هار مشه محاسبی او از کوی سببی شنیده و وجهش رسید
 گفت عز الله و صل حدیث حارث گفت این چه حال است اگر بیان کنی خدا و
 نعمت و اگر ترا بکشم گفت این چاره بود و کاسته و نفاذ با هم یا نه بر مقرر
 حدیث سال آن سینه و دشمن شود **بو حزمه** **خداوندی** **نه من** **خداوندی**
 از طاعتان و است نام و کای محسوس بر اسم است و کوسه از زنده ای پس
 این بوده از اقران هر مقل است و ادبی با بشر حافی صحبت داشته در سفر
 و بین او را سب نخست بوده و او بیکر کنی و جیر سبج و غیره روی حدیث
 روایت گفته و در سنه تسع و ثمان و اربعین بر فدا از دنیا بشد از غیبه و اجزیه
 در اسانی و پس بر سعد و زوی گفته که بولا انظروا لانت الله یقول من
 و کردید مشیخ الاسلام قدس سره گفت که ای دو قرانده یستم از علم خودم

روزه خود خرم در عین آرم و گفت دست بود که کسی مرا در منزل
 من است مشعل در دوازده باری که بر سر بود از اندکی بر آتیا بر طبع و دم که از
 سر و زده می باشد مشیخ ابو عبید الله ضیف را گفت چرا عبد الرحیم اصغری یا
 به نسبت سر و دگت او را با خود خود که دوست دم و نه مشیخ الاسلام
 داشت و حش و طلب است و ایست و حش نیست و ایست حدیث است
 که از نزد من شنیده شد مشیخ الاسلام عبد الله قدس سره و نقد کم فوق الزل
 هر که که بد که بعد از سیکو که در حق من لا یس و نفس جان مرا بمانت از
 ر سب که روی را حش کنی و منی و حزمه در بعد و در قرب الله تعالی حری
 مرید شنیده و خود عایب گفت همان در رفتن ایستاد چون با دوستش آمد
 در روز و میان با دید دید و زیر برینی مشیخ الاسلام قدس سره گفت که ای در
 از آنکه مشیخ علی سقا در با دید از در سبب الله تعالی چیزی مرا از شیعه از خود
 کتب حق با خود آمد سینه و ده روز گذشته بود و بر آنکه شد از به سجای آردی
 و حدیث و در گذشته که کسی نبود که از آنکه گفت جیش از آنکه فاسد کشتم از راه
 سه ده روز داده بود و من خوش آمدم و نو و دم دانستم که حضان که
 ایستاد و حزمه گفته است حب الله و سید و لا یس علیا یا حدیث
 و من سلس و دست و بر ای قول عظم بد است و مردمان روی بوی و در

۱۰۰ کاه از وی در حال سکر سستی صادر شده که مردم هم این کردند بروی کعبه
 و در تفسیر کواهی اذخه و انظر سوس پرده که در حدیث آمده این را غایت کرده
 و زیاده بیکه و نکای حصاران از حق است بعد از طرس پرده رخت
 این است و بخانه لک فی ظلی انکاف المصون کل عیب علی فیکت یحیی مراد
این حدیث از حدیث المسیمین و مراد است تعالی کینیت او ابو القاسم است تا فر
 فی الادیة علی التوکل سنن علی م یضج جث علی الارض سس را بصره کان لا
 یکل معنی سعاده و کوة و لا یفتحه لکن حله علی شکر که ابو الخیر فیال است
 وی شکم که سه روز در دیه روی گفتی شکم من معلوم است وی گفت صوفی و اد
 باده ان نگاه ایید و شست که در حفر که صوفی در صوفی و حفر است یکی از علویان
 فراموش لا سلام گفت که در من عاده مشخ سال در ده اشش او نزدیک می بود
 از صوفیان مرد و سر ستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا علوی از وی
 خیزش علی و خبر و ترغیب نسبت بکلی پرده نیام ازین گاه بقی تصوفه بوی نیال
 شخ لا سلام گفت چنانست که او گفت که بگوید زو باز و صوفی در است
 و اگر از نسبت هنری نیاید بر گفت مراد دو نیست ام شمس این ظاهر
 یکی دیم علوی شمس می ابراهیم معده علوی شمس صاحب کلمات و دیگری حمزه
 علوی **و گفته از طبقه نماید است نام ای احمد بن عیسی**

۱۰۰ کاه از وی در حال سکر سستی صادر شده که مردم هم این کردند بروی کعبه
 و در تفسیر کواهی اذخه و انظر سوس پرده که در حدیث آمده این را غایت کرده
 و زیاده بیکه و نکای حصاران از حق است بعد از طرس پرده رخت
 این است و بخانه لک فی ظلی انکاف المصون کل عیب علی فیکت یحیی مراد
این حدیث از حدیث المسیمین و مراد است تعالی کینیت او ابو القاسم است تا فر
 فی الادیة علی التوکل سنن علی م یضج جث علی الارض سس را بصره کان لا
 یکل معنی سعاده و کوة و لا یفتحه لکن حله علی شکر که ابو الخیر فیال است
 وی شکم که سه روز در دیه روی گفتی شکم من معلوم است وی گفت صوفی و اد
 باده ان نگاه ایید و شست که در حفر که صوفی در صوفی و حفر است یکی از علویان
 فراموش لا سلام گفت که در من عاده مشخ سال در ده اشش او نزدیک می بود
 از صوفیان مرد و سر ستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا علوی از وی
 خیزش علی و خبر و ترغیب نسبت بکلی پرده نیام ازین گاه بقی تصوفه بوی نیال
 شخ لا سلام گفت چنانست که او گفت که بگوید زو باز و صوفی در است
 و اگر از نسبت هنری نیاید بر گفت مراد دو نیست ام شمس این ظاهر
 یکی دیم علوی شمس می ابراهیم معده علوی شمس صاحب کلمات و دیگری حمزه
 علوی **و گفته از طبقه نماید است نام ای احمد بن عیسی**

س کل ذات کبد مرئی اجر

شیخ سرور گفت: ای جوانان! پس صحبت داشته و بگریختن است
ز دنیا قدری است ایو غافل معرک است که بعضی را صواب است
مرا گفتند که در کجای وصال حج بخور و هیچ نیا مشاییده آید و بعضی
از من گفته اند وی گفته که این منقاد و کوه دار بود و در که قط افتاد
هم بردند و من و شش تن دیگر معده رود دیگر که شست و باقیم رود که
نمیداشتم در سر است و کتا رکن خانه روم را را در کریم در نمیام
خواستیم که رفیق شوئیم بر من بخیریم و خود را با بنی رس ندیم و وی
خانه را در بر گرفتیم پس حدیث بر خاطر من گذشت و که سدیدم که جا
تن من از گشت و آن پاست ایست عطف است ملک گمانست و اطری
عقد الرجاء و زنگ حقا ای الزمان هذا اهل و دلی علی ملک صاحب قضا
مانی یوما یوم ساقه الامم است - ایک طریقا حبس با یک عام مع
از گشت انوشته علی شعبه از گشت و پشت بر خرم باد نهادم تا که عکاس
آمد و برهه ریایان را بسیار که سه روزی طعام همراه او و ملک ابو عقال
تدری گفتم آری مرا شنید پس بنهاد ریایان را اشارت کردم عزان ماند
و کین ایستان همچون یکی از ایشان بودم

و لا عذر است بعد از این است از دکان مشایخ نموده چند موی میرسد
مقدود علی گوید حد و در را که حد از قشش ندیدم و در ساری و سیم
بود سنسیتیم یا به در حجه ششم موی منی خردونی بدشته بود و مقف
بر پهل بر کرده بود و دوست و کیزی داده در آرد و مستر اصحاب ساد
شخصی را آمد و سی و چهار در آرد و بر اسب و در وی می عهد او سو که حدود
ایده بر سب اهل دی را حله او را و او که امروز مقف من فروخته است و
حد و نگریه که یکدیگر جعفر حدی گوید بخش چند و فتم قال قصه و ابان گفتم
میداد را که نه گفت من این یمن بگوی گفت با قرار ششم و آن مقف
و دهام که در راه و نا بغر و شست او از ششم که گشت این را برای مگر وی
جواب آن مؤبدن می مسارجو سب آن بود و آن پذیرم می
اورا است اصبت جواب گوید که گزشتی شیخ الاسلام قدس سره گفت
فرید که پادشاه عرقه گوید **عشق نوری رحمت** نه تعالی از طبعه ثابته
است و نام وی احمد بن محمد و کینه محمد بن محمد و احمد در دست موفیت
بن ابیوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده میان هراة و مرو و منش
وی بنده او بوده و سری متعلی و محمد علی تصاصب و احمد ابو الحواری گفت
داشتند و ذوالنون مصری را دیده بود و از آن چند بوده و از اینرا گفت

او چند بود چند بزم بود و نوری برده گاهی می شود می داشت و قتی چند
 از حسره و تلک می رسیدند خواست که جواب گوید موی با یک روی بود
 که تو دقت نمک صوفیان یک سوی از شدی دوست در دانشی
 ز روی سخن این طایفه گوی موی پیش از چند برفته از دینا سینه حسن
 و ایتین دلی قاریخ ایا فنی از تو نیست و تائین را تین حوی بر روی
 چند گفت در سبب نصف و نه اعلم بود انوری نوری بدست سمره
 تسبیح را مستقی در دست دریا گفته تسبیح اندر گرفت با تسبیح
 گفته این تسبیح سخنی که الله تعالی در یاد تو بود گفت بی بلکه تسبیح غفلت
 پیچم و دم می گفته تا یزک صفا و المصوده فان ید نشیان البروت و دریا
 گفته که الله تعالی را بچه شش خن گفت الله گفته من عقل چیست گفت
 عاجز است ماه نماید که بجا و دم می گفته که هرگاه الله تعالی خود را او
 باز نموده هیچ دلیل و خبر را و نه ساد و سسته خلق من اعلم بود
 بسته دل را از خبر تسبیح الاسلام ندان سره گفت خوانی خراسانی با هم
 قصه آمد گفت میخیم نوری را معتم گفت او چند سال نزد یک بود و هیچ
 از دشت پیر من نماند کسی که در شش می گفت با کسی تا بیعت کرد سال
 در برابر خانه بکر که دست مسح بر من نماید که نه زو سالی زبان بکر گفت کسی

سخن محبت ای جوان گفت ای میخیم که وید اسم در ابوری دانست که
 حق را آمد دور با گفت که محبت داشته گفت اشخ او جزه خراسانی گفت
 تو که در سبب استی بدید و اشارت می کرد گفت آری گفت چون بار
 در سلام گوی و بگویند که هم قریب و نید بعد است این الی آخری گوید و سب
 که نه ساد است نبود و کانی بجای بوی است قریب بعد بود و دم نوری گفت
 ای ساد از در غف بهیولی گرامی حرا از قید تقید ای خراسانی اسم ای گفت
 حضرت یما ای انور فم از لی انظر ای حق صرمت ذلک انور
 در ای بدست سمره از جمله آید مست کیت او اعلم
 و عقب دی و ای پیری و زجاج و حراز است قرا ویری و زجاج از افان گویند
 که پیر روی یکم در حسی ای تسبیح ای ساد ای طرازی ای و المعود را استند و ده
 مکره و نه قیس و حراز مار کان جعل کرد گویند می ای ارشاد دوست بود
 رشت دون بعد و ده سبب الله نور داشت همیشه کرد تا فنی و گفته اند
 سبب سیاق بوی دانست مامری معقل و عا رشت می بسی و محمد قضا
 سمعت داشته بود و شکر و استان بود و می ای و ساد است این حرم
 در رشت بوی درست که دون حراز و دیدم و نوری و تسبیح و غیرم او
 عطا گوید اشانی خدا اعلم در جمعا القندی العبد طیف الله او در و دم

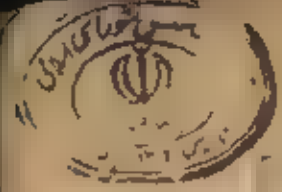
که بود ۱- چندی هم وی گفته استون من معارفیست و در برام و مقتدی
 وی گفته اند که ران این بود که شکر را خاک بکنند علم چو در انداختی شود
 علم پس و وی بسیار بود و حق ضعیف است لایعانت بگوید
 و هم در گفته استون این امر من قدر لغو ظاهر
 گفت وی این سخن است در اینست نور بوده است از مساکدان احمد
 از جور ناد و منوکان بوده در نقد یک با حیا بوده است و ادب
 خردی این عثمان خیری رحمه الله تعالی گفته است که چون ابوحنیفه می آید او را
 مرکب نبود و اندیش بود از کرم هم نبوده و قامت وی در سینه و بیع و تسعین
 و این نبوده و پیشا بوده
 بود و سیب الله عوده احمد بن محمد رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جمله اید
 است این سید زکریا گفته است که زکریا را دیدم با او صحبت داشتم از جمله
 صدیقان بود و دست وی در پاره بوده در حبس حسن خشن
 از جمله بود و در صحبت جسد تدس بود
 بوده رفیق و سنجاس الله عوده بود گفت این رحمه الله تعالی گفته است که
 وقت در سجده کعبه شدم و باور دیدم در کعبه شست و دعا استغفار
 که سوز دعا با جز سیده بود که ای جان گرفت که خانه از شوم

وی زلفه هم ست ام وی مسجد
 علم در این است که بواسطه جامع بودی است و اینست
 بود که در الف و اینست بود و در شت اور برشت و در
 بسیم و اینست که در رشتا بود است بدوی و عثمان خیری
 بدوی یکدیگر صحبت داشت با ابوحنیفه و حبیب مغربی و ابو
 حاج ابو یوسف و شریک و زبیدی و صاحب کرامات ظاهر بود
 در گفته که که از این من درس کاران بود و سبب و سبب و در یکی
 و سبب که در کعبه داشتم چوین که در این شیری کعبه و وی ستم
 و کعبه ستم و این سبب که سبب که در کعبه و در حاکم و زبیدی
 و در دست خود و در کعبه کعبه که سبب که در کعبه و در
 و ستم که کعبه و در کعبه که سبب که در کعبه و در
 و در کعبه که سبب که در کعبه که سبب که در کعبه و در
 و ستم که کعبه و در کعبه که سبب که در کعبه و در
 و در کعبه که سبب که در کعبه که سبب که در کعبه و در
 و ستم که کعبه و در کعبه که سبب که در کعبه و در
 و در کعبه که سبب که در کعبه که سبب که در کعبه و در
 و ستم که کعبه و در کعبه که سبب که در کعبه و در

س الفراع
محمد اسماعیل است که سواد بسیار خواص و در ایام بن شیخان
کراش می و بکر یکدی است و تا کرد و الیس علی روین هر دو است
و علی عبد الله و چیت و دمالی بود و عمر پست و دی ابوالمین حدیث
سای بود و ابن ششاک و عبد الله و زید بصری است و عبد الله و زید
شاکر احسن بصری است و حماد بن عبد الله و قرا و عبد الله و زید که طور
است مدوی است و دی ابوالمین علی بن اوزیر در دست خزنوس
گفته که در سنه تسع و سبعین و ایتن برقه و در دست تراست که در سنه
تسع و تسعین و ایتن برقه و در دست تراست که در سنه
که خلق را تا یکی بودی و برادر سنی بودی و گفتی که من ضای که بوعبد الله
مغزی یا ما فرید که اگر الله تعالی توشت شتوت و از من باز سست و در سنه
از ان باشد که اکنون مرا گوید در بشت شو این است که علی بن ایتن
رضی الله عنه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بشت شود یا در مسجد من در مسجد
شوم که بشت نصیب منست بنزدیک او و مسجد نصیب اوست نزد
من و حق ابو عبد الله مدحی بر مرکه طور سینا سخن می گفت سخن بجای رسید که
گفت نه به با و چندانی نزدیکی گوید که فرود اند فرود است که از کوه بچینه بود

پاره می شده و به سون مر آمده و دی گفت اصل او علی بن عباس است و دی
ی و گفت و هم گفته و گفت الامام و الطایفه و از وقت به وقت
سای عبد الله المعری مدحی سره با من بعد واصل ذکا کیف اخذ ری می
و در آن کان می بدیکه می نامی و لا انوب و هم گفته و ایتن نصیب
س و دنیا ان حدیثا و نگین و ان ترکما ترکک مرکز از دنیا منصرف
چیزی ندیم اگر می راهد است گوئی رضایت کند و چون از دی اعراف کنی در
شکست و در دست کردی و بکر بزرگوار و در سنه ان ردیت نادر و در سن
که بعد از او را و اعراف کنی و در سنه او این که در سنه او ایتن وی رسته شود و الله
بن می قدس سره ام دی سعید بن زید است وی از ده او مشایخ است
از انان و انون مصری و از استاد ان احمد ابو الهادی بنی کنت و الادب
عنه و در سنه دی گفت کل نمی خادم و خادم انان و ادب سحر و السلام
قدس سره گفت که بوعبد الله بنی کوبه در سنه برود و اگر می نشان سن
زاد و در سنه هم بوعبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الی بن ترکا
ایم کعب حور و در سنه کنی مرایان و گفتی گوید که چون قصد در سنه کنی
کردی و بر پافتی و حاج گوید لا طرح ان یکام است شیخ الاسلام مدحی
گفت ان یکام موسی چون از خدا که مشتق او رسیدی

نام دی احمد بن ناصر انظاک است از اعیان قوم بود و در
 ایشان دایم معلوم شد گفت هر روز از آن وقت و با قدر و محنت داشت بود
 و شایع تا من را دریافته و از اقران شر و مری سخیل بود و در حدیث
 محاسبی بود و محنت تحصیل سده بود شیخ الاسلام در سر گفت که
 وی گفته که در محکمات هیچ چیز حسد ندارد مگر از معرفت طارفا نه معرفت بصورت
 او می دانم گوید معرفت سبب کفایت است لا علیا نسق و لا علیا نسق معرفت
 در حق چون یاد است تا من به هر روز از آن وقت و با قدر و محنت داشت بود
 درم نظاک گفته نفع فقر گشت - ستم و - راجیان نفع ترین فقر است که
 در سخیل می دانی راضی من حال حق همه در اثبات اسباب بود و حال فقر در
 اسباب و اثبات سبب و در جرح بود و رضا با حکام و ذریه فقر فقر سبب بود
 و فقر و سبب و بی سبب با حق بود و اسباب با خود سبب محال می باشد
 و ترکی سبب محال گشت و حال در جهان در کشف و در ما است و فقر
 عالم و محاسب در خط و این پانی و اخ است در تحصیل فقر بر خفا و مدد تقاضا
 مشایخ عراق است و جو از دستان یگان در علم با کرامات ظاهر و احوال
 محکم جلوه از وی از مشایخ صحت و مستند و از اقران حنیف و دریم و نورانی



بیابان بود و بدو در سینه قیاس و تقییس داشت برست و در جادی که
 از اعیان طایفه راجیه داده است و در هر که که در آن نگردد و حد شیخ
 و اسلام گفت که در آن شش جاس است که جزوی فرسودن بقوله در آمد
 آن را کرد و ما سبب به صری گوید که در شش می بینیم که در آن که در آن
 می بود حال برید و در شش که در آن می مکن و در هر که که در آن بودی که دانستم که
 دایمی دارد و در دوستان خود خودی می کند و پیاده به راه مشه می آید
 و طووس آید و در شش می آید و در شش می آید و در شش می آید
 که پشت با هر چه از دست بر من می کشند که در شش می آید و در شش می آید
 شیخ الاسلام گفت که در محبت و حضور او که شش می کشند با هر که که
 بهر بود اصل بهر علم و شش می کشند و در شش می کشند و در شش می کشند
 شیخ بر سر نهام و سوان نهاده ام و در صانی باو شده ام و در شش می کشند
 سبب معرفت صدق افتقار است با الله تعالی و در شش می کشند و در شش می کشند
 بهر و السیر مع الحق شده به شیخ الاسلام گفت و راه حق بود است که
 در دست گیر و در محبت و در هر که که در آن می کشند و در شش می کشند
 که در شش می کشند و در شش می کشند و در شش می کشند و در شش می کشند
 عقوبت می کشند که در هر که که در آن می کشند و در شش می کشند و در شش می کشند

رفقه زراتی برحق دید اکتا دکنه مرکز را بعد حق یا به بین بر اصل ان
 اکتا دکنه از ذوق می به ذوق دی بودیت و داشت که در است
 تا بهر گزالی شمع الاسلام گفت که و کار کردیت کردیت و کردی من
 سبب و نشسته بودم جو افرد از در خانه در آمد و میرانی اجازه است فراموش
 شمع گفت توانی که صوفیانی بجا بهی و با دار در میان نه شمع بهانه بهمت
 اجابت نکرد چون پیر و شمع ایضا به کشته مرگ من کردی این چه بود شمع
 گفت او از آن حاکم داند بود دنیا به دست وی و آندران و دست به
 اکنون می آید چری نفقه مست می کند میوزا چ که سرایه خود با زایدان و مردان دلی
 پروا کنای این باریب بد فال شمع مدد الطاقی قدس سره صحت محمد
 و محمد یحیی و است مشاء الدینوری فی انزوم کانه م رافع بدلی
 السلام و هو یقول ربیب القلوب ربیب القلوب و السلام و قد فوس را
 حتی وقتت علی و اسفا نشقت و حل مشاء و دوزی مشاء و از در سرافقی
 بیرون شد سکی یک کردیت و گفت ما د و اندک رحای بود دکان و
 و دب الزید و آرام حواست شمع و حده اما غز و از خروج عن اما سیاب
 و حفظ تا آداب شرع علی نفقه
 ابوالمی است که پیش از استادان حینه ابو حمزه است او از و نشان

است که من کار اصحاب سری سقطی حینه کرد که حسن صوفی را چری گفت در
 اس کف و یکک لوات من تحت التما و اما ستوشت اگر خلق یکبار ببرد
 را و سبب به دست گیرد شمع الاسلام قدس سره گفت می نفقه
 که محمد عبد الله کا فز و ریاحی شمشاد نه بود و مفت و استوش کرده بود
 که در سبب اس کن تر و اموش کردم و بخیر شواله نقای و شست نهایی از
 دوستان و خبر داشت **سعد بن الحجاب** یکک نفس التخی فایض
 و اس منسی **سعد بن الحجاب** کینت او نیز ابو علی است
 و موس حد شمع **سعد** سری سقطی صحبت داشت و دوی روایت کند
 و من سری بر دکت اندک و حاج سیکر دیک پرسن و در دیری و نقای انکه دکت با
 اگر نه بر داه و دوا که سپیدی شامی در دکت نهادی و بوی سیکر دوی و از میان شد بغداد
 انکه بانی بکده انیدی وی گفت من فخر کشی من غیر شلته زده و در محتاج الیه
 ابو حمزه و الله ان اخذ شلته **سعد بن احمد بن زید بن ریم**
 بطاعت ثانی است کینت او ابو حمزه است و گفت اندک ابو حمزه است او
 نفیس و او شیب لی نیز گفت خیره ریم میس است که راست از ارفع و دای
 که از عدد است از احد شمع ان نفیه بوده و عالم بهد موب و او و
 شمع گفت و دهم خود است که و جنید می نمود بر ایدان و بیست و دوازده

من غیر الله حتی من نفعک و سئل عن الخلق فقال ان الله نفع فی جمیع احوال
و لو نفع فی مستیست سمعوا و طاعت و طاعت لراعی لوست و طاعت و طاعت
و قال الرضا استلذذ بالموی و العقیق و الماشایة شیخ الاسلام
من یزجر و روم و ارمینا و یمن و حید و نوری و ارم و کشته میست سالی
کذا و تیدم که هیچ خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد
و هم می گفت اطمینان است که در هیئت تو از فعل تو مرتفع شود یعنی عمل و از خود
نهانی و نه چندی و هم می گفت من قوت است که برادران خود را سحر و زور و ربه
در هر ذلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معاشرت کنی که از ایشان
عذر نماند خواهی خواست و هم می گفت ای ذمب الله ملک متقلا و فعلی فاحذ
منک العقال و ترک عییک العقال فلیقال فاحذ منک العقال
و تنک عییک العقال فتح ما مناصبه دان الله منک العقال و معان ذل علم
اسما نعمته و هم می گفت نفر احرشی است و ان ستر و اخفا و غیرت بر او مست
از انکشف کرد و خلق نمود اهل فقر و غیب و ویرا در فقر کراستی و هم می گفت
من حکم الکیم ان یروح علی خوار فی الاحکام و یقیم علی غلبه فیما کان التوسع عظیم
اتباع العظم و التصیق علی نفع من حکم الوریح و هم می گفت ادب الله
ان لا یجور سمته قد و دست با و اتفقت کون شرا

در طایفه نایب است کیست او و بدینوقت شیخ در حال
بود در وقت حشر نام زوده من طایفه را می شکوه تکیس طریح است
و است بر دایان بر حشر بشو و نیدن و قبول ایشان کوشش و مران کردن
و خود را از چشم یکنه نماند که در دما لغوی مصری است و با او تراب نشی
و کسی معاد و زوی و فرایشان صحبت داشته و رفتن او بر سعید و زوده در سوا
و را می گشت با حدیثت بگوید سن گشت او و بیج و شش و برشت و دنا
در وقت مردن گفت الله خلق را با تو خوانم بگوید و مرجه تو انستم و چه بگویم
او در مراستی محسن را نشان من برست و بر ایگو و سده ند که کشته عالی چیست
من الله ندی ان سخن باید بگو کوی ما که گفت گشت ترا تو کشته ایم شیخ السلام
من سوره دانی چرا گفت ترا تو کشته ایم بیان خود را و واسطه دنیا او
که میان او و احیان و وسیله و واسطه هم او است شیخ الاسلام قدس سره
کرد ای خود را که بگوید با تو دید که ای بشار ای بایده از شما دید بیان ایشان
و سطر و در حشر را سنده بود من الحسین گفت بزرگوار از انون دتم
بصر خود و برادیدم موی بر دام من برخاست بمن مکرست و کشت از کی
کشم از می بر تو ز من تنگ شده بود که بصر آدمی کتم ادم تا حدیست ترا دتم
گشت دور با من است او که در دوح کوی با خفاست کسی بر گشت شیخ ملک مع الله

سقط حاکم کرد و سر را بر آفتون که دم ثابت
 شایع است باید در بوم صحت و است و طریقت است که گفته
 و سوت حکایت ایشان گفتی **بجایست رازی قدس الله سره** مشایخ
 و در مقام دعا بودی گفته و من در مسجد شریف بودم که دو نفر از آن علمای
 که در بوم سق بن حسین به ای بندت را گفت شرم از آن که گفتی و از
 تعلیم کسی می یا خود گفتیم چون الله گوئی خود هستی جس می گوید بنی سید
 که آن که در کتاب گفتن دیدیم بجهت دی رفته و او را دست گرفتیم
در باب اول از ادب قدس در طبقه ثانی است ام المجد کت او
 بر الحسین است و که آمد ابو یاسم خود را که دست گرفته بود تا
 گفته می بود که هستی که بود در علم گفت و همه عز را گفتی اسری سقط
 و محمد بن علی نقی است و ابو حمزه نقل نمی صحبت داشت بود از آن حسیه
 و نور نیست مش از چند رسته از دنیا بعضی گفته اند پس از وی گفت
 محبت بنده را حاجی شود تا رستی بر همه عالم نهد و هم وی گفته اول وصال
 الله لکن میوه از نفع و اول حزن بعد خلق مواصلة منف و دوری سمنون
 و بر نگارده جلوه یابد شایع حوی برانی خود و این پیاست میخواند و وی
 به دیده بود و چون سرگشت روی آگاه لی کان لی قلب احسن صاع منی

تعجب ربه ما و الله علی نقد ضا صوری فی قلب و اعش با دام
 رقی یا غیاث المستغیث به گویند که دوری سمنون این دو بیت بر لوح
 تریه منی اختیار و سری و قد صلیت الامامی و بیس لی نه سواک خط تکلیف
 اشیت تا آخری در حال یا جتاسی قولش اسحقان کرد و جزیج می کرد و صبری خود
 این شب چند از اهل بی بی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع میکند از
 حد ای تعالی تغایم میاید چون سمنون را دست که مقصود از آن تا دست
 با دست بود و دست است و طاهره و غریبه است که بگفتا یکشت و با کلام
 یکشت او را العلم الکتاب شخصی پیدا دید سر در کشیده بعد از ارمای سر
 بر آید و در فیزی کرد این صفت بخواند ترکست الفواد علیا و یاد و شریعت
 تویی نالی و داد ابو احمد تانی گفت که در سمنون در در مشهوان روزی با نکت
 بود هم وی گفته مردی در فقه او چهل هزار درهم بر نقره افتد که و سمنون گفت
 یا ابا احمد ما استطاعت این نفع نیست بر غیر تا بگو شعله باز و هم
 سر در می ترکست تا ز که اویم سرحدین و قیتم و چهل هزاره گفت نماز کرد
 تمام الخلیل شخصی بود برای خود را مشش خلیفه بصوفی گوی معروف با طاهره
 و عمو را مشایخ و در دیشان سمنون خوش خلیفه با صوفی ایشان
 میخواند و اعتبار روی میفرایند روزی در این جستم سمنون افتاد و خود

برای عود که سمن احداث نموده در نزد یک جینه دست و گشت سمن
 را کوی، سر بر سر کنه جید و نانویش اید و در آن حرکت دادن در شش
 الحیل شده و همی جا که در آن سینه بر سمنی و با غلام الحیل دست
 بردسته گرفته و حلیه و ابروی سفید گردیند و فرمود تا در آن کشند چون
 آوردند خد است بقتل آوردن دیدار با شش بر دست آوردن فکر کرد
 شب خلیفه و اینخوا سپه نموده نگه داری ملک تو در دال حیوة او دست دیگر
 او را بخواند و خد خواست و انشاء الله و اس سمنی المحب رحمة الله علیه
سه و کان نوادی قایل جیم و کان بزرگ الحیل طوطی و مرغ و ماهی و جلی و مراک
 اجاره نیست و ده من فایک یک برج و میت پن یک آن گشت کا و ده آن
 گشت و الله یا بیک افزع و آن کان شنی البلاء و سراف و افجیت عن مینی
 بعین طعن و شیت و صفتی و ان شیت لا یصل نیست و بی بیک
یصح و **برهن** **الفن** **نفس** **قدس** **معدن** **مره** **ان** **امل** **ط** **المر** **است** **ان**
 قرآن مطهر و ششای در صحت یکدیگر یکدیگر و منته اند نه درون در پیش و
 نه بیس و سینه و نه منظره و بیس ایشان و هم در طریقه انشاء دنیا و هم
 طاع او عده و عددی که بید که هیچ جو اردی و به ما نه جو اردی و هر دو
 شش ان سلام قدس مره گفت که دقتی تا سنا پر و نه شده بود با جمعی از

از درویشان ان دو پست بر خوانده دستا برقی نفی حق افکری لم یزل یصح فی سمن
 و بطوی مثل سمنی از قلیطی اساطیر معمار لغشای و خود شید و یکی خند
 و دقتی شور گرد و باز گشت گفت من تا شای خود بگردم **عرون بن ابوبکر**
 شش و نصح شش لا سلام قدس مره که که در کت است احمد بن ابی
 و ام کوی شش بوده بکه و بشام الاثنا برفته و بر با خواست دیدند
 حال و بر سید نه گفت عابونا قد فدا ثم سوا فاعثوا انما براس در گشت
 هزار و سیس منست ما دهند و یکبار یکد اشتند **بمن** **الفرز** **در** **س**
 سمن اول الغریب دکان من سیاحین و هم من قضا و المشایخ دکان یوانی
 و سمن در سیم و لا سندر دکان صاحب آیت و کرامت و سیاه
 چون در سماع دعای سینه شدی و بیک گفتند حال تو در سماع یکدیگر گشت
 که شایان از انگاه باشند که من با کام حال شام بر شایان بود یکی از کان
 جاسب کلام از دشمنی او علی بیه و نیت و اخیره من **عرون** **بن** **س**
 عطا بن سیدان گوید دقتی در صوره قسط فشا و بعد مردان با ششای
 شده و دندوس است و بودم در میان کورستان آوردی شنیدم باز گشت
 سعاد و محسن دادیم در بهار طریقی از آن کورستان نشسته است دست
 روی خود میسر دو و خود چیزی می گشت پیش روی رفتم و سلام کردم گفت تو

شد که گفت بعلت سادی ام نقیب حاوی بر گفت خوشی کن
 بگوام کنم هر سخنم گفت جدا بد آن روی دوشین من رفت
 بد آن در ایستاد و گفت ای عطفه نزنش در و که نزنند بنای پشه عطار
سایه نغمه از آن دهر است بزرگ وقت خود بوده
 روزی چه بود در آن شب گفت چای نایب گفت بیوسم
 که با سایه ام نامی ترسم که مرا گویند که در دامت نفس خود کام برگفتی **علی بن**
سپهر از آن سر راه صفائی **قدس سره** از طیفه نایب است گفت
 ابوالمعیر است از قد و شایخ اصفا ن شکر محمد بن یوسف است
 از اقران جنبه بوده میان ایشان مکاتبت در مالت بوده با برادر
 شمشیر صحبت داشته و کان لایحه خلیفه دیگان میترس عن الاکل اکثر
 حسین برادر است یاقا یا بعد از کان نشو نشو با و لغوی ترین
 دی گفت که اقلت قطره ای بولی و شایه من نمی خوردی عثمان کی که می راز
 درم و ام بر آمد با صفای آمد بزرگ علی اصفا فی تویر ایاری ده علی سهل ام
 ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بکه نرسد و او را آگاه کند پس او را
 بخوابت و کسی که دوی بیرون رفت دل از دام پراگندیش چون بکه رسد
 دام را باز داده بافت بر آمد شایخ الاسلام **قدس سره** گفت دای

کمی

علی سهل حرج بر کرد و سیم عذر خود استن و باز شکر گذاردن که هیچ اراد دارد
 را بر نیاید علی سهل گوید و اینست شش که آن طایفه دارد پیش خود نشاند
 تا که ترن خلق اند شایخ الاسلام گفت که حق سبحانه و تعالی که جامه ای نیکو
 در آن دو فرجه بدو ریش داده و طعام بپزید و این دو دو دست طعام
 در دستش داد و علی گفت انا لله و انا الیه راجعون عرض حسن الامام مع
 فساد مواعظ الاسرار و هم وی گفته القصور البتری بمن دور التعلی عن جهاد
 رسیدند روی او محضت از حیدر گفت فریب من بطون بعید من الحاق
 و انشد اعظم نفقت لا محال من انفس من خیر و با قریب و لکن فی ثوابه
 هیچ الاسلام **قدس سره** گفت که علی سهل گفت در بر بی باید دوری گفت
 حواله اندام کسی دی بود و بعضی من سخن را با بر جعفر محمد بن فازه که دی نیز از
 شکران محمد بن سلف است نیست کرده اند چنانکه در کتاب **السفر**
 سطوره است می تواند بود که این سخن از سر او بزرگ واقع شده باشد
 می تواند بود که یکی از اقطان سواد افتاده باشد شایخ الاسلام **قدس**
سر گفت دای بعضی اسب صوری را دی و در داج بود آن را هنوز شب
 صوری در آن روز است و کان علی سهل بقول پس بر آن کوست احکم انما مواد
 و اجابت او می فاجیب کان کما قال کان یوما قاده انی جاحه فانی لیک وقع

ایست محمد بن و سلف من معدن انبیا قدس سره کینست ابراهیم علیه السلام
گفته اند که وی از سید صالح کثایت حدیث کرده بود پس او دست خودت
و انقطاع بروی غایب شده و بعزت که پیران رخت و بادیه را بقم
بخزید مطیع کرده کف اند که وی در روز فصلی شغل بودی از اینجا حاصل
محمدری بنفقه خود صرف کردی و بانی را بعق صرف نمودی و با وجود
و عمل بر روی ختم زان کردی چون باز حتم بگذردی بسوی کوه دغنی را تا
صبح پنجابیدی و بسیار گفتی خداوند را شناسای و معرفت خود روزی
کن یا که در آن ده که بر سرین فرود آید که بی شناسایی و شناسای تو ندان
نیخواهم وی گفت چون بگردم اعم دیم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام
نسبت نزد یک است ششم قاری خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بدل
من چیزی و مع شرفی که در پیران قاری را گفته غرضش که سر کشته
ای جوان را چاه بود که زیاد کردی و هنوز قاری یک است بخواند من کفر
قامت المرات و الله رهن و اجماع است الاشیا و کفی باسم الله معاه
مید پیران بنده استغفره را در میان خود نشاندند و گرامی پدید آشتند و هم
دی گفت که در که بیا روی که دم که یسیر دل را بخود شناسایی ده جان را
استی که مرا می شناسخت نوی من حاجت نیست در خواب دیدم که گوید

یکم

سوره کریم بخواهی که در ده و در یکس می گوی من خرم درای دست
خواه چون ماه تمام شده خرم نه اعم و درم تا تنی از جاده خرم گشت این
بر سلف اختر من الایمن و احدا ایما احب ایما اعلم مع لغنی و الله یا الموفق
مع بعد را مع من کفم العز مع القدر و القدر من انما و خرم و از آنکه مع
و که سید که حسد قدس سره بفضل و کمال دی قایل بوده و در سالی که در شمس
اسل اصفالی و ستاده و وضعت بوده است که می شک با چاه و الله انما یحب
سعی من اسل از دی سوانی که در کشت خویش می که او الله غایب علی مره
ذه و حرم **سید** کینست ابراهیم علیه السلام است از شکار و در سبب است
کان محبت اقرانی العباد و فیما فی البذل و العطیة سرور و حرم قرآن در دست
و میا از پدر و پسر بسیار رسید سالها بر محمد یوسف و عیال و نفقه که چنانکه وی
در اکت و دوستی داشت و پیران سوخته و پیران که ایتم و پیران یوسف و منزل دی می
و که گفت بود هیچ کس را این کار کند چون حدیثان من که دست محمد بن یوسف
سید پیران خ نام کرد که بگوید که کس است که کعبه است و منست عیال من که
محمد بن فانه گفت جز او الله علی فضل الجواد عزیز فی در میان وستان بر محمد بن
فانه در آمد و ما دید یک پیران شست گفت یا ابراهیم مرا می که کینست دست خود
یا و بگوید یا الله یا الله دست خود خرم بر سرین دی را آوردم و کفتم یا الله یا الله

اگر از روی سبک بود
 بعد از آنکه سارک شد گشت این کیرکان مطرب است کرده حواریم کرده
 چرا نام در کوفتی بن ابرک گشت من گم خون پرورن شده گشت بگوئید
 و در این که گم گشتن میروند و دنیا اگر او بر من دیده بود اندک به بر روی
 و سعادته بعد از گشت که بر من من هیچ کیز کی نموده وی در رخ مگو بد خون از سر
 پرورن رفت عالی جان داد مسل علی مردنی را بر رسیدند که از نواختن ای
 که سبده در آن بود که هم است گشت را بخت دل معطی کف منی
 عید رسم منان جیون بیجا کثیر من لاس لعه و نواخته هم من کوبه نواخته
 بر آفتاب شمع اسلام قدس سر گشت که کس را که تقوی برده سبب باشد و بر
 اشغل از نواختن یا مشغول از نواختن دیرا بلای نچیزه اگر گشتی بود و حبس
 و رخ و طه او خد دل ویرا نواختن خلکی بود و لایا نواختن دل نواختن محبت حق است
 سبب و در پیش و کان اس کار من حرج کوبه مرکب اور طریق غم نیست اورا
 بر روی دست روی نیست
 شمع اسلام قدس سره گشت وی نه علاج بود چون منصور سار که طری
 یوسف بنا بود با صفیان علی بن حمزه گشت است که من دو دو که وی نزدیک
 محمد بن یوسف بنا بود با صفیان و او ای من نسیم داد در علم حال خود و در

گفتی

من را چه است ای من نسیم وقتی ز نزدیک او رخ شد من چون در کسم نصره
 رسیده در صرعه است محمد بن یوسف نصره رسیده منی رسیدم که صفت شوال
 که گفتم صفیان و در صرعه نصره ششم نزدیک تاکردن سبب شستی و
 انوری حکایت میگردند و از صفیان وی چیزی باقی گفتند وقتی که منی که در
 و منی که کسی در ده بسکی و ری من شستی که من ای بودم دوری بر کار سب
 طاعتی که گفتم که در ده شسته بودم از استین من در آفتاب افتاد و بنا شد
 و بنی من رسید عجب صعب که در روزگار دور از جمع کرده بودم آن شب شستی
 و بنی من دیدم مرا گشت ای جاک که چه شدی که دفترهای تو در اسب افتاد گفتم
 ای ای استاد گشت حق دوستی این صفیان و حق الله از خط طلب کنن و حق
 و دوستی او گفتم ای استاد و طاعت این خیت در من بودم که مصطفی
 حاصلی الله علیه وسلم دیدم که ای استاد جاحی از زبان او از اصحاب صفیان چون
 انرا دیدم و ششای جیون مصطفی صلی الله علیه وسلم دیدم در ای من خندید
 که هر گاه من ای صفیان را که دوستی من طایفه ای صفیان حقش
 است این منی است که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که اصل از آن سخن بود
 من گفتم استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم در ای که گفتم خندید
 رست دی ان پد رستم شمع اسلام قدس سره گشت دوستی من کار من کار

رد یک سنگ بخار برین کارنکارید که از حقیقت هیچ چیز محارمه و غلام
 اهلین در خرم مجذوم شد یکی رنکارین طاعت سید گفت یکی از نارسیدن
 منصور و هست دردی بسته است و یک نکرده که سوز این طایفه و دگاه
 گاه اعلی ایشان بوی اینجا میگرفت خایش شفا داد اس من با غلام اهلین
 او را توبه کرده و شدت بخت شایع و دستاوتن نکرده مگر کار کار این
 افران مرد با توبه پس آید کسی اقرار داشته باشد خود چون بود **عی شعی**
 در چهره پیش آورده بود و ابو نفیص صحت داشت که توبه
 دی بنی و روح کز کرده بودی زبش و احرام بسته و در زیر سر مل او رکعت
 ار که رده ویر گفت این ناز چیست گفت ایستاده امانتیم من شایع من است
 از ج من با دو قصه اندیش که در دی در قریب الله تعالی و غایب کشن دی
 در خود سیزده روز در میان احوال و حمزه گفت کی گشت شیخ الاسلام
 مره گفت که از قریب الله تعالی بخواه ششیدن صفت است و شد شدن
 ر خدا و شیخ هر اسل عرو
 ر بسیار کرده ذوالنون صری را دیده بود هیچ نسام قدس مره گفت که
 ویرا افتاد و هر رج از ند و حق کرده بود با خود یک گفت تا سف که می تمام
 در تمام نال و وقت من خود درجه احوال شب حق تعالی را کواب دیدم

که بود

که در رکعت ای سر و احق نو کاه خوشش جوانی کسی که کوه ای اگر س بر او کوهی
 کوه ای دنیا و دی دی گفت که خدا او خدا اگر سن ترا انجم و دوزخ می برستم در
 دوزخ بود و او اگر بید بخت من برستم هرگز در اینجا طایفه و فرد میار و اگر
 هر من برستم یکدیگر از برای بس نون مرده و اس کن
 و در دای شایع است ام وی صعب بن احمد انبختادی است که بگوید
 که صل دی مرو است از قرن جنید و دریم بوده و فی اسار حج ابو حمزه گفت
 س قس سبعین و اشین دست یک بعد از دست صاحب قسین ابو احمد القلک
 است که روزی در میان قسین بودم گفتم که از اسن در میان اسن برسد که نو کعتی
 دن من شیخ الاسلام قدس مره گفت نه دست در میان صوفیان که کوهی
 اما قوم از اسن و غلیس من از ادب اشان است که خود را در میان دان
 صری ملک به خنده که بغیر دست ظاهر شیخ میردانی که بگوید که چون صری بگوید
 که غلیس من و از اسن باید که در دی نکی یعنی که اینا ترا عکب باشد چون احمد
 قلانس با پیشه و مختصر گفت گفت خدا او خدا اگر مرا به نزدیک تو هیچ دی
 بودی رکعت س پس اسن بودی مردی و واقع شده ویرا در مختصر او زن
 که کای دیگر رند در راه مرده ابو **حسین** **الاصم** **بانی** **رحمه الله** **ساک** **او** **مختصر**
 بود و صر جاب آیت و کرامات در عشق احسن جمع سیده بود و او را اصولی

خود بد شیخ نوحه ابد حقیقت اودا دوست داشتی و با و مراجع کردی
در ستر از داند کالی خود تو سبب گشتیدان خود را در پیش خود تو
و گفت از بهر خدا ای مرا بشما یک حاجت است و خواهی که گفتند اما
اگر بگوئی گفت چون مرا اینجا رکب اید ما در کورستان که بان رفتی کینه یاران من
گشتند که من مست گشت عداوتند و اگر دوم که اگر سر زد که تو هیچ ندانی
مرا بطرسوس مرک ده انوای اینجا میم و مستم که ما نیز دیکه ای چه ندانی مست غ
فریب دوری اما در محبت پیدا اند و رهاست و بطرسوس شده و بجای نیست
یکی ایس طایفه گوید که بر بوان فریب در آمد و در طرسوس مرد در آن دیاس
کرده بود و در مردن دی تا او بشکافست بود و در خون بسیار مرگشت
و حاجتی غیب داشت یکی زوی پرسید که جوئی گشت جیس کسی می شنو
گفتند که کسی لضر
و بزرگان این طایفه است و می گفت که در بعضی بی ماس خود در گشت نشسته بود
اوی رهاست و طوفانی عظیم شد و اهل گشتی به طوفان در آمدند و نذر را کردند
را گشتند تو نزدی یکی گفتم من اود با محمود چند رکب الحاج بسیار کردند گفتم
با خدا ای نقالی نذر کردم که اگر رانجده در افق خلاص نام مرا که گشت قبل نخورم گفتم
من چند را سن که می کنی مرا که کسی گشت قبل نخورده است گفتم محسن را در

من راست دو خدا ای نقالی مرزاس گذرا سینه اما که گشتی گشت
و من با حاجتی بخارا گشت ایدم چند دور که گشت که حج گفتم در میان آنکه
گشت بودیم اما که مل بجای بداشته و مرا گشتند و گشتند و دور گشت
بمنه و دزد و من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گشت قبل نخورم الحاج کرد
که مقام افطار است و نقض عهد و خصمت من زمان نبرد و از عهد
یک قسم چون گفتم که نذر دند در خواب شد نه هنوز ایشان در خواب بودند
که ما در فیل که آمد و بوی می شنید با متحرانهای بچه خود رسید و از ابروی که
بعد از آن آمد و آن مرد را را بوی کردن گشت از هر کدام که آن بوی می
ویران زیر دست و پای می بالید و میگشت تا حدی که بختت پس بوی می
اود را بوی که آید و از من حج بوی نداشت بختت که بختت کرد و بخورم
من بخار است که که سوار شوم در نیانم پای خود را بالای دانت در انتم
اگر میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد که او است بشن ران
بشستم در رفتن ایستاد و بقیاب تمام اود و مرا در شب بوی می که در است
و سراسر من و اشارت کرد که فردا می فرود ایدم باز گشت بختت بختت
زبیر شتر چون باد که در دم حاجتی پیدا نشدند و مرا بختی خود بردند و تر
انسان حال من بر رسید و در ایاز گفتم که گشتند که میدانی که از بجای گذر

آورده چیده است بستم نمی گشتند شست روزه را است که بگوید
 شب آورده است **ابو عبید الله جلاله** **قدس سره** از طبقه آئینه است
 نام وی محمد بنی الفلاس و گفته اند که محمد بن محمد و احمد درست تر است
 بنجدی اصل است و از بلاد شش بوده و بعد از شش شام است که از
 موتراب بخشی و ذوالقن مصری است و از آن پدر خود محمد بن الفلاس **ابو عبید**
 بری بوده و صحبت و سفر است و ذی بویه عالم بوده و صاحب درج و تقی
ابو الحریث بنی ابو عبید الله جلاله و دید که در هوا بر پشت در سحر او الحریز و
 او از او که شناسا خرم حساب داد که نشانی شیخ الاسلام قدس سره
 ابو الحریث شش شخص نامی گفت و ابو عبید الله شش شامت تمام و شرف
 و شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو بکر و اسطی حالات خود گفت که
 مردی و نیم مادی و نام آن مرد نام **ابو عبید الله جلاله** است و آن نیم مرد
 ابو عبید الله جلاله اسطی و گشتند خون او را مرد تمام گفتی و این را هم گفت
 ابو عبید الله جلاله از دست سحر محنتی مرئی نوزدگان یا کل تا سحرش
 ضعیف صنع و این جلاله زالی مرئی میگوید که او را علی بن عبید الله القطن گفته
 ابو بکر اسطی کسی را بنفشه مدی نه از عاری خلق نزد یک او زهری مرئی
 در علم او ابو عبید الله جلاله رسیدند از صحبت گفت ای دلجو و آنا و

ان العلم احوه دیر رسیدند می یستحق للعقرا اسم العز کنت ادا لم من
 لیس نشد مطایبه طاهر او این شیخ الاسلام کنت سید من
 ابو تراب بخشی و ذی بویه شش بار کونا و دقن یا او نامند ابو عبید الله
 جلاله ابو عبید الله **ابو عبید الله جلاله** **قدس سره** وی از کبار و
 بنجدی است شیخ طبرستان است که وی صاحب کرامت بوده و از آن
 نقاس از وی نقل کرده است که گفت بدین در باز از بعد او ادکانی داشت
 میاید در دوکان نشسته بودم ناگاه شخصی که شش بر اکان شده کوی اند
 از او بپا داد است و من متذکره بلوغ فرسیده بودم خاطرین بجانب
 نشش که در خوابم و بر وی سلام کردم و من یکدینش را بود وی و ادم را
 و در آن یکدشت و این چندان **ابو عبید الله جلاله** که خود گفت که این دنیا را صاحب
 کردم در عقب وی روی شدم به مسجد شریف و بنفشه و بنفشه دیدم که سحر از
 در افتند اندان دنیا را یکی را پیشانی داد و حوزده ناز و بیست و یک کی دنیا را
 و اگر نشسته بود چون وقت و من در عقب وی رفتم طعام فریاد عشق و ادب
 و دم بخورد و در آن شخص همچنان در ناز بود چون از طعام فارغ شدند و وی
 را بشان کرده گفت چه میفایید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت
 که شنیده فی ای بیست و گفت حوائی آن دنیا را این و اوست تا این زمان از حوائی

تعالیٰ در پیشوایانم که در ازموده کی دبا او اد کردند و از او دگر دیند این قصاص
 گوید که من بی غوغاست منشی می شستم و کم راست یکویی ای استاد دودی
 شیخ حاجی صوفی بود توفیق سید و تسبیح و تسبیح و تسبیح
 امام دی محمد بن حسن است از قدما و شایع است با او ترابستی
 محبت داشتند تا آنکه در عهد محمد بن حسن است از قدما و شایع است با او ترابستی
 او بعد از آنکه در عهد محمد بن حسن است از قدما و شایع است با او ترابستی
 پس عطا قدس الله تعالیٰ ارداصم کی از اصحاب ابو عبید بن سری گفتی بکاری
 مشغول بودی و گفت شیخ سرور زنده دو کس از من طلبیده اند که ابو عبید
 بکسی روی گفت بی بس می کند که گفت شیخ تو دیان خود را فرست
 تا در تر است از ایشان بر اینجای گویند بین من از من میگویند که در میان
 شدی ابو عبید بن خاندان و از آنجایی که گفتی که در خانه دایره ای بر او روی
 و موردی که داشتی در سرش بیانی و نما چنداختی چون در عهد اعی و در خانه باز
 گذشته ای آن سنان در زاده خانه نهاده بودی نه بیج خورده و نه بیج آشپاده
 و نه خواب کرده و بی شبانه دور بر یک طهارت عاقل گذارده گویند که ابو عبید
 بعد از آنکه بر اسب که سرور در انشای آن اسب که چنانچه در و در گفتند
 این اسب که را عاریت من دهند آن که بر سری بر اسب که از من

برخواست زنده چون از عرفان رخ شده و بهر رسید بر خود را که گفت
 برین اسب که بر و از او بر روی گفت کم است عرقی داد که گفته بر و از کردی
 عاریت است چون زین اندازی که است سخا و مرده و دی گفته انتم طوفان
 پس انتم نقد معنی الطرد و البلاء و توفیق من سنا و البلاء و توفیق احب ترک التوفیق
 و التوفیق الی الله تعالیٰ و گویند که روزی با اعی بی خود در دشت نشسته
 بود سوار روی که شمشیر و در عقب وی غلامی عاشق بر دوش می دوید ششم
 و او چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعننی و ادر منشی
 پس روی ما و عبید کرد گفت ای شیخ مراد عای کن اللهم اعننی من النار و من
 الفرق فی المال رکوب ان سوار سوار و از آنجا است انتقامت این غلام کرد
 و گفت ترا از او کردم خاضع لوجه الله غلام عاشق را جش می انداخت
 و گفت ای مرا تو از او می کردی که این حاجت از او کردند و اشارت با عبید
 و اصحاب وی که دو بایشان می بود و از او بیا بر رفت روزی بر روی بوی
 که سوار بر روی دشت است کم بر پای من بود و من می دوم معاد و شکست
 بر پای من ضعیف شد و گفت ای فرزند بر پای خود این ساق که بر پای پدر است
 و الله که پدر ترا هیچ بر پای نیست و دنیا و آخرت عز الله تعالیٰ ابو عبید
 از طلق شمشیر است از زرگان شایع طر است

و چون از آن بیت ن. او خمس صحبت و بشت و باید بریده در بار توکل
 ای گفت. علة الاريا و ثمة الا قوا منع عن دفعه و زید عن قدره و انصاف
 عن توة و هم ای گشته هر دو عقل که تو اگر آن محمل اند در پیش بر خیزد
 در پیش تو اگر وی را عطف است و هم گفته بود مندر ترین چیز مریدان را
 صحت سالکان است و اقتضا ایشان در اعمال و طای ذرات
 قریبای دوستان عذای تعالی و قیام محض است یا این فقیران و برادران
 که بر هم صوفیان رفیع می جوشی گفت از غنائی باشد که ناس فیما بین
 مرشم و زمره ای قوت و زبایم گفتند ویرا که قوت چیست
 گفت خلق و معذور داشتن را بخیر نشان سپرد و در تصدیق و دیدن
 و تقویت بر سر خلائق چه یکو چه دیگر در کمال قوت است که ترا خلق
 از حق مشغول گردانند و محض ویرا گفت بکدام بار در هیچ دارم می توانم تو به هم
 چون می گشت اگر بدی را بهتر و کرد می را بهتر یکی ازین طایفه میگوید که ابو
 عبد الله سجری از طایفه سمرقند که در شبانه روز رنم کاغذ کوردم پاره
 کردی تو دیدم پاره افتاده و در ششم تا سوم شیخ می جنب من گریستیم
 که از آن که است داشت چندانم بعد از آن چندانم رسید ای
 رسیدیم گفت شاید طعمی بگذرد که شست و نهند بعد از آن گفت شاید که

ای بی ای نام کرسه و چری که یک بر سر زاهی ای بی ست و در یک
 شریف صاحب حال چون بان ده در ایم کند ست اشغل خواهد گشت انج
 و تیار و ابوی ده تا بر باد و حال خود نفقه کند چون بان ده رسیدم از ابوی
 دم و عده که چون بیرون می گشت و کی بیروی کفم و او سر می میگفت من
 و برای یکم چشت می کنی دیوار که دی تو صاحب می کنی بان در شبانه
 که او صاحب باشم
 شیخ قدیم که در شیخ سوصی است یقول سمعت نفع الموصلی یقول صاحب
 من شیخی که او یقول من الله ال کلمه اصولی عذراتی ای صم صم فاعلم ای که
 در سینه ما خفته
 است در ده بر عصبه بعد از صریح و سمع لقول به شش سینه اطلب من
 محفل بعد از آن کسم فلم احدده **سوره**
 رحمه جاسه است که از او سخن زردگان تا جری شیخ نیشابست
 و در یمنه بوده اند و از شیخ و موقوف از صحبت ایشان دریت بود
 ابو عثمان میری و محفوظ صحبت داشتند و در سرقتند و محو نقیل می نمودند
 ای محمد طایفه و در جز جان و جور جانی و دردی باو صغیر الحسین و در بغداد
 ای جنیده و دیدم و سمون و دین عطا و و جری و در شام اظهار مقدسی و این

و در مورد مشق در مصر و مکر مری و ابو کر دق و ابو علی و ابو جلال
 دیده بود و همیشه بسیار داشت و تعد بود در حدیث و دست تبحر
 و خیر و تقوا و زشت از دنیا رفتی علی بنده از شیخ ابو عبد الله حنفی
 بکنی بی سید شیخ ابو عبد الله حنفی ویرا گفت مشق و ی ابو حسن
 گفت بچه سبب شد و هم ابو عبد الله حنفی گفت تو حنیف را دیده و من
 ندیده ام شیخ الاسلام قدس سره گفت همیشه است این طایفه دیدار
 پرانت و صحت ایشان علی بنده از گفته و از است علی الهوی بلایوی
 می و هم وی گفت بطلب من با بوسید و انداد و جود الحق مطاع اند این هم
 وی گفت دور و از مخالفت خلق هر که خدای تعالی بیدگی وی را می آید
 بپراوری وی را می آید هم وی گفت دور و از مخالفت خلق که امر و از سر
 بخلق سواد می نماند است و هم وی گفت که بد مشق و فقه بعد از سه روز بر او
 عبد الله حنفی داد هم گفت بچه ای گفت سه روز است گفت دیدم سه روز کار
 بنیادی با من و حقایق بودم بچه شش و شش گفت شعله انصاف من از من
 گفت فضل من و ضایل و توانی ترا از بجه مشغول داشت شیخ الاسلام
 قدس سره گفته دیدم بچه ای فرائض این قوم است که از دیده و چنان
 با سید که بچه چیز نماند و زشت فقه تعدی الله شش و هم شیخ و سلام

سه گفت ای بنی حنیف که با دوستان خود کردی هر که است از اجبت ترا
 در دیده که ایشان را است و انداد و فقه حنیف و فقه حنیف من
 بر من بچه و هم من بخود و یک دم لا پسر و من علی و از انداد و از
 حنفی و با دیده و خود و چند هر که حنفی حنفی دیده و از دیده که حق را دیده و که
 لود و است قصه بر بد حق که گاهی می با از دست می برد و خود و شش
 و بهانه می بید و قوم نماید و دنیا بر بی و او پاسبان که حقیقت بود
 و از آید و می هرگز و می نیاید و هم شایه از آنکه نیست و می هم از
 می می داد بر جبه از جهان می که او حقیقت می از آید و می بیست
 حقیقت فرود آید ای بنی حنیف که این کار است آدمی است که
 را دیده و بر بهانه و یکی را حقیقت کار حقیقت و او و بهانه را حقیقت
 علی بد و بر سر و شش محمد نام کیم بن بجه و بود و عارف است و شکار
 از شیخ الاسلام قدس سره گفته که کما بنده از هم در می که در اسفل گفته
 من طاعت و انداد و من کار علم و من این در است و از آنکه بانه یکی
 من السه و آید و دیگر و البطل الطیب شیخ الاسلام قدس سره گفته با این است
 ویرا محمد **المصل** یعنی **در سوره** از طبعه نیاست کینت وی ابو عبد الله
 علی المصل و است شصان ویرا بجه پرون کرد و می کنایه و سبب نه سبب

دی روی با تیر کرد و بر ایشان عیری کرد متوج او سلام گفت پس ارد او بخ
سجده فرمود است سر قند رفت و پیران بخا تا غنی با منند و اینها و است
حج کرد به یسا بود رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی نشاند گفت اند که
و نه که الله بگوید و من از الله بگو و از کسی فرود آید و او بر سر قند است
و از اینجا بر رفت از دنیا و من قند و ثواب ابو عثمان میری نوشت که
علا بابت شقاوت حیات گفت به چیز است که علم و دیند نویسن
عملی نه مسند و توفیق عمل و دیند از اخلاص ازان محروم که اند و دیند
صحت دوستان ضای تعالی در با منند و نظیفه اکرم و امیر ام بجای
یا درنده و ابو عثمان گفت است محمد بن الفضل مشا را در مال اهل نقاش و دیند
سجده سلام گفت که ابو بکر و اسطی گوید و خود هیچ کس چون وی نگوید دی
سخن خود گوید و در دکران اند که حکایت که یکی از ایشان اینست که
که محمد بن الفضل گفت که اینچیز که بوده وی می گوید یا نگو شود - بود وی می
در شتبار رشت شود ان استقامت است سجده سلام قدس گفته
سجده یگو گفت ما شتم که امرت یکی مصطفی را مصلی الله علیه و سلم را دینی
کن گفت فلان است با الله شتم استم بگو یکی که همان پای و محمد فضیل گوید
می نامم از کسی که پایا و او را قطع کند تا رسد سجده وی و ای انا را

چرا ادا می نفس و حواس قطع نمی گشته تا قبل برسد و آثار پروردگار خود
 و هم دی گوید که چون مرید را چنین که طلب نریزادی دیامی گسسته از تشنگی
 و گولش ری دوست هم دی گوید اعرف انما الله استعبدکم بما به
 در آمده و اینهم مستحب یعنی بزرگین اهل معرفت مجتهد تهرین باشد
 ادا می شریف را در بختن انش در حفظ سنت و امر که نمی نزدیکتر بود
 برایشان اثرش در بعضی بود و در که در ترا و متابعت رسولی حلیم معوض بود
 ویرا از زاید بر رسیدند گفت بستم نقصان در دنیا که نیست و با عرض از و
 در نزد کمالی زیستن محمد بن علی **الحکیم الرضوی قدس سره** از طبقه ثانی
 است کینست وی ابو عبید الله است او یکا از شاخ است با ابو تراب
 نخستین احمد خضر وید و این جلا محبت داشت و حدیث بسیار دانست
 و در انصاف بسیار است و کلمات ظاهر اندر چنان مرتکب بود
 ختم الحوائج و کتاب النج و نوار الاصول در این کتاب یاد کرده است
 و در علوم ظاهر علم و را کتب است و تفسیر آیه آمده بود انما عرذی تمام
 و ناگفته و وی صحبت داد خضر است علیه السلام ابو بکر و اقی که مرید وی بود
 روایت کند که هر کس شب خضر علیه السلام نبرد که وی سدی و اقامت کند که
 رسید بدی صاحب کتاب کشف الخرب گوید که وی تحت معصیت

نزدیک من تا که حکمی دلم شکار دست و دستخ من کنی که محمد در تمام است
 که در تمام محبت اند او دوی گفته است اصنفت حرامی تدنیرد لایت
 الی شی منبر و لکن کان اذا اشتد علی وقتی تسلی بدو می گفته است من
 جلی و صاف العبودیه و صاف الربوبیه اجل یعنی هر که خود را
 او را چون شناسد و هم وی گفته حقیقت دوستی الله تعالی دوام است
 پاد او و سیل من صفت اذ است و الفعل تعالی کل یا یحیی از یاد افتحان
 منون صفت اذ است و الفعل سئل من لا یثا رتال حیا و حفظ غیرک
 علی خطفک و قال فی ایقن انقن استوار القلب علی الله تعالی
 خود را در دانی فی استکر نعلن القلب بالمع حضرت خواجہ بہاؤ الدین محمد
 بخاری المعروف بتمدد قدس الله تعالی سرہ در وقتی که از بنادی حوالی ک
 خود و حکایت بیکرودند و اثر توجبات خود را در واج طیب مشایخ ک
 در بیان من آورده اند من گفت اندک گاه که توجہ بر دعا نیست قدودہ الا و
 خواجہ محمد علی الحکیم الترمذی قدودہ شد ایشان توجہ ظهور بر صفی معنی بودی
 و سر جہان توجہ صبر نقادی بی اثری و گدی و صفی مطالعہ نینا دمی مشایخ
 گفته اند اذ الی الله مختلف اند بعضی من صفت اند و نشان و بعضی
 بصفت اند و بعضی از صفت نشان مذکشته اند شلا کوید اهل سر

اهل معاد اهل کست اهل توحید و کمال عالی و نهایت درجه است
 اولی و در صفی وی شانی گفته اند و شانی اشارت بکشف
 قیاس که مقام من غنہ و در حدیث شریف است و عمارت و اشار
 از کت ان رتبه تا هراست **علی بن بکار قدس** **مکسر** کینست و ای
 منست از مقدان مشایخ است با ابرام ادم صحبت داشته سک
 را بطا یکوینست که چون شب در آمدی و یکیک طبع خواب چنان خفتی
 دست بود جیسوی و کنی و الله که تو بسیار خوشی و الله که شب نزد
 خودم شنید من غم را یاد او را بود خود نماز حق بگذاردی یکی ازین طایف
 گوید که بخش علی بکار و در آید می بر اسب خود خوابا یکو گفت ای بولس
 کسی هست که این کار بکنه گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر شما
 است و بگر خنشد من هم امیش و بگر بکنم اسب من سستی کرد و گفتم ان
 الله و فانی و راجع و اسب من بگفت ان الله و فانی و راجع و ان الله
 است که مرا عطا گیر کسب سکندری که تعدد حال من کند حاصل شد که بعد
 خود باقی تمام یادم و کسی دیگر که ادم و زوی آمد که کماکی اصحاب بعضی
 بیرون رنست میزد حق کند از یکدیگر دور است و دارند و صاحب وی
 هر چند اشط بر روی می آید در عقبه وی برست دید که رنست

دی صاحب
وقت القلوب است که کجای اسرار طریقت است تا در عالم بصیرت
فی الاسلام شرفی و عاقل الطریق نشاء و یکا **پیشانی** بقدر علی وجه
ثم فعل البصره تقدم بعد ادو قونی بهای حاد ان غری سنده مستان
تکلیف نسبت وی در تصنیف شیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله
احمد بن مسلم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله
احمد بن ابراهیم انتساب پدر وی به سن بن عبد الله استری قدس سره
او به احمد ابو عبیده **پدر چار پاره صوفی بهدانی قدس سره** از بکابر
شیخ است چار پاره نام جایی است بنفردم وی بود که عهد کرده بود
که چری که در دل او برید و نفور شود خودم دقت در سجد شوی نه بود طعام
او در غده دل وی از آن بر میدی خود یاد او را در کشتند مراعت حقیقت
الکونی منور بخوره ان شبیه در کعبه باشد و بر احکام افتاد در خواب با وی
گفتند چیزی خدای کردی ترا از وی برده بدانی که خوبا بر سر وی گفته که
در شیخ ابو بکر بن قاضی مصری رسیدیم که صحبت با که دارم گفت انکس که
الله تعالی از تو داد ابد او که کوچی از تو فرمود و از تو سر د شیخ الاسلام قدس
سر گفته که بتو صحبت من از عبید دیدن درست است بعد که اوم مرا

است چون ستر و نگوی صحبت بودی چون عیب بدیداد صحبت بری
ان از صحبت است صحبت پس از شناسان عیب است که عیب دینی و عیب
و شده که در دیگر است که چشم از آن پوشیدن عیانت و مخفی بود چون
که بفرمودت ان عیب که نه در ویانت و بدعت باشد جدا بود اوی
- مصوم است از وی عیب و جرم آید که کفورد و جمل و طلوم است شافعی
که بید معنی الله گفته است تو بودی که ترابا او و او باید که شیخ الاسلام
قدس سره گفت هر که چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست
او که با تو نیکی گفت و شکر باید گفت ان ندوستی و صحبت باشد شخصی یکی معاذ را
پرسید که صحبت با که دارم گفت با که چون چاروی برسدن تو اید و چون از
تو جرم آید خود از تو عذر خواهی و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدینی
خود طلب کنی و عیب خود بینی و عیب خود دیگرانرا عذر خواهی و خلق را در
نه و غیر مضطر و مضور پس با مصومست بر فرزند و او ان را رخصه لازم کبری
و عذر نیازی و دقتی امیر کاخو شیخ ابو عبیده الله چار پاره بسینه را زیر ستاد
دی پذیر رفت و باز فرستاد و بیخی شکر می است که نور گفت ای سرور ملک
سر مست و فی انارض و چنانکه تحت التری نادین انکا نور شیخ الاسلام قدس
سر گفته که این سخن کاخو را از گرد او بودا ان هم از برکات است پر بود شیخ

بر علی کاتب را گفته اند کسی از کسی چیزی نمی شناسد و نه کسی
او کسی ستاند از علم نمی ستاند کسی ستاند از عیس کی ستاند توح ان سلام گفت
که بعضی از شیخ نجفی می گویند ان ایشا ترا از عین درست می بدوند با
علم بودند مگویند ان مادر باشد او است و او که می چیزهای نیک و بد و
و علم و محبت و با از یکی می بیند و در وی نشیب بدندان و من کسی که و ران
عیس و ویدان باشد مثل ایشا که بگوید الله تعالی برده دی بد و دی و
شرعیست در مران کنده الله و جمیع المسکین من ذلک ابو بکر اوراق
الشرعی ته من الله تعالی **سوره** انطبقه انیس است نام دی محمد بن عمر
الحکم المزدی است باصل انفرمود بود و بر وی باخی است ایضا بدی
خال او ابو عیسی ته منی است صاحب سند احمد خضر وید دیده بود وادی
محبت و اشته و با تصانیف بسیار بوده و توریست و بنجل در بورگ است
استانی خوانده بود و بر وی ان شعرت وی گفته اگر طوطی را به پرستد که به گوشت
گوید جنگ در مقدور و اگر گویند چشمت تو چسب گوید اکتساب دل و نور
و اگر گویند عاصب و محبت گوید عریان و کان ابو بکر اوراق من اصحاب عین
و است و یعقل متفاح کل برکه الصرعی موضع و ذلک الی ان هیچ کت
فاد محبت یک لاداده نقد طریک و اول ابو بکر شیخ الاسلام است بر که

الکون

کون سر سود بر که ناز و ترک به به گفت بود و از عصمت حق پرور
دلفته باشند ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم کمسبون و هم ابو بکر اوراق
گفت مردان سر کرده اند یکی ادا دوم علمایم فقر و چون ادا تا به شوند
مدس و الکاسب رعیت تا به شود و چون عیال به شود و طاعت و
شرعیست به به شود و چون درگاه شود و میزهای عذیب به شود و
او بظلم باشد و شاه و علی بطع و شاه و فقرا و بر باد **ابو القاسم** **سوره**
امدی جعفر بن حمید بن محمد است و زینش باورشستی و حبش بن عبد الرحمن
الی الخواری و ابو علی رده و باری و حمید الله تعالی و اشته است الی سیار و
طریقه بر علی بدیج که خاک در میش از دنیا پرورن رفت ستیج ری گفته
اند حنا و حیزه ابو القاسم راری جمع بود که کس با خود جان و مال به بکلی بخار
قام و در دغنی و صوفیان حاضر بود و صوفی خدی نیز باخی بود چون سوره نشا
بو نقاشم رست می بود گفته سوانقت ماید که گفت تا ایم جعفر خدی
گفت اگر تو اب و نزه تو دوسته از نادی دل را داشت روز و کشای
حال است طام برده است وی در سنه ثمان و ستمین و ششم بود
الحکم مرتضی و حمید الله تعالی نام و علی محسن ابن محمدی اسمعیل است و
فاد و منظم کین نظیره من اعوش الی التری لالی الله بی شد کان من

رخ نفس طلب لعل طعم دوز حفظ است بح است محبت داشت . و مکر
 و راق ویرا میانه نیکو است و در محاسن است و عیب نفس و افات اعمال
 انفسی رحمه الله فی الحکم بوم ها بتو را دست اینین ما و بعین و ششاه و دهن بقره
 حاکم برهنه وی گفته اگر بسبب از صفتی منی الله علیه و سلم میری بد بودی در
 ایام هانت ابو بکر و راق بودی از هم میگری و در شغفست وی بر خلق و دل
 و انصاف گویند که مودری ابو القاسم حکیم در سرای خود داشت بود و این
 که اندر بزرگان آن وقت بعد در سرای وی آمد بگریست و عرض اسب دید
 و مردمان بزرگ دید و در کال نشست شیخ بر او تمام غلام را گفت بزرگ
 و آن مرد را انگلیس ایگاه گفت مرد و ابو طلحه سر و این چون در آمد گفت
 یا ابا طلحه مرا که ترا از حق بیجا میگویند و شما میانی برداشتم لیکن با حق محبت
 جان کن که در حق ترا از وی محاسب نشود روزی نشست بود میان خلق حکیم
 کرد یکی بزرگان بریار است وی آمد و بر این شغل دید سجاده بردی خوش
 انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ بر تمام مرد و گفت ای
 خود که دکان کشنده مرد است که در میان چنین شغل دلی با دهی و عریض
 تواند داشت **بکر مخفی رحمه الله** از صفه حضرت است از این طایفه
 شاکر ابو بکر و قوی گشت ابو بکر و در آن مرد که بود خدایا بزرگوار

که بنظم

در بنظم کردی
 و از سخنان وی یاد استی و پیوسته از آن سخن گفتی **او در آن روزی مدح**
 از شایخ طراسان و در محاسب کرانست بعد از حد حنف گفته است با جمعی
 بودیم که ابو بکر محبت میداشتیم هر وقت که جمع را چیزی با یستی ابو بکر و حوا
 و در عمار یسادی مال اینچنین پیدا می .
 از صفه حضرت است و شاکر ابو بکر و راق با روز و غایت وی با وی می بود وی
 گفت که سخن افروزی دل را سخت کند شیخ با اسلام قدس سره گفت که بشنود
 گفته اند که غریب فرادان و خورون فرادان و کت و ارادان دل سخت
 گند و ابو بکر و راق گفت که آن گفته فرادان در خیر و در شر است یکی این طایفه
 گفته است که با ابو بکر و راق گفتند و داده میرفتم بگریسوی و دای وی حرف
 ما دیدم نوشت و بگریسوی میم بر سیدم که آن چیست گفت تا فراموش
 تمام سرگاه خاتم اخص صیاده ایچ و سرگاه که میم جنم و تر یاید ایچ شیخ ابی سلام
 قدس سره گفت احسان بود که در مساحت ادکی دیگر تمیسی و باطن بر دست
 برای آن بود تا که او بر تاشی هم ابو بکر و راق گفته که تصدیق وجود نیست و نبات
 نمک است است و انکار ربوبیت و هم وی گفته طایفه خود که علم مروت
 که به مشاش است و دینا بخ لا سلام گفت که ابو بکر و راق گفته که محمد مسلم

بانت در میان بود یوسف خاوندی میزبان پیزی منفذ بود
درد با شش که تن گاری دارم دی زاید بود و با بد دل دی بود و ملحق بود
یوسف خاوند گفت تا هر آن گاری هست که الله تعالی بخش توان و نیز
بر آن نعمت از خانه پدید آمده که بخانه باز شود سی سال است که کز بران
نست از خانه پدید نیامده ام که بخانه تمام ابو بکر و راقی گوید که آن دو سخن
یوسف به زهد ساد بجا دست محمد مسلم و ام الکرم و راقی گفته دی اصلی
و گفتن و انصراف نهاد و اما من از اسیر خدای سر زدن شد
الحسن الجوری رحمه الله تعالی گنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد بود
ش کرده و التون مصری است مرد بزرگست شیخ ابو بکر و اسطیخا
خود ادوی مکایک که ابو بکر و اسطیخا ام نو سید گوید که محمد حسن خویشی
گویدی و التون مصری را گفت مراد عایسی کن گفت ای جو احمد اگر ترا کار
در باقی بقدر حق معنی شده بسیار و عایسی نا کرده که مستجابست و اگر نشد
اشد عرق نهاده را در آب از یک جود و عرق شدن و در باقی
در کوه و فتن شیخ الاسلام قدس سره گفت شخصی پیری را گفت مراد عایسی کن
اگر ترا در سابق علم حق دقت است یا از معاصی کی او پیران گوید اگر ای
پوای که وی گنسته مرا کو، چه داز من خوا سید که دعوی الهی استجب حکم و

دی و اسس با یسجد وی ای سید چون هر که دعا کردی و سخن گفت و در سوگه که گوید
شیخ اسم شیخ الاسلام گفت دعای یسجد را در دست است که است حکم
سین که نزد که محمد بود بها بوده و مقصود از آن ای دست یک گفت گاری
اگر بود است با بوده چون کم چون کم چون کم صخره را رسد که چه خواهد بود حکم
است که چه بود شیخ الاسلام در سره گفت س دست که عا مایه که در د
ساده و ندمن بر شبا ندوی و در خند بخوانم دان و دست فصل و است لکن
چ چیز نمی هم آن ذکر زبان بوده زمان بردای را دست غیثان **ابو بکر سیدی**
الحسن الجوری از تسان عراق بوده به یور بر برگشت و قدس
پشتید و تسان ای و را به پشت سیاه و سفیدی معروفست خند گوید اگر با
بکر سیدی بودی من و عرق خودی خند ما جوی حکما قنقت و در میان تلکوش
در خند و فتنه از دنیا از خند ترا سید رسید به بر وجه و بر وجه
وی ز سنا ده خون در او گشت و دانست نزدیک اندی به دست بر تو
وی سید سید گشت کاشش ان سلیمان را که در من رسید بود و شش گشت
شس خند تا دان گشت شیخ الاسلام قدس سره گفت خند نه دان
بر رسید که ای دست عام است باید دست سلطان دان می رسید که دست
صوفیان است بعد از آن که گانی بر ما زند یعنی سخن گفتن و قبول حق شیخ اسلام

قدس بر کت که حکمت از هزار صوفی یکی عام بود صوفی را آن سن بود
 که می شنود و می اندازد آن قوم لایح بود بهای شیخ الاسلام گفت دوم
 کت که چون دل از مردای بدستانند و حال بکند و ندر بر ملاک کردند شیخ
 بر غیر مقلای کت که چون او که کسی در خواست عی ریب وی آو تر
 فراموش شدیدی در طبعه تانستم
 وی حسن بن علی سب از بزرگان شیخ خراسانست در وقت فودلی نظیر
 دور ویرا الصایع است در معالمت و درین است در مایحکم
 نین من علوم المعارف و الحکم حجت و شسته محمدی عی ترمذی و محمد فضل
 علی و قریب السن است بستان وی کت الحق کلم می دین لغت کفری
 و علی الطنون معتقد به اعتدال انهم فی الحق تعقلید و علی الحکام شافعی طقم
 و هم وی کت به کت اگر اس که حق بجای نگاه و بر بودی پیرانندی
 ارا اطا رکشد **و احمد بن ابی الوهه قدس الله تعالی روحه از طبقه تان**
 اند از بزرگان مشایخ عراق از اقران حیدر حجت و شت اند با مری سقطی
 و ابو الفتح خلیل و طارث می سبی و شریحی وی که بد که دتی ما ز شام تمام
 کردم بای هر که درم ناغی او زدا دو کت بکند ایاچلس لکوک و هم
 وی که بد از ادب بقر در فقر نیست که طاعت و سر رنشن که کتاران

کنت

کت و دو در پیش ن رشت و شفقت که ددعای حرکت یث زانای
 مدی خاص و دست تان که در صد و سی وی که بد ملاک مردم از دین است
 ششکان بد و تصحیح فیضه و علی کون که ارج می سو لغت دل و سیل
 دل طارح بن یحیی اولاد و اندا یحیی عدوه و احمد بن ابی الوهه که در حواله
 وی سیر می باید چون در طاه وی معریه وی در نواضع و روتنی می باید و چون
 در آل وی می باید وی در سی دست می باید و چون در عرو می باید وی در
 و بهاد شت پیفراید **طاهر قدس** او طبقه تانست
 بزرگان مشایخ شام و قدام ایشان ذوالنون مصری را دیده قدس سره
 و اکس حاکم است در شت عالم بوده و ذوالنون کلید شمشیر ویرا جبر الشام
 طاهر قدس می گوید که ذوالنون مصری را گفت العلم فی دانت الحق جیل و الکلام
 و معینه معرفه حیره و اما شاره علی مشیر شک شیخ اسلام قدس سره کت
 و همی در دست خصل است که میگویند در دست الله می نیست و خود
 و بود که آنکه الله تعالی موده او پیروی کت ویرا کفیت ان دست نیست
 تصدیق تسلیم در با دانت و همی در تحقیقت معرفت میر شت کرد
 و در آنجا سد می گفته دیگر که عاقله و مختیر و او عجز می را در معرفت خود
 معصل خود معرفت می بخارد و صطی می گوید صلی الله علیه و سلم در شاه و قاضی

قالی مانع در شک ۱۵۰ صی تاء یک است که اکتبت علی بک و حق
تعالی بگوید و با محطی به علی از وی سخن دانی که دست خدی بگوید و حق
و شاد است او به ترکست پس شرک حق که اعانت به اشارت کرده
ایده او به و کالی درین باب است محقق است و دست دیگر که بهانه دوی در
بود و مستحق بجا نشانی با خلا الله باطل ظاهر مقدس گوید اگر مردمان بود
مسند در آن مسوزند که کار شک نور وجود مسند در آن مسوزند و می
گویند حد المعرفه البتة من النظم و قد یجوز فی بعض النسخ **و یجوز فی بعض النسخ**
روح الله تالی روح ام وی یوسف بن حمدان است مسند ابوالقاسم
شهری است از نقای شیخ است عالم بوده صاحب تصانیف در
می بود و در آید که شریعت در زمان رسنکی بصره و در بصره تدبیر توفیق
و شام جناب الله شمس از دنیا برشته وی گفته که علم تو حسیه گوید مختلف
شرکت شیخ الاسلام گفت حدس مرده که تصور گوید تکلف او در
شرکت دیگر که سخن گوید و در هر وقت قد اند گفت ذرکت سخن برده که
باید گفت و آن وقت باید گفت که در شرکت ازدهای تعالی شریعت سخن
است سخن به شیخ که کلام این طایفه چون کلام دیگر است چون کالی
باشد می رود تا نزد قضا است از این طایفه باید که چون مشغول

و جمع دو حسبه گویند «حدی حدی با شریعت» و حکم از گوید با صلح
در علم ائمن بعبودیت و جد و در شطوط علی نقد
و جعفر را بواست ام وی سخن بن محمد را علمای شیخ است به
و در این حدیثی که محبت است که او بر یقرب السرمی است با لایحه
می و بود و در آنجا برشت از دنیا و در سنه ثلث و ثمان شیخ الاسلام گفت که
می یک می دیده ام که یک کعب که می کعب که من در راه دیده ام از پیش
او یقرب السرمی که می که با من کار منتهی بیک کعب علم و عمل خلق گویند یعنی
و محبت از علم خبری که می که دست باز داری و عمل از مبر شایب کنی
یعنی او را نه برای تو اسب باشی و در خلا و با او باشی به عمل و شایب آن
ابراهم بن فاکک گوید که ابو یقرب السرمی که می که دنیا بگوید و الا فرقة
ساحل و مرکب التقوی و الناس علی سفر و انشد السرمی العلمی و مشکط
اندر مذکب و حق استقیب فلم تغفل و لم تم اقام ملک فامع مذکب
سرمی به عمل غیر شرم و هم ابو یقرب السرمی که می که عرف و اسن الله و شتم
تجربیه و هم دی گوید من باضا السرمی با تعلیه فهو الطریق بعد **ابو یقرب**
جید گوید که با حسن او صاحب در خانه ابو یقرب
راست در شتم گفت سوار آمد ای تقی معلول بود که از معلول آمدن معلول

اگر چه من گفتم که حسن آمدن از جوی شوی مکن هست این را من چنان برد
 می شنیدم و بعضی بیدار می شدند که قرآن می دادند و می گفتند که
 آمدن بر روی کوفت آن را در جوی تریخی است که بوی نه رود من که حس می
 کردم و یک کبر جزو هم می گفتم و یک چیز پیر و ردگار می گفتم
بن و اسب که آن کشت وی ابو جعفر است ابوبکر پسر ابی طالب
 عطا رحمت داشت و استاد و پیراه ابو جعفر سب ریاست بود و در کعبه
 شریف بر توکل نشست و می گفت هر که بطیب قوت بر خاست تمام نعم الله
 بر ماست و ما است او در سنه هجری و ایتس ابو جعفر **سب خرابی** در
 معای بغدادی است از قرآن جنید و دیار رسیدند که تصوف چیست گفت
 حال بعضی قضا محال ان لیسایه ابو جعفر **سب اقص** در **الله** سب
 الحنیه در اسلوی بکر بود ابو عبید الله حنفی گوید که ابوالحسن الزین گفت
 که بکر دسیدم شیخ ابو یوسف سب قطع در حال رفتن بود بر روی و اقامت مرا گفتند
 اگر چه استوار است که شاد دست بر روی و صد که مرا ترسید دادند که خوشی
 و دم را پس دنی بستم من که نیست گفتم بیاد شیخ شهیدان ما را ما
 و می گفت ای معی بر قاس لایذنی الوست فقی مینا است لاجب العرة
 گفت مرا بگو ای این شهادت گفتن دوست که هر که در کعبه شهادت کند

سنان من و او که برده عرست سنج ان سلام که پیراه عرست ابی سب
 که دادند و تو تو لاجن زین بر دور کار می کنی که گزینی چون من اندی که
 اشهاد سب در دوستی از دوستان او عرض کنند شیخ ابو عبید الله حنفی گفت است
 که در دورا هیست می سوخت ای نه و از دای برده عرست شهادت جوی
 و من می که در سنج لاسام قدس بره گفت که شیخ ابو عبید الله حنفی گفت
 یکی شهادت بر روی و من که در سنج قدس می داد و ان در عرمان آمده اند
 و شهادت بر دوستی از دوستان او عرض می کنند تو آن خود بگو ای من که
 قرنی سب و الحنفی اصالحین ان یکنت دجان به اذوقتی چاقی بر پری از شیخ
 شهادت و من که دندوی از ان فیست بر جسته می که یک عرض می کرد تا که گفته
 مرا از شما دو جان به ادی که بس از و فاسد و سب و سب دید که گفت حال خوب است
 گفت سخت بگو گفت ای جان بر روی گفت مردم گفت بر در ک شهادت که می
 گفت آن خود من رست بود ابو جعفر **سب** و **سب** و **سب**
 ابو عبید الله حنفی گوید که این دیری در سماعی حاضر شد من و ان سب می گفتم
 و پسندت میسای محرم عاشق دلم یقل الی القبر وقت این بزمی در ک
 شد و شما را از بس شست را زین نهاد و سب خود را با ما که در چشم تو
 در سب و دوستی که گفت مگوی و الله غیر من کسی می شنود و گاه خون از کما

کردن او بکشد که بد اشتی از کافه کرده اند و حتی نمی بود پس شش و
دیر بر گشتند و خوب بختست و چند بران مواعیت شدند و شمع ابرو غنچه
صعیب که بد گیسای را بسم غم و در روی نقادی و غنچه شد اس
رو روی ویرا گفت خدا دعوی کنی و معلوم بر آنکه تو کل نادیده در می ایی چو
دای او مرغ و در که و ساس که با ساس او دعوای تو کل می کنی مگر کسی که می ترا
در او به درای او را چو دعوای در غنچه شد و روی و ساس و روی در غنچه
روی بر ساس و از او در دای بگو گشت و کرده او بکنه چون روی رسید که
مرغ خود کس اینبار شوش مرغ را بکشید و او را بکشید و کرده را او دای
و کوزه ها کشند و دای و گشت و در چون ابرو بسم حج کرده و از گشت این
مرغ و کرده و بر برداشت و استقبال ای که و گشت کنون سر جبهه گشت
و خواص را از پس که ریاضت و فاقه کشیده بود و مویا رخته بود و چون زیری
را گشت و قننی بعد ک که در سمر روی گفت که شمع ابرو طاس که گشت
که یان من و اس و زنی در اخص صبی می کشد و اخصای بران بودند که
در خانه می نشینید و وقت که من سخن گفتم گفت یا شمش شب پایده من بچند
کودی حرمی که در خون و در سیم این زیری گشت و نظار من برید که من بچند
اند طعام حرمی و صیبه وی که استیم حرمی از شب که سست بود که آمد و نظار

حرمی در سب که گشت که حرمی که آمد و خود و خود و دای داشته است کاپان
می کرده پس بران کلاه چون پاسی از شب که شد و مردم ارام گشتند با خاطر
خوش شدند و صاعی گشت بودیم که این زیری برخواست و غنچه پنهان کرده
را بران آورد و از خانه رفت و در آن و سرده گشت که در سیم بچان جمع شد
و نظار هم می کردند با سیم بچان گفت باید که چون ابرو طاس با شمش باشد
بکه این از دای موافقت ایم و استیخاست این کار با پس از غنچه پزند و سرده
می گشت و دای می کرد با سیم بچان سخن می گشت و طاس گفت سوز سوز بود
که با دای عالی کرده می کرد و دیگر رفتم چون با دای شد گفتم تو به که درم دیگر که در اطمینان
کنم **و در حرمه تقابل از دای رسیدند که تو کل بیت**
گفت ترک قیاد را در سب گشتی رسیدند گشت تنگ و تیره و از بهر چانه
پرسیدند که گشت و خدا و از ابو حفص جدا پرسیدند که گشت تیرا از توان خود
و از علاج رسیدند که گشت دیدن سبب را از غنچه موصلی رسیدند که گشت طال
و سبب و از شقیق رسیدند که گشت و بعد از در بر غنچه و از شمشلی رسیدند
گفت از دید اول از شمشلی کردن هر کس **ابو بختوب**
سره از شمشلی نصیب است شمشلی از یغده ادب صری شمشلی بکافی خواش که گشت
که من داشته بود اسب در زمین کسی که بود که روی بر ابو بختوب میدانی

در حکمت و در حضور علم اسلام من رسید گفتم برایم خواهی که با تو
 کنم گفتم که گفت چه گفتی و در سخن است نرم گفتم من او چو بدستخ را سلام
 گفت که شمع خرقه ای مرا بخت در میان سخنانی که من می گفتم اگر با خضر صحبت
 یابی تو به کن و اگر از هر ی در پیشی بگردی از آن تو به کن با بر ایسم خواهی که علم
 کنی بکس تا شکست بگفت و لا تقصیر است بکسیت این پنج بخش طلب
 در قسمت اول برای تو گفته است کرده شده است و آن در حق است و حاجت
 اینها از تو گفته است تا طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندی است از اقام
 و نه ای از بخش منوی که به که مسجد و نور مردم خواهی و بدیدم در حق مسجد
 در میان من گفت سلام علیکم و اما اسحق ما را در کوشش و ایم که بر بدی
 که گفت گفت مرا با محبت میزانی معنی از بزرگوار است و او را
 عقلت آمدن محبت بود شمع اسلام گفت نه سوره فاتح دو کاف که
 محبت است با او الحسن که به پس خواهی هست مرا بگفت و بر حق خود
 نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که اگر می راست من بسود در سر کسبت
 و بخندید ای ایست رفو اندر نقد و خراج طریق ایک خدا را احد بود
 میسرانان و دست راست گفت و آن در دو الصب فانت ظل
 و نیز می گوید که هم خواست بودم در سوره فراق و در که خواهی که در سوره از او

منی رخسود و سر سرتل بود و شویید و رستم بود و بعد از بدیدم در حق
 را دیدم در حق شسته و در که هر که ای مقدار سپری سر می از رفت و آن سر
 که بر سر می آمد بود در عرق غرق گفت این سر است که ای گفت که دست نواز
 می کسی و براد در میان و بیو راه و بفرانست نشسته گفت با سخن
 می خست گفت بروی بجان اگر دوک رین به شد که سنا پی در چشم
 میرین ایستاده و حق نه مسجد نشسته بود و بر سر سجاده شخصی شستی دم بروی
 سجاده ای نهادی بر خاست و سجاده مفتاح اند و آن سیم در خاک و سنگ
 و گفت این شسته گاه - حق این رین آمده است انکس که به هر که بروی ندیدم
 رخسار کرد و نازل بود که سیم رمی مردم در ریس فصل و ای در وری حد شد
 درم سر است رسید مرا پاشید چون پوشش آمد و در حال علم است و در
 و درم آمد بود که من را در تعلیم بکار مردم هر که سیر و چه بود که مردم
 علم استادم - نزد یک برایم خواهی نیست از وی رسید که صد نزد
 میر است یا قلم پاشیدم و درم اند علم کار کردم خواهی هست اس ترا اند
 که در اول از آن تشریح است خورده بودی و خواست با حق بودی تا از هر کس که
 بعد از آن بوسه دست وی داد و گفت ندای آن دستم که چون سر که از او
 اعلم هست و بعین اجل مقتضی است که سبیل رسید که از او دست دم چند در

روزه ساید و گفت من تو کو بر این خویشت گفتم ای تو که است و من گفتم
 گفت ترا از دوستی درم چه مایه داد و مرا از دوستی دوستی درم
 پنج درم گفت این دوستی را دادم آن پنج چیست گفت این دوستی درم که
 داری به منی پنج دگر درم کنی گفت این به سبب گفتم به سبب بود که
 صدیق یعنی الله عز و الله **ابراهم بن عیسی** قدس سره از اصحابان بوده با معروف
 اگر فی صحبت و در مشقه ابراهیم خود حق قدس سره گفته در مشقه او بودم بگویند
 و خود می شناسم کسی دیدم از آن جانب و در می ایستاده بودی بر زمین
 و گفتم دوست جلال بود که روی بر دارم این مرد را دادم ابراهیم بن عیسی دیدم
 پادشاه پانصد سینه گفت هرگاه هر کسی را از او و حق پشمانی می
 گوئی مراد او از آن حد و نظر سر و او حق و به کل شیعیان مناسب و در مشقه
 و او بعین و باقیان بوده با صفیان **ابراهم بن اجماع** **رحمه الله** کینت
 دی ابراهیم حق است از مشایخ سید بود با حد قدس سره محبت و در مشقه
 ابو عبد الرحمن سلمی گفت و مرا ایام گفتم مرا دعایی کنی گفت اختیار تو را که را
 ساد و اندر نزل از معارضه دست و درم و اگر گفتم مرا دعایی کنی که
 کنی که دانی بشیطان شوی و قاصد است او در مشقه و مستقیم و شهادت بود
 از طرف ائمه است نام وی احمد بن محمد بن عیسی و گفتم

عیسی بن محمد و گفتم ای محمد بن عیسی که را محبت جید بود پس از عید عیسی
 جید و را نشاندند از نزدیکی وی از اهلای مشایخ قوم بود و بهجت و دست بود
 عید به تسمی در سال میرد چنانکه تر سطره تنگی برده ساداتی عشر و قبل
 سابع عشر و چهار روز و شبی که عید می آن سال بر دانی بودم و در سطره
 عیدم چون بر قفسند باز آمدیم که با فایده شغف اسلام را تا مگر شغف را است
 و هم با فایده گفتم که طالبی شایسته چیست سان خشکان می گفتم او محمد حریری را
 در سطره دیدم بن خشکان فاده سال او را عید در که سطره بود گفتم پنج
 و طاعتی از اهلای مشایخ که با کشف کند و گفتم گفتش مرا جواب داد که آن
 گفتم که من خواهم در پیش گفتم و گفتم که در این سخن بروی کردیم بر کعبی
 بر او را من وقت و طاعتی است و وقت و طاعتی است یعنی ما به شرف از نزل
 باید چون با آن خدا باید و آن وی گفت تصوف و عترة و صلح تصوف و صلح
 تسبیح و تکیه است تا فایده صلح مشایخ الاسلام گفت تصوف و طلب و صلح
 یا حد و آن قدر است آن تیر سطره چون بقی از نور اعظم که از طاهره ای که اندازد
 آن که طالب است از وی که میزبان است و احکامی است اگر چه که میزبان است
 آن بی شتافت و هم مشایخ اسلام گفت آن چنانکه که میزبان
 در دوش و در دست است که دست آن می زنی در دست می یه که می زنی

که قدس سره وی از طاعت عبادت است تمام می آید و چون محمدی
 الفضل است مشاکر جعفر خدی است پر شیخ و شیخ ابو العباس و یا
 تمام کرده و مونسان بود شیخ الاسلام گفتند در هر یک جاس فقیه و
 مراکت که ابو العباس خواندی گفت که مرا که از علم سخن گوید که الله تعالی ترا
 محبت دل بود الله تعالی مصدق بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که سخن
 گفتن از حق است سخن گفتن از ذات است و مع در آن استاد یعنی شنید و
 از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین و فقهی بدو شد و بهای و ثواب
 شد آن استاد سخن گفتن از محبت او مرا که از سخن گوید که الله تعالی ترا
 وی بود که صیاد بود که بدو شنید و بهر بود و که بدو چند الله تعالی خصم او بود شیخ
 الاسلام گفت قدس سره خواندی گفت که آن که خداوند او محبت افشا کرد
 جیب ایشان این را از مشغول داد و بدو دست راست و دست چپ
 خود محبت بر نهادم شیخ الاسلام گفتی بود و نظر فرستاد و ندی و نظرا
 در دنیا اندی می آید و دنیا خیر را میجو که داند و اندی چیزی نیستند و ندی
 ما از الله رسد که گفت وی فرستاد بدین شد که بر گشت در ریش آن اندی
 من بیدار می بر خیزم و تمام شده ما ندی که در دست است اگر ما در این یکایب
 در راه و پسر که مسافر اند و در راه بودم تا یک گوشه دل من من خود ندی و ندی

گفت

گفت که هر عام در اردی سید که من معان یک عبادت را بود و من
 در اردی نام که حق تعالی یک ساعت مرا بمن دید تا من چه بگویم که خود چه بگویم
 در معانی شیخ ابو سعید را نظیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که بود
 را با بود که در نزد رسول صلی الله علیه و آله میگویم گفتی اللهم لا یکن فی نفسی طرفة عین و لا
 اقل من ذلک مرا که چشم ندان بخند از که در حکم آنانی این پرفتن را دیدیم هر دو که آن
 استاد ابو علی و قاتی سنجیده بود میرفتند می گفتند گفتند که ما را طر و العین
 چنانکه در من خود را عامی کنم و ندی که باید سب مرا طر و طر العین من باز گذارد
 تا خود بداند که ایستاده ام و هم ندی که گفته که با خدای تعالی بسیار شنید
 با خلق اند که ترا می شنید که در میان مسلمانان و صاحب فراموشی می شنید
 شما نگاه شیخ ابو العباس صاحب ده آمد گفت پیکار در کوی آشنایان چنانکه
 در ده و ده با گشت و گفت یکی معلوم شد از انجا هم نگاه شیخ ابو العباس
 ندی که که چون با شما که شیخ شیخ گفت چهار ماه با ایشان و من فرست
 و ندی که که چهار ماه پای از از روی کرد که بود شیخ و بود که خود ندی
 که حقان و نمک افتاد پیکار پای بر روی تر مسلمان شد و انجا مقام کرد و
 از شیخ بجای من گشت از شیخ **رحمته** که ندی که در **رحمته** که ندی که در **رحمته**
 بعکس ما ندی که در **رحمته** که ندی که در **رحمته** که ندی که در **رحمته**

عاری می شستند و آب و سبب بر شد و شام پیش آن که در بران پیشانی
گفت و بعضی نشان که می دود و ارنا در مجلس گفت که در احد
از می شستیم که بود سبب است آن دو مس نام و فیم که از بیت
آن زمان علما صریح است و است و اختیار اندک داشتند

از حدان است شیخ همراه اسب در درج کل
بوده و سبب اب المصطفی قدس است و عظیم داشت در بیق جریب بوده
و در سبب احمد بر روی در ده و محبت با ابراهیم سبب قدس مرده داشت
وی گفته که که است اولاد است شیخ بنده که سبب نبوده شود
و بنا شده وی در سبب احمدی و ابیمن و بایش بود

و طبقه انیس است گیت می ابوالمقیر است
از مضای بوده که شری است و شرفی و در می نه علاج بود و روی بدکان
حاج بود که در دست وی بوده و را کاری که ستاد گفت می بود که روی مردم
بگشت است و دست کرد غیب و یکو شده و حد و در یکو بود و را علاج
ام که در بر سبب و عراق بوده و را سبب و روی محبت داشته و آن که در بر عثمان
یکی است شیخ در کا روی مختلف بوده اند و شتره پاره کرده اند که در
ن ابو العباس عظمی و شبی شیخ ابو عبد الله حنیف و شیخ ابو القاسم نصر

عاری می دای ابو العباس سبب بکس می دهنده و دوتی خوش است
من خیسند آنکه که او می گوید و در کتاب سبب کشف المحجوب بود و آن
ابید تعالی او را هم او را قبول کرده اند و در بعضی از شفا و شیخ قدس الله
تعالی او را هم به بعضی طعن اندر وی می بود و در محفلت می و اصل بنا شده
و از سحر و سحر و طریقت شیخ ابو سعد ابو الطاهر قدس الله سره فرموده

که حسین منصور صلاح قدس الله تعالی بوده و در حد حل است و در حد دی در
سبب که در سبب کس چون او نموده شیخ با سلام گفت قدس مرده که در
در بر سبب است شیخ را در حاشیه شیخ و علم را و در بر کلمه شایسته
که سبب در سبب توقف گذاشته و از آن که در سبب پذیرد و دست در ام از آنکه
را که ابو عبد الله حنیف و را گفته است امام ربانی شیخ الاسلام

قدس سره که می امام است اما بر کنی است و بر صفا حل کرده و را سبب
کرد و آنچه دست او را سبب ان اشد بان بود و دعوی بر سبب نوزی
هر از که گفت می و می کرد و ان غیب که در و ان گشته شد با قصد رکعت
را که او بوده بود و شیخ الاسلام گفت قدس مرده که در سبب امام شافعی
و در و در هر که می که گفته اند که می یکو می می است و نه جان بود
ششوی در و روی را ستاد ام تنگ من اعلین ان قاصی که گفت

دی که کرده بود گفت ای عوی سحر کرده این عوی مدی بیکه
 شش گشت بر جان می گویم که در یک گشت یک دیو یکی را بر باد عقل ویرا
 در آنکه وقت در سحر ای جنید بزد گشت کیست گشت حق جنید گفت نه
 عقلی که حق ای جنید تعذبا که ام جرب و در دست که جرب
 گفتند و آنچه را گفتند به طاهر استاده ای عره عثمانی که جزئی تصنیف
 کرده بود در تو معین و هم صوفیان دی اشتهای پاشا که بگشت و اشتهای را
 کرده با خلق نمود سخن در یک گشت بود دنیا فتنه روی بگشتند و مجبور
 ساخته ای بر حجاج بن یوسف که در گشت می کسی بر او کار که دست بر پا
 و چشم بر کند و در داد و گفتمان همه واقع شد به جای استاده ای عره
 شمع الاسلام گفت که بعد از ملک اسکات شاکه
 حجاج است صد چست سال غروی بود یا شریعت حقه عقیمی بود دروغ
 وی و پدر من و پرنده سی ابو الحسن طبری را ابو القاسم حناذیر از آن حزبی
 بودند و غرض حق حقه پدر را از همه میرداشت چه من گشت بعد از ملک
 اسکات گفت که وقت حجاج را که گفتم که ای شمع عاقل که بزد گشت جان
 ان بسته که در دست شمشیر و در زنده اند از آن ای القدره ستم طلبان
 و بر این سبب الطاق شد بخواب و در دست و پای دی پرده و ستم می کرد

مکمل

کز نر بر در آگشته و بسوز سده که دی را در پند عه ملک گشت
 چشم به ادم ای بود آن که گفتم بود ای بکر و ستم الاسلام
 مدی سحر که گفتم که او بیاد گشت که آن ویرا خواند بود و خود بخوان می گفت او چه
 ویرا بود و برایشا کردی بود و سحر نام و نام با جوی گشتند ویرا که در حشام
 کردند و ابو القاسم طاهر را هم سبب می گشتند
 گفت وی ابو القاسم است بخت ادا است
 یا جنید و غری صحبت داشت رکاب بنیه که می نیز شاکه حجاج بود
 بی و می که که که ان شب که ویرا بر داد و کرد الله تعالی را بیکه سبب دیدم
 گفتند و اناس چه بود که با حسین کردی بزرگ خود گفت متر خود بر وی شاکه
 کردم با خلق بزد گشت ویرا عطای نام و خاک گشت خلق را بخود خواند شمع
 در سحر گشت که اکس حجاج ر نفس است که سبب کردی نام بودی
 ویرا ان بیضا دی سخن با اهل باید گفت آسرا و انگار انشود چون با اهل
 کبی بودی حل کرده باشی و ترا از آن کنند و عقوبت رسد و نیز شمع الاسلام
 در سحر گشت وی را آنچه گفتم نام بود اگر وی در آن نام بودی ان سخن
 سلام و نفس در زندگانی وی بودی بر وی کسی بگفت شعی عری در من بیت
 است گفت خود و محرم نمودی سخن می گویم تو از آن کوی میگفت و عاقل می

۱۰۱ کار می دارند و سعی در شنیده می دارند و هر که پس از خود خود دریا به شمش
 او حد اند جعبه گوید که یکبار سپرد در درون ششم سراسر ای یکبار می شنید
 یکبار محسوس یکبار می شنید و در درون آنکه در غل می یکبار می شنید
 غلام را گفتم مستحق کیست گفت در مقامی که یکبار قبلا گاه مستحق گاه شمش
 یکبار گفت باز ده ماه گفتم درین زمان چه می کند گفت با سیزدهمین اینچنین
 سرور نیز در گفتم غلام می کند که گفتم این در دای قاناک می بیند
 هر یکی زنده ای است از دای قاناک شمش این سرور دای قاناک را بصورت
 می کند و سببیت دمی نشان می دهد گفتم چه بخورد گفتم در روز خدای یانو
 غلام شمش ای آوردم و من در درگاه می گفتم که گاه ملاکشت بران نیزند
 و در نزد می گفتم ۱۰۱ از آن سخن خود را گاه از شمش بر یکبار درین سخن بودم
 از سفای پر و ن آمد روی نیکو و قاست یکبار صوفی سبید کوشید و فوطه
 را می بر سر بسته نظار می شد بر آمد مرا گفتم ای جوان ز کجایی گفتم ز پارس
 از کدام شهر گفتم از مشیر از خوش شایخ از من پرسیدت که همیشه ابو العباس
 عطا رسیدم گفتم که بر بر پنی گوی ریندر در مقامی که گاه در دیگر گفتم
 شمش می چون آمدی گفتم عوفت بعضی از لشکریان پارس درین سخن بودم که
 ۱۰۲ پسر زنده ای در آمد و زمین به پرسید و بنشینت و گفتم ترا جیت گفتم

شمش و شمش طبعه غز که گاه اندکی در زرگان و ماکه گاه و ده در زر
 مستحق و یکی از طامعی می شنید درین ساعت مرا می برد که یکبار گفتم
 مرد و سلام حوی دی بر مست شمش در میان سرای در دوستی و در شتابان
 رد آستید و سر در جیش به صفت انگشت ساه انداخت می کرد گاه که گفتم
 بعد از آن که است از شمش می رسد به شمش گفتم و می رسد به شمش گفتم
 ۱۰۳ پسر زنده ای در آمد و می در شمش کتب چه بود گفتم مراد او که گفتم
 حال مرد شمش گفتم مرا حو شمش طبعه به در گفتم تا این ساعت بر سر بودم
 که از آن بگفتم درین ساعت علم او خوش شده بود که در شمش در دست
 که روی خوشش کتب گفتم و دای قاناک بر میان کوشید و درین بود چست کرد
 دست در زد که دست برداشت نه که که شمش در او شمش به شمش
 در آن گاه بر و ن آمد شمش این عطا دنف و بیام که او دم گفتم که در پارس
 کو که مر بکه به سستی چهار درید که در به پست المقدس در آمد و در آن
 در عطا را سب به بود در به پست بر انگشت این قدیمای می خورد و در گفتم که
 عطا شمش در پارس بود انگشت ساه را تا رنست که او گفتم ۱۰۴ پسر زنده ای
 شمش بر و ن آمد و چهار صد قیدیل این نور باز دست و او در انگشتش در
 ۱۰۵ پسر زنده ای گفتم تو بر که ام شمش گفتم بر دست جیشای که می شنید ام او

محمد مصطفی صلوات الله علیه علی اهل البیت و اهل کتب و اهل بیت
 میادید بنسبتش شش تا و من گنجد حکم قاضی گفت ای امام که سزاوار
 این لقب سیرده هزار درم شش شش و در اندر سر هیچ بر نماند و دو کوزه را خور
 کرد و درون دستش محض بود و شب برده حاجت گفت فرمودی و زنده کنم که
 خدایم شایسته است که او را گنجد و به دست زنده و بر او پیوسته که
 هست گشت او را تمام من گنجد شش و ده سکه در دست برده گشت و
 که تو حیدر صوفیان چیست نفی الودیه و اقامه الاله **در**
 گنجد دی ابو القاسم است از خلفای عین منصور محتاج است
 و کان فارس بنده از محمد بن سقایی است بخود و اندر نقیض العار است
 و تمام من و احوال و آثار است که اهل آید و از اهل سمرقند رفت و انا
 کرد و از دنیا بر رفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور را تئیدی بود
 در این نسخ بود منصور حسن تئیس و تئیس و در فارس و محمد بن منصور
 ابو القاسم حکم سمرقندی مرز بوده است و در نسخ و انا و شیخ ابو منصور
 است و ابو القاسم در محب که کوزه و اندر طریق معاصرت پیدا داند
 و از آنکه در کتب ایشان را دیده که در ساخته و سبک تفرقه در میان نه
 و فارس بعد از ای مقبول مرز بوده است و جمع حال و کرده نه در خان و را

مصطفی صلوات الله علیه علی اهل البیت و اهل کتب و اهل بیت
 محمد بن سقایی از کتب خود سخنان و واسطه از وی بسیار بود و سبک کرده و
 در از محمد بن سقایی و ام قنیری و محمد بن سقایی و سبک و غیر ایشان و هزار کس که
 در حاجت رسیدیم که برید گشت گفت سوار امی و اول نقضه ل الله تعالی سقایی
 و معراج می یصل و یست که از کتب است - تصدق خود الله تعالی را سوار و تائی
 رسید و معراج خیر نیاورد و پس کس نروان و از او هم وی گشت ظاهر لایق مرادی نایاب
 شیخ الاسلام گشت قدس برده که بر حاجت بسیار و سخنانی در معراج گنجد و بگفت
 "مفهوم و انا است بداند و کتابها بجهت اهل جیل وی منسوب دارند و انا بجهت
 شود از وی پیدا بوده و شریقی نسخ پرده و نشانه و تعلق و در حد تکلیف است
 من شمس و القلب بختری شل مخری و نسخ من و اخفا و تحمل الصبر و
 فوادی که اول الامواج فی الاله ان لیس من ساکن و کون است که در کتب
 و انا ما جابج و انا عیشر ثانی و انا ج و انا نشان
 نسخ الاسلام گشت قدس برده که از ابو عبید الله که رسیدیم که گشت
 در احمد بن حسین بن منصور بن سیدم که کسین شب بدو خود که در اوضاتی
 کس گشت سمس خود و در سقایی لکی سببش را که در سقایی که گشت که ای پدر
 چیزی مرادی گشت و تئیس که مرعوم در حد مست که مستند در چیزی که گشت که در حد

۱۰۰۰ به از حق نقس شنج ان سلام گفت که نقس من و نس و بکست
 ان صفت گفت مهر من در شنج ان سلام
 قدری سره گفت که بر منور کاو گاه بهر شنج او شنج اهل دست بود
 و حق مارغ بود که با دای می می شده بود اندوی در حایل شده ازان کسی
 و چاه در گذن گرفت باب رساله چون تمام شد و پهلوی ان دیگر می کند
 و در ان در چاه به شینت میگرد چون ان تمام شده چاه دیگر کند و گرفت یکی
 و دیگر گفت دیوانه و مزدور و این چرا می گفت نقس خود را در شنجی که
 انکم شش اگر در سنجی نگردد شنج از راس کرده اند او عده
 دینوری در دیان با قدری حوز را بریدن و در حقش گرفت تا بجای از او
 از طبقه تا ششم است یکا و شنج
 بوده است و از اجده ایشان و صحبت داشت به با بر عهد الله جلا
 و اصحاب ده انون در سینه عشرين و ثمانه رفت از دیان می گفت چاکر
 است بر معمر ان طله و ایاست و بهر است بماند فریضه است بر دیان
 و پیشتر که است تا خلق در سینه ششم و می گفت انصوف و انکون
 بعد از نقس بی غش اطروش می کل نقس شش به من و مرز و حق نقس
 ای که است علامه تاسا و نقس ان یکل مدد العبد الی نه پره و انکون

حسن خلک و رعایه و این صلی مد علیه و علی و وادک و سم بقول کل
 و کلکة المظفل لولیه دم و می گفت اذ صفت الان و اح و نقس
 علی ای کل ابو و احوال است در طبقه تا ششم است
 است گیت دی ابو بکر است از جوار ان شنج خواست احمد
 و دیده بود و جوار بر و میردی ابو نصر محمد بن محمد بن حیدر بن ریشا
 رده محمد حیدر است است سرایه تو در است وقت تو حو شنج کنی دل
 خود را بر طره کان که در خاطر تو اید ضایع کنی اوقات خود را با بخت نایب
 بس کی بود تو انکه در انکه سایه رایان او و شنج ان سلام گفت در سر
 که صوفی دل است و وقت و زندگان اگر از صوفی وقت و دل زندگان را
 و مانند دم و می گفت چون رفتی از او است تو سالم کرد و زان است عدت
 خود را ش را ان وقت از انکه چری که مخالف است به است پیش گیری که ان
 و ای صلی علی است و هم می گفت ان شسار فی حلقه من سینه نه به بر خیزه
 از طبقه تا ششم است از یکا و شنج
 می بوده است گیت دی ابو محمد است ساهبا بکر می درست کرده
 و روح بوده حق کو سیده نیک و باب و باب نوه اک شنج
 ابو خرا که صفت داشته و او حفص و او در ده بوده و می سب با خیزه

یکی از شیخان و دوستی من است و این را دیگر می گفت این کار را برای من بکن
- حکم دادم که بعضی شیخان را با یک مردی رده گفت - بفرست که
حداست یار و در خود صبر نماید

نام وی عمرو بن عثمان بن حکم بن شوره است از شیخان صوفیان است
به سوی این راه رسیدن خود را از او آموخته است و شیخ صبر بوده که می نهد
که وی را در راه خواند و من متعجب شدم که ریاست شدی شنیدی
وی از استادان

او هم به داری است شیخ الاسلام گفت که این شوره در جامع مشرف
از حاکم آنکی را دیده که نمازی کرده گفت یا امام از بیس های مریدان خود
گفت بشماست ما میان فرود آمد شیخ الاسلام قدس سره گفت که
عبد الله و داری گفت که حسن بن محمد از شیخ شنیدم که ابوعبید گفت
ما را دو سنگ دریا ضعیف در خواب شدم باقی او از داد که تو چنداری که بخواه
در نماز و روزه است صبر با حکام است که از نماز و روزه افضل است از این
میزین گفت که ابو حنیفه از او شنیدم که در مسجد حرام در برابر کعبه نشست که بر روی
کمر برای طاعت رفته و کسی ندید که وی چیزی خورده یا است یا نایافته و او را
ما را که از جوی رسیدی شنیدم که وی در این راه رفتی بسیار است

ابو حنیفه

و طبقاً به سنت است که او

را می شناسد و بدست خاتم است از ائمه حیدر ابو عبید الله و غیر
در بسیار است و طبقاً به سنت است که شیخ سلمی در رده طبعاً آنکه در کرده در
ست و عشرین و چهارم بود و به محبت وی شیخ شام بوده و از یاران
صوفی و اویه و نفوذ خانم بوده بر کرب و در مکان بگو در آن دو کس است این
شیخ را سلام است که وی یکی سال یکم کرده بود تا اهل بر صوفیان رسول
و است که از آن که اسماء کنی را در کرده بود و در صبر و بصالح است
برای او از وی داشته است و این قوم که در رده در آن که در تارک و اصلاح
کس را که این قوم را در رده و در رده و در رده و در رده و در رده و در رده
نماز گوید قبل از آن سال بعد از رفته و کاس است از دنیا طاعت و در آن
کاس است و در رده و در رده و در رده و در رده و در رده و در رده و در رده
در این راه که می که مردی پر سیما به هم تقصیر از اهل بی بی الحسب جد او
ال یطین به اهل بی بی که - فاش و نقول طهرم کتمان الی ان لم یکن
و مع اسماء الله سرید است طهرم حال الحسب فوقانی لا یخرج من حلقه یقین
در شیخ الاسلام بنی نشاء شیخ و محمد الله الطاهر بصیرم و حکم
نالی پیدا و جدا ان اکاتم صفت قیس عیاده کلمات حقان و حقان

فدایه ام سرکار خانم مسد بر من مکتبت

شیخ الاسلام گفتند سر که وی مرد در یک موده و صاحب آیه است
وی گفته عیسی بر صلی با عصب بوده ای گفته که بر سلمان ایق قدومه ندانم که
نرسان است احد نهالی با چون زاده ای که من سر کوی نیست الا با هم
الا در حسین ای علی احمد الله هدی محمدی محمد بن سعید الماکلی است بعد از او
صیغ بوده با حنیف و نوری و قطره صحبت داشته از سوس موده و ادای
بر خسته اردو یا

کی خوش بود گفت این دوست که او در دل خود شمع را تمام گفت قدس سره
که با دستن با او اردن بگفت در دل او بود و میرا بود و عجب او بود و گیت
و بی کی خوش بود که او را نظر و کی خوش بود که او را حاضر بود و هر یک را

۱۰۰۰ دی محمد بن حسن است دکان بوقت ابراهیم الخوافی از او دهائی
 حنیفه و دوری از علماء مشایخ قوم بوده و میگردید حاصل تصوف و دوری از کثرت
 است عالم بوده با حصول و معلوم ظاهر شیخ اراک نام گفت و اسفل نام نویسه
 و امام شریع در علم و دانش دی بجوای از عن آیه و دیگر ابجاس حکم است
 اندکست خبر سر میگویم در او روی پوشیده و دیگر گفته چهار و ارام گردی
 است را تا علم ترا بخش دهم و بخارفته پیش از سه عشرین و تنها سوزیده

一

[illegible]

一

گفت انصاف من غفر و بدل العود

شیخ الاسلام قدس سره در از طبعه آتش ماه و اوقات دست نام وی
علی بن محمد الطوسی است سالها که چاورد بوده در طاهرین
میوه نشسته در عبادت وی بنده کعب بوده هر شکر که در او طبعش را یکی است و
محبت داشته ابراهیم شیبان گرانمای و نسبت بوی کردن در سنج
و سحر شسته بر نه در که شیخ سنی و برادیده الا در تاریخ یاد ده و از آن
سید دانی بوده شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ عباس بغیر اکت
و شیخ ابوبکر مرکی گفت که من میمان کسی بودیم میزبان کردی داشت که جری
بر توانست نه که کعب گفته اند منی یک معشر فخر او اکثر و درونی
رضا مسایکی مسند بزرگ است که است کرد و در هر تو که تو در دست
گفت و سقا در بر نه از دنیا شیخ الاسلام گفت که او عیب که
گفت که یوسف سخا در خاشاک تو در یک در سماع بود که میسده چهری
پادری وی را ست داشت راست نگاه گفت لغز تو و سقا دو
سروش رفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم ساج با قدم در میمانی بود
که میسده بر خواد کل بیت است باک عده محتاج الی صبح و چک
ایمون محتاجیم بانی غاس لایع و سالی زجا بوم و غنک بفرج

ابو القاسم

ابو القاسم ساج است راست بر آورد و با کعبه در پناه دیگر سیتند
روست بود شیخ الاسلام که یکی ازین طایفه گفت که در شش ماه و نه
بود که مردم از شهر روی رفتند بودند از مسجدی بودم و در کعبه ان مسجد در شش
دور بود که سینه ده در آمد در دین و بر اکت که چیزی بگوی می رخ نه بعیت
من من لمب عود لا تقصی بده او یقصر الاید ما جرن من الدنیب
و حکم من الخواص لم یتمر احد ان درویش سقا و من طبعه تمان ده ناکه
یا ایسید حوی نکر سیم بر نه بود شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر بود
از من بهره که است بر نه پایی کوشکی مسند بر ان کوشک منتری
بود شش وی ترس منی می سو ندان صوفی از ان مسند که منتر است کل بوم
نکون بیدار یک حس کل بوم تحمل بر نه ایک حل درویش با صوفی آمد و روی
نور و گفت با حارثه با عدد که سوک با حد است علی بن ابراهیم یک
نکراری که در حواج یک یک با کعبه هر اکرار یک یکی وی گذری گفت در بر کوشک
درویش است و نه است وی خوش گشته است از سر وی یکوم خواب بر زود کرد
عرب و او دید خوش گشته و پای یکوم است با طره حق گفت و یک بزرگ
و جان بد او ان حواج چون از او دید حال وی گفت که ک را او در دور
شهر که اند و بر ان درویش را که در و دین که اند و بر ان اکت بر نه

[illegible]

میگویم چه دوست خود را محبت که مدد بان از خستنی به شیخ از اسلام
گشت قدس سره مدیدی پس او را عاظم خطای مروی شد و از وی دستور که
خداوند که صومعه شدم پرگفت چرا میری گشت است که مدتی به میکرد
سرگشت چه در ماضی که در مدتی که کرد و یکی از اصحاب او الحیراتی گوید که
روزی به شیخ گفت بود گفت و علیکم السلام گفته او ششکان میگوید گشت نه
که یکی از دوستان ادم در هوا می گذشت بر سر اسلام کرد و در احباب دادم
او الحیراتی گوید نه و این است او الحیراتی رفتم چون و داع وی میکردم و در مسجد
پروان شد و گفتند با الحیراتی که با خود معلوم بر نینداری لیکن این دو به
و او خود بر دار از وی مستم و در حبس نهادم سر و از بر تنم هیچ موقع بر رسید
نکلی و در حبس در ایرون آدم و بخوردم تو استم که دیگر بر ایرون آدم
دیدم که در حبس در حبس است پس از آن سپیدای خودم و در حبس
می چند می شد و به حاصل رسیدیم که طریقی رسید که این سپیدای معلوم شد
و تو کل نام بر من و مدد یافتند و آنها را از حبس پرور و از آدم و سرگشت دادم
که در پیش خود در راهی محمد میگوید مرا سبب از آدمی کند چه در و او ای آدم
مردی از وی که ششم در دل من شد و که شیخ و الحیراتی سپیدای او می گویند
بود که ششم و آن در پیش و اطلب کردم بنام یکی از وی ظاهر میگوید که شش

بر بزرگانی بودم پس از آنکه اینست حال خود را که از وی رسیدم که
 دست بریدن شاه بود و گفت دستش کاهی که در سینه بدش را کمان انداخته
 که در حوالی از وی گاهی که دست بریدن و شسته و آفتاب است
 دیگر هیچ کس نمی آید بعد از آنکه جمعی از مشایخ بادی رسیدم که در کمر و سورا
 و گاهی که از وی سینه نه نسبت به آن واقع شده بود و سخن می گفتند سخن
 معنی را می رسید در اینجا که کسی نمی گفت باطل را از آن خاطر تنگ است
 گفت بعد از آنکه سینه کمان در یک شب یکدیگر در میان در یک درون مقام می
 می شناسم که روزی در جمیع طایفه شسته بود و سر در درج کشیده و خوشی طایفه
 وی آید در سر و دست کاش می گفتن در درج بودی چون مراد می رسید و رفیق بود
 آورد و خود را در درج می داشت اینجا که در کمر می رسید و با یکدیگر شاد است
 گفتند که این طایفه جیشی در این است که می آید اینجا که در دست است
 می پسند که بس بر بدن دست شاه بود و گفت دستش کاهی که در سینه بدش
 که این می گوئی بگویم که سبب را که می گوئی گفت می رودی و دم او مغرور را
 می سفر خواست و در کف بد آمد و در آنده سال اینجا بودم از آن سفر کردم
 در آنده سال دیگر در شطاد و میاط افتاد است که دم گفته است که در سینه بدش
 سمور را نمی توان بود و اندام میسان شطاد و ساطع می آید از آن نیست

می شناسم که روزی در جمیع طایفه شسته بود و سر در درج کشیده و خوشی طایفه
 وی آید در سر و دست کاش می گفتن در درج بودی چون مراد می رسید و رفیق بود
 آورد و خود را در درج می داشت اینجا که در کمر می رسید و با یکدیگر شاد است
 گفتند که این طایفه جیشی در این است که می آید اینجا که در دست است
 می پسند که بس بر بدن دست شاه بود و گفت دستش کاهی که در سینه بدش
 که این می گوئی بگویم که سبب را که می گوئی گفت می رودی و دم او مغرور را
 می سفر خواست و در کف بد آمد و در آنده سال اینجا بودم از آن سفر کردم
 در آنده سال دیگر در شطاد و میاط افتاد است که دم گفته است که در سینه بدش
 سمور را نمی توان بود و اندام میسان شطاد و ساطع می آید از آن نیست

پیری نوده در بر روی کبریا می میام نوده صاحب تعب است دی که در کراک
 را سوای در مستقیم یادی دایت ن کس به آتشی کراک اصل و عرب بودندی
 در هوا دیدیم نوی طایفه طایفه و حق و حق را در اسان را گشته ای سر
 بیکدیگر حمله که ایدی هر سوای در بر علم در اسان نشان یکس است از عرب به
 قدس سره گفت می سرده ای به هر ششتم از می طایفه می سرده ای سرده ای
 حاد و جنبی را نام برده ای هر ششتمی ده به آتشی کراک اصل و عرب بودندی
 دیوای خنسی را به هر ششتمی سرده ای سرده ای

شیخ محمد شیخ عباس به یاد می خنسی که در ده ای بیکجا در بود و قتی شخصی در مسجد
 مردم آمد و گفت کی بیدار که حوا را می بیکویند سر ششتمی به هر ششتمی
 در بر سر قدرت که حوا را می بیدار که حوا را می بیکویند سر ششتمی به هر ششتمی
 باقیست و ششم تمام ردی بردی دی به بد آتشی کراک اصل و عرب بودندی
 در گفت کیست که می گوید کی به حوا را می بیدار که حوا را می بیکویند سر ششتمی
 جان است که برده ای در بر توده است نام دی بیکجا در بود و قتی شخصی در مسجد
 و گنیش دی به آتشی کراک اصل و عرب بودندی
 به حوا را می بیدار که حوا را می بیکویند سر ششتمی به هر ششتمی
 چری خوا ده دی می میام نوده در بر روی کبریا می میام نوده صاحب تعب است دی که در کراک

نویسنده

صاحب تعب است دی که در کراک اصل و عرب بودندی
 در بر روی کبریا می میام نوده صاحب تعب است دی که در کراک
 را سوای در مستقیم یادی دایت ن کس به آتشی کراک اصل و عرب بودندی
 در هوا دیدیم نوی طایفه طایفه و حق و حق را در اسان را گشته ای سر
 بیکدیگر حمله که ایدی هر سوای در بر علم در اسان نشان یکس است از عرب به
 قدس سره گفت می سرده ای به هر ششتمی از می طایفه می سرده ای سرده ای
 حاد و جنبی را نام برده ای هر ششتمی ده به آتشی کراک اصل و عرب بودندی
 دیوای خنسی را به هر ششتمی سرده ای سرده ای

نویسنده

لقد تم توكل بطرح كرد تولى بعد المستر وقتية

در طبقه رابعه اسبکیت در این اسکن منتهی

سئل بود: و نسب جویش در معاصرت بود در درج و تعوی که حقیق اوست عاشر

زاد صاحب ابو عبد الله محمد بن داود بن مسلم بن حمزه مستوفى عميد ابد مبارک سرشته

دوای چو کیوی گشت ارا سیم محمد بن علی العقیلی ۵۵۱ هـ

درست هیچ و نه پس دقتها بر سر ز دنیا دی گفت که هر که درست مشا و نگاه

در دین خودی های دروغ که انسانی نزدیک گرفتار شود ان نصیحت کرد و در هم

دی گمنام که چون در دانش گوید که عیسی سراید که دردی نماند گشتی عیسی در محبت

بعد که ترانکه نباشد دستم دی گفت که پدرم و حیثیت کرد که علم با منور است

برای 'د' - ظاهر و درج رسته که در هر ای 'ا' و 'ب' - ظنی و در رتبه ای که

تحریری روحانی خانی سفین کی اس کتاب کی فہرست کراچی کی کتب خانہ دارانہ

من اینک که در این روز

است قدوره که جواد بوند در آن بتو رسد که گویی

سید را به شهادت رسانیدند و چون در آن روز

بسم الله الرحمن الرحيم

درست و جزا را از عظم و درون پوست و درون غلاف و درون

نهار است و استعد که با ایران برنده شود و شیخ سلامت علی سرگرد

و ولایت - از نفعی است بود که ازین برده است و بیایه بود.

و رطوبه را بدست گیت ای ازین

تاریخ گیاره سال و نه روز و دو ماه و سی و یک روز و سی و یک روز و سی و یک روز

تصاویر این محفل در سینه و بر سر آئین و آیین و شایسته است از همه چیزها را (و روی او)

مجلس عالی بنی قیام در سر و ریاست وی بجز در کتب و ادبیات و کتب

طلب بافتد و بعد از آن تمیز کند و یک کت قهقهه فقران را بپوشد

شش سوی فوق سجاد و هر دو کتب پر آید مرا در کتب کی بسناعت کدو

بسیست که او دی دوز را که با عیبه او حال اگر چه ای تقابل می کند و

لیکن یہ اس لئے کہ وہ اس کے لئے ایک اور چیز کو دیکھ رہے ہیں۔

سور مغز که در جگر می رسد و در اندام جگر می افتد و در جگر می ماند و در جگر می ماند

مردا که در کتب دیگر هم آمده است و در این کتاب هم آمده است

از دست و پایش در غایت کمال

توضیح

کتابخانه عمومی

شیر که میان این کار که میگویم و آنکه میگویند است که در این

مفعول مستند به یتا از خلق نمی ترسیده با بر است کدوس طین اخلق و بر است
در پس عالم بوده پیری بر کعبه با کشیده بود

این عایده را در شب مانی و مشت تخ ابو لادن ظهر صغری کوچه که در پیم کتلیسم
 ز ده خود بنیلا سینه ویرانی کرد چون مستغفب شد بجا که از پیتراری و درستی
 وی از دیکس و در شواست خاصه دقتی اندوخت ای عیبت کوشم
 کوس این جان حوت را دم من که باشم شب رعاست و عسل دو دما که
 و در و بد و کس ای توان اولی که بودی دل مرا پای حال ویر باز ده در ما عت
 رتک گرفت و در دایم بر برفت بر ایسم ایما دکن که دویا سر خود دست خود
 سه یای برسد و در برسد در و در آید

[illegible]

این سه اصل محسوب است بر محسوس حسی راسته که در او روح و حسی
که در او فاعل و مفعول و عقل و قیاس خود پس در که این محسوس است - عقلی
شیخ - مقام نیست در هر که در او گفته که که گوشت در او فاعل علم است
و آنچه علم در او گفته که در او ششوی و در او روح است

گفته می شود حق است از ساج من بود است او حصرت
 را او قمار میری میت و شکر در حق شانی بوده است عظیم هم در کم
 محسن من مجد است او در حق من بود خوشتر بود و شانی در حق او بود
 و در حق او بود و در حق او بود و در حق او بود
 شایع من است و از حق او بود و در حق او بود

[illegible]

چون شب در آمدیم ایامی دیدیم در دریا گشتن پای وی آمدیم همه سپیدی
 شیری این نیست گفت چون بر رفتن سر تنم غایب بودم چون با رفتن رسیدم
 ما هر کس را در حق گفتیم و اگر آن مصور دریا را آتش بودی سوختی شمع تمام
 گفت قدس سره که مرا که دی بج و حق از خانه خود یک زدی و او را بجا
 که منی و حق از ج زاده و در د یک بدن گشت گفت سر دی کنی انگشتی
 در یک من زنی گشت این را یک شمع ما سر و یک یک او را سر و یک
 بر لب که او را نیسا رفت

در طبقه رید است از کار مشایخ نسا بوده از حد اعیان
 او همان چری محفوظ گوید که دی ام اهل بد نیست دی از نسا قصد ایشان
 اندی بر رسیدن میال از وی دور در آسب و آن خود وی و خواست
 در طهارت رتی و چون طهارت بشکستی رتی طهارت نکردی شمع
 ان سلام گشت قدس سره اگر بر قیام رتی و دی طهارت خود در آن
 رتی و او بر قیام بر نشسته منصرفی جبر دیگر کرده وی گشته سر که
 و است خود طهارت که است می کند دی می است و هر که از خواست
 وی روی که امین طهارت شود وی می است و هم دی گفته چون دو
 کسی که سر که او را حسان ای یک طوطی علی خانی گشتی و بعد دعوی بگفت

کسی

کسی که یک طوطی العین در مقام موافقت می باشی و هم دی گفته هر که
 آمد تعالی آدم کرد آمد تعالی بر بر او کرد او دو مر که با آمد تعالی آدم کرد
 در ام و دیگر از برای سر و ...
 طوطی حسان است ام دی چند می می است مصری باصل است که ساکن
 شده بود عالم بوده و غایت دیر برای این طایفه نصیبها است
 حنیف محبت داشته و با عربین عثمانی و با یونان قدس سره و حسن مدحی را
 جعفر معارف را و در حق حال رید است طوطی چهارم در سر از عین از طوطی
 و او حسن و طهارت رست از او در دست خود شمع حرم بود شمع اسلام
 در سر که گشت که ویرا و بیت در نیکای قدسیه محنت نیکو از
 گشت تا کون قرب اما تو که صافه نزد یکی گویند تا سانسنت بنود
 شمع اسلام گشت قدس سره در قرب او که می است که می بر یکی که
 بود سر و یک نگر در سبب بعد شود تصور نیکو می است و یک
 منصرف ترک انصاف و المعرفه که ان حرافه باطل و هم دی گفته لا یکن
 انصاف الا انی غایب شمع اسلام گشت و در طایفه که گشت که
 و در ام غایب ستان بود در دست من حاضر است و هم بن اما غایب گشت
 آمد تعالی بعضی از خلق در سبب حنفه و عثمان داد و تان بر دست

در آن شب هم را که یکی شیخ او را خبر داد که مردی در آن روز از ساکنان
 دی که می‌رفتند به مدت عصری شده عصری از ایشان خواست که
 چیزی بخورند و اگر نداشتند یکی از ایشان را در آن عصری می‌فرستادند
 در صبح گفت اصلاً خبری از او نیست از کوه دیده و گفت رفت تا کوه
 او را خبر دادند که در آن روز دستوری از جنس او سرورن شده و این بار که دیده
 و در آن شب وی خوابید که در آن شب به سلامت شد و در هر که رفت مسکون
 و در آن شب رسید و دیگری از شیخ کاثر که شیخ او را خبر می‌داد
 بود که در سجده جامع است و شیخ او را سلام گفت که تا کوهی می‌گفت که
 پیرامین شهر مدعی شده که وی را هیچ میزایدی در آن کوهی می‌دانند
 روزی که داشتیم برای تو در حج و عمار که آمدی که تو را می‌خواهم از آنجا
 که می‌گویم مرا در آنجا با من نزد تو بیاور

شیخ او را خبر داد که در آن شب یک سادی و آن در وقت که در خانه است بهار
 بود که گفت که شیخ او را خبر می‌گوید که عصری نشسته بودم و گاهی
 او را گفت که در آن شب که گفت او را گفت که در آن شب که گفت او را
 گفت که در آن شب که گفت او را گفت که در آن شب که گفت او را
 گفت که در آن شب که گفت او را گفت که در آن شب که گفت او را

لغز و الغز و قس و کانی ستر با لسان و الفایه است این لغز و شیخ
 و اسلام گفت قدس سره که جمیع دلی در کربا به بود و چون آمدند و را گفت می‌روند
 آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند
 و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند

و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند
 و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند
 و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند
 و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند

و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند
 و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند
 و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند
 و در وقت نرد آینه و می‌روند و در وقت نرد آینه و می‌روند

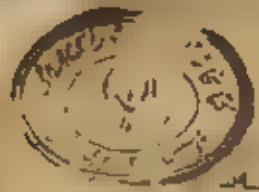
مستحق الوعيد بعد حبس است در سنه ۱۲۰۰

دی فارسی حاصل است و مولود مستشک
نوزادگار دون نوزاده و شیریه را پدر شیخ ملائی شسته و دو لادت شیخ و مادر
او لادتش در زمان اعلام بوده و شایع شیخ به خصوص شیخ ابوعلی بن
علی محمد الغرزی دی ان کار بوده و صحبت بسیاری از اهل بیت رسیده
بوده و گاه در آن دستش را در هر دو که در دینند و از خود روایت در پیش
و آثار دقت در که شیخ ابو طاهر بن عبد الله بن جعفر حمدانی را از پدر خود
در روی روایت کرده که دو نمون گفت که عیسی با مقصد خان ارضایل
نوزادینکی سیر اهل یعنی بر تو با که توسط احوال فت رکنی بی بهره و دست
فت ق غمت کی و طاب زیادت باشی بدستی که رخا رویت بدک که
روند مهرایش علی است است قول پاک شود یکی از دل را با شیخ از دست
ام بود هر چه حد که شیخ از وی بپوش کرد و تمام شیخ دستا و کمره حد بدک که
رس چندی قول نگردی از بر قه سینه ها از دگرم و قوا سب اعا بر کشیدیم
شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بر ما بدست و شکر
کنیم یکی از دگردن بدکان مذموب می نیست بلکه بهیسی شده
آداست بر حق و حسن شیخ قدس سره حضرت رسالت و اهل بیت

عقد علی اردو دار کتب و اسلام گشت اقتصد شکرک المجدادی رنگین المعانی
 دیگر پی سیدک با حق حیدر رسول صلی الله علیه و علیٰ آله و آله و سلم گشت کل حق
 با کتب او خطی خدایکست ما مع سبحان کلمات ذلک انترجیه ان ترجمه می
 و شکر و انعطاف دیگر پی سیدک انقل رسول صلی الله علیه و علیٰ آله و آله و سلم
 ۱۰۱ ن ذرک حدیثه ترک تعسکری است عقد معانی قدس الله بها
 سرحدی مستند روی عقد حدیث و معنی و درگاه

[illegible]

می آید که شیخ در بیای که در کوی در دودکان کثیر از عفت است ل حال دیده
 ن الله کیش از کان بنو شمس علی اطایین با لیت فکان بیطرب علی
 سطح الحرم و کان صادق لانی که کعبت زن معینه بنی است و یکس
 می داشت و آن وجه و میجهای که در وجهی الله بنو دینان باقی بود اول
 و نه برای خدا بود این را آن را برای معینه و آنکه که مردم را
 اعتقاد خواهد است که وجهی است وی س زبان نیز از برای است
 عزوجل مجلس صوبه مردم آمد و خود پروی کرد و پیش نشان و رفت
 و قه و خود را با مردم بگفت و گفت می آیم که در حال خود کاذب باشم
 سرجه است معینه را و آدم که است حال عشق و محبت و بر این گفته
 و گفته که وی را که بر او بیاید الله است معینه توبه که در وجه است در شمس
 که است محبت و معینه اول وی در حال شد بجز صوفیه آید و خود خود
 و شبیه نوال رحمه الله تعالی منتصف محرم الحرام سنه ست و شبیه
 صاحب علم و تقوی بود و شخصت علی در راه که
 در ستر از داشت شری شد که جز ما را ای نواز خود و کن بست بعضی است
 علی سبیل الله و بیرون نیاید و حضرت علامه اصفهانی بروی خط سر کشید
 و محبت پیدا بسته گفته اند سبب وفات وی آن بود که شخصی بروی



در آید و گفت چهار دینیت که میگوید معسین چون معسین است
 اسلام و برادر وی مرده طبع است و از نده می کرد و من مرده طبع است و
 زنده می که شیخ ابو طوس آهلی بر کشیده و گفت یا رب مرا عذر در آید
 تا زمانی را در این که در وی شلی این همان می شنوم دیگر زنده گانی می شنوم
 وی که است و بر حال برست فی الحقیقه سنه ست و شبیه چون شیخ و در
 سال بقی میار شد شیخ ابو طوس که در وی و شیخ علی سراج که مرده بزرگ و کعبه
 بود و اول و شیخ روز بهار حال پر شده بیاید دست زنی الله بد شیخ و در میان
 روی ایشان کرد و گفت پاینده که اند این حیوه جسمانی زنده گانی
 می پروی ایم و میوه ابدی رده فی تنصیف شویم ایستاد قبول کرد
 شیخ که است س جیش از شایر و در وی ابو طوس بعد از باز زنده و در سن
 و قری علی بود زیکما شیخ رحمه الله در منتصف محرم رفت و شیخ ابو
 در آخر آن و شیخ علی در منتصف صفر و محرم الله تعالی

قنبر وی الله تعالی است و از خود نژاد شیخ
 ابو علی دقاق و نسب او بی شیخ ابو علی بن کور است عبد الله بن مسعود
 بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی
 و است و ابو علی را که بر مرده است اسمعیل و یک و فخر ناطق بنو سکه

سر دست دور و سر دی کرد و در بر او دست بدو گفت من بود که حتی من گفتم
 و او نیز آنکس ساس نگاه دهای کرد و در روی میسدا س گشت
 و شهاب دست دی گفت دست از پیش نهاده و در دست و نه افتاد
 پس خود اسباب بدی گشت و در پیشی بر کینه است اگر این حاصل کنی
 در من کردی و من دی گشت عذای دان آید خود دان بر با ششید خبری که
 چون خود با ششید عذای دان ششید بی پروده که اری بر گفتم عذای
 با ششید و اگر عذای با ششید خود با ششید که اگر خود با ششید عذای با ششید
 مددی بر دست ششید و در بهار نقلی قدس بدو نقلی سرده رفت و در ششید
 خود با بدی و در بهار بر سر ترست بدو ششید بدو ششید عذای در برابر
 بر ایستاد ششید عذای در تقطیم دی بر خاست و بدست بسیار استاد
 و ششید و در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 نکرد عذای از بارب فایع شد که عذای دیر کا است که بر ایستاد
 ام و ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 بود که در عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 و در ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 حاکم حقیقت عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست

ملک

یکم که عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 و در ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 و در ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 و در ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست

کان ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 کینه من عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 سال بودم ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 مسعود و در عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 و در ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 دی بر بد ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 و در ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 و در ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست
 و در ششید عذای در خاست و در کیک ایستاد ششید عذای در خاست

نست و پیران است و در حق میست و در وی بدست که ده دهم گفت
 بای که کار کی که است و غیظ و غضب و شفی خراب و رکب دین معده
 بول از خود و توی که در جو و خوش و بدستید بخت که کلاه بند خمر
 مردم از دست و بخت که در بد مردم خود بد و شغل و دست مردم
 چون مسافر و بدست و بدست و بدست و بدست و بدست و بدست
 مردم که در بدست و بدست و بدست و بدست و بدست و بدست
 که قطع و بدست و بدست و بدست و بدست و بدست و بدست

اول طایفه فاسد است امام محمد و الحسین است
او طایفه پنج طایفه بود همان چیزی که هست و آشفته است و شایع است که طایفه
دوی بوده و دیگر طایفه بود در طایفه خود که امام است طایفه که است مجرد
بوده و در حال بزرگ است من راسته حسین و علی را به از دیبا دوی
گفته طایفه من لم یکن و دو سه ده غیره و محمد و علی است ترک الدنیا و الدنیا من جمیع
الدنیاه و هم دوی گفت که سه تنی سه ده خود از سر و سر خود چیزی
بیاید و آن طایفه که در میان خود است و ده بود و دوی که در آن طایفه است
معرفت آن به در میان است و ده هم دوی گفته که در دوی است از تیر و ده
بزرگ که گفتی که ایشان را در ده است و آن که در ده است و ده است

✓

در این حالت شش و معده متورم شود

در طیف حاسد، سنت نام دی احمد بن محمد است شیخ شام
سنت بهر دستنی و بهر برگ و دریا سنت و قروی بهر لاده اکنون در دست
مهراده ابوعلی ره داری است بزرگ بوده و صوفی در صورت سن قریب
در روی طالع چهار شیخ ابوعلی ره داری سر را کنی حد اتر احوال کان معلوم
عالم بوده و علم فرائد و مسلم شریعت و علم حقیقت و هدایت و سنت در
حقوق و سنن و سبک بود و موصوف بود و تقییم و نقد و سنتی از کتب و فقه
کرده است و در راه دوازده شیخ است و سنن و فقه و برده از دیار کربلا
در راه سنت و شیخ و سلام گفت قدس سره که ابو عبد الله و داری است
گوشت و برادر دین و دست بر یک و و سنه گفت حل است و شیخ و دی برادر شیخ
گفت حل است و شیخ و سلام گفت کسی دوش و برادر م که و برادر دیده اند شیخ
عبد الله و شیخ ابو الکاسم ابوعلی و داری شیخ ابو عبد الله و گوشت که
بو عبد الله و داری گفت که القونف و که الکلف و استعمال مصل
و حد و سنن و شیخ ابو الکاسم ابو عبد الله و داری گفت که شیخ ابو عبد الله
و داری گفت که حدیث و سنن و شیخ حل از دین و برادر و دیش که در قم بود
و دوازده شیخ و سلام گفت قدس سره گفت که ابو عبد الله و داری

گفت که با شیخ محمد بن محمد و داری اقلی مسجد و مدینه ماند جای
ما دم شیخ گفت اعلای منزه می که خود مسجدی در راه دوشی می سگی
بخود شیخ السلام قدس سره گفت که محمد شکر گفت که در کجای علام
انصاف است
قدس سره گفت که ابو عبد الله انک با رفایان را رسیده نام دی احمدی برسم
ما یک است که در پند و ارغافانی است سستی را دیده بود و مردی حدیث
سال بود و چون سخن گفتن در کس برده بود دست دی که اسب و آن دی که
بیکدیگر دانه انداخته اند و آن دی پرور می است و شیخ السلام
گفت که شیخ بر بصر قیالی هر است ابو عبد الله انک را دیده بود و دست
داشت و می روی حدیث خود نام دی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله
ما یک گفت سستی را در می بر سر گفت که خنده را هر دو گفت که هست
شیخ السلام قدس سره گفت که بر سعید فر از بهر آید ویرا گفتند ای
موم چو سخن گوئی گفت ایسان از حق غایب اند و کحق غایبان هیبت
است
می بود و دی شوری داشته است شیخ السلام گفت که خرقانی با سر گفت
گفتا که ابو عبد الله قدس سره گفت که شیخ است در بیست و شصت

بر شیخ السلام گفت راست گفت تا که دی خرقانی گفت که سر گفت
که او که سستی بود که سستی بر سستی دست بر که سستی را دیده ام سستی
و سستی که در سوار رهن سبک کرده را شکر یک گفت شیخ السلام قدس سره گفت
که ابو عبد الله اول را بر سعید ند که فقر نیست گفت هم واضح تا و ام
گفت می است افتاده چون تمام شود و دست شیخ السلام گفت قدس سره
در می فر و راه ای خودی و صاحب آن دو سبب داشتی چون است که رفته
بسیار رسیدی خوش شسته و چیری را خود به و می کردی یکی با کسی بر سر یک
به که که تا که بر مسجد کرد
و در راه نام بر بر سعید دی را بعد و دی در مسجد جامع حضور پر بر سعید
و دی در سخن از سستی سخن گفت سر گفت اگر تو خنده حرف می زنی
گفتم که هر علم کج و کدوم می باید و در ابو سعید یا بدستار بگوید شیخ السلام
سره گفت که اولین کار سر کو سبب کان یک سخن میگوید یکی السلام
میگوید میر چو یکی السلام تیر میگوید می اویر دان چیست که ابو عبد الله می
یک گفت دی یک گفت ای به است بعد که در می میگوید شیخ السلام
گفت قدس سره که بعد از آنکه می بین کار و او یک سخن آورده و است
که وقتی که سر بر سر او روی آن شد که در آن گرم بود و در تمام که کوه

من سیر و ای گفت جاشم من اللب لا ادا و تولا استین و سیر و
گفت که از ابو الخیر حیاتی سیدم که گفت مرا اثر است و دود بر دوش
سینه اهل ان اصاب دکه و دروغ و بدیم من سیر و ای گفت که مستوجب
ان سینه ند که از اندکی قبیل

و طبع ساده است ام دی علی بن عبید الله بن الحسن بن الجهم الهمدانی
بوده مشا که دکه ای و جود مدی است شش هم و ده و را آن است معتبر
سی بر سر و اسرار و ذکر حکایت است و احوال و مقام است و طایفه و تاریخ
الاصول و توفی سید اوج مشر و در نهایت شش حد کمالی به اید و در شش سال
قدس سر و گفت که کسی که شش هم که زادت بر حسین هم شده که و
چنگ که دکن بر باد شد و ای به ام و در کی و ای چنگ ان تا بخت و نایب
اسلام بود شش الاسلام قدس سر و گفت که زادت شش و در دست ایشان
رس طایفه زعم است شش الاسلام گفت که عجل سستی از دست چغیرت
گفت که ریاست شش ابو عباس سوم زدی شود ای هوام که شود داشت
چون نایب شش شود ای بوی داد و گفت که بر سر و مار که دکه داشت که شش
در هر منزلی شود ای می داشت که است که چغیرت شود شش ابو العیس هم
را بر سر بود و شش و دیر و زدی که می بود و زدی مسلمان مسجد حمام می

گفت

که که شش یک است شش تیره و ای گفت ای شش من سر شش و بر شش است
و طاعت و در چ که بران پر است و سر شش سیر و ای گفت که در شش
در سر و بر سر پر اگر بر روی بد روی بودی که را با دیر آیدی و بر روی بد
در دست که سر و در ان خلق افتاده است و انکست های کت

شش الاسلام قدس سر و گفت طریحی است طار
ای بر رکب لود و بزرگ می داشت و در پیش از و صلا سوی با آ
و صباست بودند شش الاسلام قدس سر و گفت که ابو نصر حاجی مرا که
که شش ابو العین طریحی را دیدم که پای نام در ویشی بود آینه لود و در سر و
در خود می آید شش الاسلام گفت قدس سر و دند بگو ایشان اس می بودند
خداوند ان دل بد شش از من در حق است که را و شش عهد الله طایح را زدی
دستوری در شش و ایشان را بوی بودم و کت و است که ایشان را دست می که
تا جدا نشسته گفتم ای گفت که شش است که گفتم آری محبت بگو شد کار که
سکینه و اهل خود را یکو میسارید و شبگاه هر کس برده خود از طعام و بر کرب
و که کمری او بود و شش میخورد و ساعتی می نشست و بنگاه را که در نزد
در است را دعا کرد و بر شش می ان شش عمدا که شش شش که گفت که
بر عیسی و ددی و ابو العین طریحی که می کرد و تا به جای بودند

من این که روی سکه اید اگر تر جری بدید ترا آید و دستش این
دور است و دست که ترا برود و در ده پناه دست او دام خود
تا این که دستش این که در پی کرده است و دستش این که در پی
دست او چنان است که اگر کسی بخت بود که به دستش در پی چاکیت
که چنان غنیمت دست او دام خود دست

تج لاده می رسد و علی سبب نام دی معذور است و علی
کشت که سکه گشت علی معذور در چهره سکه که نامی الله می
سبب که معذور علی معذور علی او که سبب دست او انعام او که
نام یکم بر سر آید آن است و دست که گشت که آن معذور است
علی بر کوه این سبب علی را سبب

در سبب سبب می رسد سبب لاده در سبب دیگر لاده در خود
بر کوه می رسد و سبب جان که لاده می آمدی را سبب سبب
بسیار معذور است و سبب را سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب لاده طعام صادره دارد که در معجزه و علی معذور معذور
یک گشت لاده در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
معذور سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

من این که روی سکه اید اگر تر جری بدید ترا آید و دستش این
دور است و دست که ترا برود و در ده پناه دست او دام خود
تا این که دستش این که در پی کرده است و دستش این که در پی
دست او چنان است که اگر کسی بخت بود که به دستش در پی چاکیت
که چنان غنیمت دست او دام خود دست

تج لاده می رسد و علی سبب نام دی معذور است و علی
کشت که سکه گشت علی معذور در چهره سکه که نامی الله می
سبب که معذور علی معذور علی او که سبب دست او انعام او که
نام یکم بر سر آید آن است و دست که گشت که آن معذور است
علی بر کوه این سبب علی را سبب

در سبب سبب می رسد سبب لاده در سبب دیگر لاده در خود
بر کوه می رسد و سبب جان که لاده می آمدی را سبب سبب
بسیار معذور است و سبب را سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب لاده طعام صادره دارد که در معجزه و علی معذور معذور
یک گشت لاده در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
معذور سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

خود را بسیار حال ز حال کردی کوسه سال دوره داشتی که
 است که در روز با او خون ارغوانه چندی از آن مرد شستی و کشتی
 از یک خادو بجز بگویم در راه بدو بستان دانی و اگر در حوا شریکان
 کشتی که چری خوردنی کنی بجا خورده می کنست که در حوا هر چل که
 در روی دیگر حاکم برمی آید و در آن روز دل برآی شیخ از مقام
 که روی دیگر کشت که بیکس بود که قیاس حق نه اند کشت بود کشت پس
 نه تعالی سائر بعبود خود شیخ بر علی گفت تو پیش را از من بگو
 در آنال بمریدان سید و خادم بر روی پادشاه روی بر سر کشت مش
 شیخ بفرع در ادی که دنیا و دنیا گوید در آن حال خود باز آمد و حق توفیق
 دید از ده خربش کا عدلی دست کشت از دست کشت و ترک که
 نام بر علی معنی آن وقت بود چه بکرده است که از آنش نام
 که از حوا اب خطا کرده است و آن شخص بگوید که من می دانم شیخ
 بودی و ادی از آنکه کشت شیخ خطای آنکه حوا نام علی رخا مستحق
 دی که کشت اگر آن بود علی خودی این بر علی آتش و در خرسید و بودی و
 دی مرده بوده در شمعان ریح و عشرین در ارجاء
 نام دی مسکن بن محمد بن الدقان است زمان وقت خود را نام وقت خود

نام وقت خود در روز آن مرد علی بطریقین مرع و مسکن شیخ
 شیخ بسیار دیده بود و در حوا و ادی بود و کشتی کردی و شمشاد پور
 بود و بسیار دیده بود و در حوا و ادی بود و کشتی کردی و شمشاد پور
 بر علی بن یونس و بیشتر که مقام کردی و از آن آید استاد ابو القاسم قشیری
 را و ادی بود و مسکن کردی و بیکس وی جمع کرده بود و دقایق شدی و
 بود و مسکن کردی و بیکس کردی و بیکس کردی و بیکس کردی و بیکس کردی
 و در دست بود کشت سری توی زاینده بکشد و اگر که کشت بیکس وی نوره
 روی دی در بر آن نوره روی شیخ اما سلام کشت و در سر کشت شیخ و کشت
 که در مجلس دقایق بود کسی بر آن نوره و بیکس کردی و در پست چوب
 بطریق ابصره او و حوا یکم من رب تثنی الی جودی و فی ذایر من بجهده و
 او که من بطن بیک با او کشت که جوی در حوا و ادی و کشت کردی
 که معنی در آن و متعلق بر نوشته صاحب کتاب کشت بیکس که در آن
 مستقیم که کشت و ادی بیکس وی و آدم کشت که او توکل بر هم دی و
 طریقی که بر در داشت نام بر علی که کشت و ادی و کشت کردی و کشت
 که طریقی که در دست آمد که کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 کشت اگر که در کشت و ادی و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

سرسبز آید گفت ای ابو طاهر اگر دگر آن گشت در دم گفت و بپست
 در یک آید و بر سر ای نشست و روی بروی آید و در قهقهه ای و در آب
 گشت و گفت با ابوالخیر تو ایستم رشت از چنان که طاق عالی میدیدم و در
 صایح میماندند که کور که نودند و دیدیم یک گشتیم که در این کور که یک
 حواص بودیدم، گفت خون از غار پیروز ای ای که از یک، آید خون از
 باز ما را چستیدیم دیدم از آن یک ای که اسام بدوی صومعه ای دیدم
 و پیش روی شستم طاقی بود یک طاق را از صومعه پیر ابو العاصم دیدم و گفت
 بر سجده بر دو شش که تو ترسی بری طاقت فردا کردیدم از آن که است
 در آن که دیدم و آن قرصی که اب طاق خود که هم بود و در آن شکست از آن
 آن قرصی بود شیخ ابو القاسم قرصی را بسجده بر آب که در آن
 قرصی بود غیر طاقت و یک ای با او و گفت که یک که در آن بودیدم
 را هیچ نصیب نداده در دم گفت ای شیخ و بسجده بود که از آن قرصی که
 نصیب نکردی شیخ ابدا که گفت ای ابو الخیر من تا است ای قرصی بری
 طاق نداده ایم و از او صده کرده که این قرصی دست کسی که گم شود
 حای می رود و هر چه گشت و تمام این حدیث بروی خود پیوسته کنی
 شاد است و تمام مشقه که انگش ای سر قضا بود شیخ ابو سعید ندیدم

نقل شده که - است که در ای سس بواقام بپرسش بود که
 ای سرور ای احدی که گوی گمتم جو مسم جو کج گشت - طوطی و در شکر
 اشی این گوی و شش بر یک گوی سه ای قضا و قضا و قضا که در همان قضا
 تم گم کرد که برش من را می شود چه سویی مشک که تو در نماز تو ام رود
 وی در نماز او می پدید شد
 بعد از قیام طاقا که سس قاضی شش و غفلت شش گفت نقاشی از
 بری چیست گفت هر چه که بشن دو سس می ایست در آن گم گفت ای
 چون سده هر سده از آن گشتند و در شاه عثری در آن که تو بر سیدم
 در آن که گفت حای سیدم که ای طاق را دست کردیم سس از آن
 ن بود که مثل روی بر گشتند سس از عقی که بانی بوده است و شیخ
 بعد از آن سس که - است که نقاشی از آن که خدا است سس از آن
 روی در شیخ ابو سعید ابو ای که گفت است که ششی حای در خانه فضا
 بود و در خانه سس بود و پیر ابو الفضل بر سر صده نشست بودیم و حای
 پرشت در سارفت سده مشکلی شد نقاشی را دیدیم که از آن سس
 در بر بود در شش شش و آن سس را بگفت خاک آن شکل بر جاست
 از بر پدید و نام بردن مشقه پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید هر چه ای

در رد کاسیوس بن جود

همدی محمدی سنی، ده استای است و قیدی ششجانبه نام برد
به انواع علوم و از مجتهدان که در کمال بوده و دیگر اهل علم و ادب

الطبع ذوقاً شریحاً و خوش بود و نسبت اراده و دلش در حدی
 شریح علی مصطفا که در ذمه سلطان بهارین و مرید وی است میرسد

در ماه ربیع الثانی و در بهار و در بهشت از دنیا فرود عباد صالح
نورده عباد صالح و خوب که در آن روز است و در آن روز است

دی بود شنیدیم که گشت و رفتی اندر به مقام و آمد و می گشتند و در رفتن از
دی سیه شد و مردم دست کوفت و بر روز شنبه را گشت و رفتی

گفتن بخداست و مردان بدان رنج دل میباشند شیخ برعاشق
برآید و روی با صاف کند و حال محبت اظهار مستند نماید و دیگر که نازد

بودم و پیش از یک سال از توین شده شیخ ابو سعید بن ابی خریزه را دیدم

نام وی رضی الله عنہ ایل اخیر است سلطان وقت بود عالی

اهل طریقت و مشرف لقبوب در وقت دی شاخ بر اسرار

چون در طریقت شیخ ابوالفضل بن موسی مرضی است شیخ احمد
گفت که بخیر و ای آدم برادر تاراست در مرضی تل فاکتر و ده لغز ممکن در

2

تست تصدیق کردیم و بر ما لازم می آید که بپایه نویسی مجدد و اصلاحاتی

و حضرت شیخ را ایستاده و نور است و سینه وی بپوشش درخت
سعدیه می باشد بر کوهس و در غنیمت بر جات و است و کوه است

دومی در کاخ قیصران محصل و دیر اودار داد که از شاه مست چهره است
مکرم است در عاقبت و برود در عهد محنت و در جای گرفت و در اینجا نظر نکند

در حاکم عادل و مستعد آن بود ظلمی در سینه به یادگار مانده است
بر این است که با عقیده صمد و نیست و چهار هزار ساله که گذشت

تغنیہ بے صفت گوید که الله بخت با همه کسان گزین کلاس گزینست
که مستحق مدینه است که از سخن ان شبیه در فیه گزینست

آمد. دشمنان را قتل کرد و از هر دو دستگی خواست و دیدم من تیرش
 بویام گفت: آمد و در دستش نه بود و گفت: ای پسر من دستگیر

مستقر در علم و حوصم طبعی و در سعادت و در سینه یکست و در سباحت و در نیکو در

مردی را که در مجلس است سر میزد و از آنجا شتو که هم بود در آن مجلس این

و به یاد گشت به اهدا سنگ شده من و من مستی نان گشت

پس در میان یک عیش و سرور است چه شنید و شنید
 از سبب آن بر یکدیگر آمد و رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم گفتیم
 ای پسران بچگونگی آمده است گفتند پیری بوده است که دیدار آدمی گفت
 اندکتم بچگونگی است که دیدار دیده باشد که گفت ای پیری است دیرینه
 که در بر آمده است فرستادم تا آن بر میاید بدوی بشکوه بدو پرسیدم
 که تو در دیده گفتی که می بودم که دیدار دیدیم گفتیم از روی چشم دیدی گفت
 فراموش است این بود که سخن می دانستی لیکن گفتن یاد آدم از روی تو دفع
 از راه رسید در نزدیکی دی در راه سلام کرد و گفت پیری از راه رسیدی گفتیم
 ای شیخ که تو پاسبانم که که می نامی بستم خود را سودم و سودم بر سر دیدم
 بر گشت چرا از فریستی است به استیغنی آموخته پاسدی و من هم تو
 پا خود ندی گفتیم این سخن نام است که آن بر گشت بدتر از من سخن شنید
 و شیخ فرمودند اهل این حدیث است که مرده را باو باز که از نذر
 حسنی آمدند و علی الدار که رسم می گفتی انهم انی نفسی لربهم
 و الا قتل من ذلک را که بستم خود را بخود باز کرد و کم از آن فرود بودیم بر
 مرصع را دیدیم گفت ای شیخ در میان بچگونگی را که در آن شربت
 من و او را بر من سلام کرد و همه سخن می شنید ما حتی زود بر آمد و من

من هم سمع که م که یک عیش است ده ام فرود آمدی در می ساد
 و سوخت و شمع سوخته اند که اندک که در آن در یک شربت
 بسیار بود و دید کسی شاکی از آن را که گفتند در که در آن بود که در آن
 نه پیدا اند که با یک بود تا با به حقیقت این حدیث را که در آن است
 به که گفت آن را که گفت ما آن پیری که گفت ای را که گفت دوست دارد
 به شربت می که ما فتنی سر که تر جویی با من طلب و حدیث که هست بافت و که
 گوید با دیدم شیخ فرموده اند که حوالی نزدیک پیری در شربت گفت ای پسر
 سخی که می پرسد سخن خود بر در نظر کرد پس سرور و در کس ای جهان ای
 چه می می گفت ای بر گشت سر چه درون حق است جل جلاله که ای سخن
 شنید و سر هم سخن می است عز و علی معارضت در میاید آن اندک تعالی
 من آن بر صفت و صفت او دید که که یکی از این طلبه گفت ای که می می شیخ
 به سید لادم خواهم که خود را در دم ساکت چون بعد از روی در آید
 که دیدی در دیده که حق حق گفت کوی روی و دشتی دیدم گفت شیخ
 و به شیخ گفت سر که دانی داد ای متبادری خوان قایم و همان است
 شربت و سر که در آن گفت لا ینکرا محاسن فطیعی اشمن من
 هر زمان و هر که می بداند این را می بر روی خوان سترگی نیست و تو بهار

و مضاعف از دغانی روی نمود من در آن شهر و حدیث را تمام نمود و صاحب
این قول را از آن پیر بر روی بردارند و آن از لغت ایشان بود و هیچ حال
بجاست از صدق عالی دعوی نباشد و صاحب که با اهل آن روزی خواج
منظور در توان یک گفت که کار با شیخ ابو سعید همچنان است که چنانچه از آن
گفته اند شیخ ابو سعید است و اقامت من یکی از مریدان شیخ ابو سعید قدس سره
می باشد و در آن سرگرمی مراست و ای او را کرد و من شیخ که در آن روز خواج
منظور رسید و بود گفت شیخ گفت برد و خواج منظور را گوی که یکی تو می
باشی و من هستم
ایم دی محمد است در عقاب
می بین آمده است و گفت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر بود
می بوده است و قبری انجاست در آن وقت که شیخ ابو سعید را خبر
از مرگ حضرت شفا بود کرد و یکی از دیهائی که در نواحی می بود رسید و در
را گفت بشیر طوس را بدشت نیز ملک خواج محمد عشق را بدای گفت که
دستوری هست که بشیر و ده است و در ایام چون آن در پیش بدشت شیخ
بفرمود تا اسب بزی که خدمت بر اثر می سوار شده اند و در صوفیان در دست
شیخ چون یک و سکی سر رسید بر صوفی که از آنجا شرفا بتوان دید
شیخ ایستاد و در جمع ایستادند و آن روز من شش عشق را دیدم

شیر

شیخ که در آن عشق بسم کرد و گفت بر دگر گوی تا در این جوی عشق
منی گفت شیخ او با اسب بر اندام جمع و در آن شش در راه آن
رو پیش شیخ رسید و من و عشق را گفت شیخ هم از راه عشق
آمد و شیخ را استدل کرد و در هر کعبه گفت قانع باش که این تو
که ای مرید روزی چند و در راه تو بود مستند و در این انقطاع است
در بعضی از سبیل خود و است است که محمد عشق را کردی از خواج محمد حمزه
و از خواج احمد عراقی ندس مراست و مردم که در آن قیاست صدیقان را این
تسا بودی که کاسکی حاکم بودند که در روزی که محمد عشق قسم بک
نهاد و بودی این محمد ترکب خاست بود که روز در طایع طوس آمد شیخ ابو
سعید را از آن قدس سره مجلس شد ای محمد بندی بر قضا و در شیخ ابو سعید
را با سوتش کرد و در آن عشق بهشت چون ساقی بر آمد شیخ ابو سعید گفت که
ای سلطان عصر و ای سرور و در عهد بنده تا در کشتای که بنده بر من است
و من شادی
این انقطاع در بعضی کتب است
خود در سبیل که شیخ که در حضور نیست یکسان شود و کمال و خود در سب
اندر سب قاضای ترس الله الله که کند میگوید که امیر علی عیوبی بر کعبه
بود مریدی داشت او را محمد شرفا دی نام یک روز این مرید را بر کعبه تا از

[illegible]

اساعی یستی اندر سران کوه ششم اشاب طلع می گردد لشکر کاظم
 و سیم خیمه یی در نهاایت دوه و ده ان میان خیمه دیم و سیم می آید
 و ان کست که در سلطای سست بی راست از رکاب پرورن
 و در دم اندازی کوشم رسید که سلطای در خمی مست بر تن است و بخت
 شته و مراقل نزل شده ان در رکاب بانه پری راست و از آرد
 سوار در انتظار هم که سلطان را که در این انفضا که کوه ان دتر کاب یکی می خیزد
 و از اسب یکی امیر خود و پس در دهالی سران هم

ام دی محمد بن حسین بن محمد بن موسیٰ سسلی
 صاحب المیزان و طهارت شیخ است و پدری مصنف است بسیار
 زهد شیخ را و عاقل بود و بیست و هفت و هشتاد و دو و ده و بیست
 و نه سال است و شیخ ابو سعید ابوالخیر بود و ده سال پیر او افضل نعمتی
 و سیصد و هشتاد و دو سال بود و شیخ ابو سعید گفت که هر یک شیخ ابو
 سعید از حسن علمی در مشیقم اول است که او را دیدیم هر گفت مرا تذکره نویسم
 نویسنم کنم بر سرین نوشتن کلام خویش صحت دهد با عروبن خلیفه اسلامی صلوات
 علیهم اجمعین بن محمد البغدادی بقول التصرف هو الحق من راد عن الحق
 و راد ملک التصرف و احسن من قبل فی غیر الحق آن شیخ الامام الاول

انکسور من تعنی ابو عبد الله حسی کوز است که خواست مشورت منی صحیح
 چرا پس گفت که این دست فدا کنی من قبیله کیونکس تعنی شیخ الاسلام
 گفت قدس سره این است و چکس فی کلمه کسین اورا بطلست خانه
 اطاعت یا مد توئی ابو حسن بصیر کی سبب سوزنی دی القدره سند سحر
 و سقین و ثلثه و توفی است ابو الطیب حسن بن محمد سیلابی
 الامام بن رجب سند اربع و ربعه شیخ الاسلام گفت که حسن بصیر
 گفت من تصدیق قبل او را فقط تصدیق لواء مردی حسن بصیر کی در کتب
 گفت که محیی یعنی حسن کی گفت که در حدیث مر این شکفته می آید که
 تعالی یا موسی میگوید که و اصغرت لنفسی سحر الاسلام گفت که مر حدیث
 است برین سخن که می گفت

نام دی عبد الکرم بن هوان القشیری است صاحب رساله و توفیق
 را شاره است و غیر آن و مراد هر حق لطیف بسیار است و نصایف
 طیف مرید ابو علی دقان است و استاد ابو علی فارسی توفیق در مع
 ال حرس خرس و سیش و ابو یوسف صاحب کشف المحجوب که در کلام
 قشیری را زنده ای حال برسد کتب مراد قشیری سبکی می باشد از
 بهر روزن ظاهر مرنگ بری که در کتب مرید حسی است و انداخته این را

و در که بر دو نه یک سن یک ن بود نامی که هنوز هر خوار بود که در
 ارادت او بنمود و او است سنگ داشت و هم صاحب کشف
 المحجوب گوید که ایدی شنیدم که گفت مثل الصدوق مثل برسام اوله بیان
 رافقه سکون نکلت خرسست و هم قشیری گفت است التوفیر سقوط
 رسم عند ظهور لاسم فاعلا عیب ر عند طوع الاوار قاشی لمابق عند ظهور
 لاسم فاعلا عیب ر عند طوع الاوار قاشی لمابق عند ظهور
 لاسم فاعلا عیب ر عند طوع الاوار قاشی لمابق عند ظهور
 لاسم فاعلا عیب ر عند طوع الاوار قاشی لمابق عند ظهور

نام دی احمد بن محمد است در معنی علوم
 چه اصول چه فروع الام بود و مشایخ بسیار در یافته بود و از کبرای
 اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرادی انفس عظیم
 بود و مراد بر من شفق صادق و در بعضی علوم استاد من بود و مرکز اربع
 صنف کسی ندیدم که شرح را نیز گوید دی تعظیم شتر بود از انکس بزرگ
 او پیوسته از دنیا و حقی تعویذ بودی و می گفتی اشتیاقی عهده لا عوده و یا زکی
 گفتی مرادی را یا یس می آید شده مراد بیت می است که معنی
 خوانده بود آن گفت که می آید که خداوند تعالی مرا بعد می برد که مراد علم

راه چو ناستد بر برگه است او مقامات و کرامت حواری نبوت
 شده نیستی در دیده او برتر از آدم با حجاب و چون حق تعالی هستی است
 که عدم بر وی مدیانه باشد جزای او در ملک دی که نیستی که در کبر
 مرانی هستی را هستی نباشد و صاحب کشف المحجوب گوید که در
 پیش ابوالعباس در اعم و با دیدم که میخاند ضرب الله مثلا عبدا مملوكا
 فایق قدر علی شی و دیگر است و غرضی نه چندان ششم که از دنیا میاید و
 گفت ایبا الشیخ این چه است گفت باده سال است او در دم
 اینجا رسیده است و از پنجاه غنی توانم که شش روزی شیخ ابو سعید
 ابوالخیر در پیش بود و خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر
 سادات نیشابور بود سلام شیخ اده بود و در بهلوی شش
 شیخ ابوالعباس شغاف را آمد شیخ او را مالی سید اجل مشاهده
 اجل از آن و بخت شد و دادوی در اندون پدید آمد شیخ و بوسید
 کرد و گفت شاعر که دوست دارم مای مصطفی علی الله علیه و آله
 آله و بارک وسلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند با حق
 دوست دارند شیخ ابوالعباس شغاف گوید که مدتی بخانه آیم
 سگلی نزد دیدم که بکاهی خفته چند اشتم که از محله در آمده است

نقد مانند دی که دم زرد این در آید پدید میسرند
 دی غیر شیخ ابو الفضل بن مسرخی
 سن دی در بست ظن و فاست کرده است که دیی است بر عقب
 ردیک به مشق صاحب کشف المحجوب گوید که نقد این در طریقت
 دوست عالم بود و علم غفیر و روایات بر به حصری بود و صاحب مژده
 در دران ابو عمرو در دینی و در خمس سال و در صحت سال حکم کرد
 نوشتن بیک بخت را نام خود اندر میان خلق که کرده بود و شش میل الحام
 بودی عمری میگوید شنبه دی است و کرامت وی بی رست ابوالعباس
 در رسوم تصوف و ششی در اهل رسم شدید بود و من هر که از او
 میب تر دندیدم از وی شنیدم که گفت به سایوم و ثانی سوم دینی
 بکروز است و دارد از بخار خفیه روزه است و قی من بر دست وی
 است میریختم بر خاطرش که شت که چون کارنا مقید بر دست است
 بد که چنان کند امید که امتی را گفت ای بر و انستم انچه الله تشیید
 هر یکی را سببی است چون حق تعالی چه که عنوان بچه نایح ملک دین
 شخت و بیاقوه دیدم و بخت دوست دوستی مشغول کند این خدمت گران
 در سب که دوست دگر از پست الحزن نقد و مشق و شت بران

ابرو بود و در کل بد شوری می رفتیم نگاه کردم نفیسم شیخ مشک بود
 گفتیم گفت آری من هستم از راه نوکل برداشتم و بطن خود را از راه
 و حشت نگاه داشته خداوند تعالی قسم هر ابرو جل نگاه داشته
 و هر صاحب کشف المحجوب که که می گفت که اولیای خدا می
 را اقطاعی بود در باده پیر من حصری مرا خود برادر کردی دیدم که هر که
 برکتی می آمد مد حصری یا ایشان انصاف نکردن جوانی دیدم می آمد بنام
 کشته و معای شکست و ای از کار می شده و هر بر سر اندام شسته
 خجیف و زکشته حصری بر بست و پیش می از زدنش و در برابر
 بود درجه بلند بنشینان من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم
 که آن که بود گفت ولی است از اولیای خدا می گفتی که شایع و لا است
 نیست بلکه لا میت شایع می است و بگذاشت استغاثت نماید
 کتبی
 ابوالحسن است عالم عارف بوده مرید شیخ ابوالفضل حسن
 فخری است و صحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است
 کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره درین
 فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده است

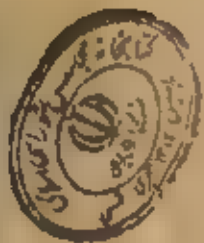
کند

گفت که از شیخ الشیخ ابوالقاسم که کانی قدس الله تعالی سره پرسیدم
 که در پیشگاه اکثرین چهره بایضا اسم فقر را سزاوارد که دو گفت به چهره
 دیگر و به چهره شایسته یکی باید که پاره راست به ابرو دخت و دیگر چپ
 راست به اندک و شش و ده دیگری بای راست بر رین خوانند
 کردی زردیست و من حاضر بودم که ای شیخ بکت چون منزل خود با
 یم گفتیم باید که هر کسی درین شیخ حصری کویم هر یک مری است چون است
 بن آمد گفتیم تا پاره راست و ختن المان بود که بقدر و زنده نریست چون
 رفته بقدر و زنی اگر راست دوزی راست است و سخن راست
 ن است که کالی باید و شش و ده بنیت و کتی و جدران نصف
 کند سه و بر زنده کانی مرا دم کند بعضی بای راست بر رین زدن آن
 است که بود بر زین زنده بنام و این سخن را بعینه پیش من
 نقل کرد که گفت اصحاب علی حیره الله تعالی و هم می گفت که وقتی به
 بر سر شیخ ابوسعید نشست بودم متناگوتی دیدم سفید که پا
 و در زبری نوط شد که را که رنگ زده بودند چون بر حاشتم و نگاه کردم
 در زیر دهنم بود و زده و هم جان بدیدم و ده زسیم نیز در تعجب
 آن زده اندام شایسته و در آنجا سب دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم

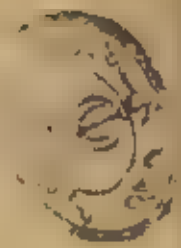
گفت آن کبوتر صفای معادن است که روزی بنا دست در گود
می آید در **صاحب کشت**
المحبوب گوید گوی یار ز العباد وقت بود و حق دلیق من بود از
روزگار وی بسی عجاپنا دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدا تو بگو
بود کس دلیق من از سر خنس بر نتم به بیان در آیم بر سر شتری
و حق ایجا بودم و پست و دست و ششنی که گرسنه بودی نصیب
خوشی دیدم که داد می دهن خدای تعالی در شش دلیق زده می
بودی که دیو ترون علی انفسم و بدین طایفه امتقادی داشتیم روزی
سطیری از یان برآمده و داشته ی را از ان من بکشت و بر سر
بالای شده و انکی بگرد هر چه اندر ان پیشه سباع بود و از ان ناع
چون بانک وی نشیندند بر وی جمع شده وی پناه داشته
را از هم بریدم بخورد و باز بر سر بان شده ساع بگرد از کشتال
و در باه و اشال شان در افتادند و سیر کردند و می بود تا باز
گشتند انگاه پناه و قصد کرد که لطیف اذ ان نخورد و باقی از دور پدید
آمد شیر باز کشت و بر بالاستند تا ان رو با هر چند ان که است
بخورد و برشت شیر و زده آمد و لطیف نخورد و من از دور رظار بگرد

رفت رفت زمان فصیح مرا گفت با احمد انوار و رزق کارسکان بود
و انوار مردان دین جان بود چون من ان زمان از وی دیدم دست
از سر ششما به ششم و ابتدا و توبه من این بود
وی از معاصر ان صاحب کشت المحبوب است که بگوید که چنان
بر پای ایستاده بود جز بشهید نماز نشستی از وی پرسیدند که چرا
می نشینی گفت مرا سوز در دهان است که اندر شش و هفت ششم
نام دی علی بن شنی است
ابو سعید بن الحیر است گوید که من جوان بودم به ستم ایامه نزدیک علی
شش در آیم و او بری با فضل و شکوه بود و با شنبلی صحبت کرد
بود میان ایشان تقارن یافته بود و بر سر نشسته بود در ویش مرا
از بر ابو الحسن پیرا را از شنبلی حدیثی بگوید می گفتم ایما الشیخ را
از شنبلی حدیثی بگوید گفت چرا سخت از رسول علی الله علیه و آله
و بارک و سلم بگوئی که گوی من گفتم که از هر دو بگوید او گفته که رسول
صلی الله علیه و آله و بارک و سلم گفته است که اگر از دست من هیچ
سوره فرو نیایدی مگر سوره که گفت خود تمام بودی و شیخ ابو سعید
که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کاد مجلس شنبلی

ایستادم شخصی انچه رسید در کسوت این قوم پیسید که ایستاد
 اوصل شمس روی بوی کرد و گفت ایها السائل عن احوال
 العطفی و قد وصلت یاعلی گفت یا ابی بکر العطفان شمس کی گفت
 قام زرقه بن یحیی فحتم من و قد سأل عن یاعلی گفت یا ابی بکر انک الکر
 گفت اندیاد و بعضی که اقال بر با ستم من برید اندیاد و ستم من برید
 فایس من برید بعد اذ ان سبیل گفت ادا قلت الله فلو الله
 یا الله یا الله یا من مدرسه لایعلم احد اهل المذنب سبیل از می دهد
 لا تفریک و بعد اذ ان غشش کرد و بخود و برادرش نشاند وی
 بودند
 شیخ الاسلام
 قدس سره گفت که وی شیخ خراسان و با شنبلی و مرتضی شمس داشت
 شنبلی و قتی شارب وی باز کرده بود وی گفت که هرگز از ان باز نماند
 کرد
 قدس سره نام وی احمد بن محمد است
 شیخ الاسلام گفت که من سینه ده تن دیده ام که ویرا دیده اند
 شارب و شنبلی است و بر افشاند و در طبیب می کنی گفت من
 هیچ ندانم بعد ازین که در دیش از سخن من میخندند شیخ الاسلام
 گفت قدس سره که س از مرگ وی ویرا بخواسید دیدند گفتند حال تو



چون شد گفت مرا حق خوانده گفت تو می گزیده و شنیدی در دین
 من اخلق من کلمه آری گفت اهلا و کلت فلی ای و اقبلت بطلب
 جراح خلق را من که استی در وی دل بسوی من گذاشتی
 و پستی قدس سره نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ابی
 الوزدی است عام بوده و راه سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار است
 و شیخ ابو عبد الله ضعیف در راه چهار ماهه همراه بوده که اندک
 شیخ ابو عبد الله ضعیف عزیمت معمر کرده بود پیش ابو زردعه آمد
 ابو زردعه معمره ای گوشت بخت روی گرفت آورد شیخ خود را چون سفر
 پرور و شب در پناه راه که گزیده و چهار روز گزیده اند که هیچ نخورده
 شیخ اصحاب را بگفت طلب کنید شبیه عیدی یا بیدارگاه مسکن
 عید بسیار کرده تا ویرا بگرفتند و بر یکبشت بخت بر خدای امام مالک
 دست کردند سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخورده
 شیخ در خوردن آن نمکری کرد تا شب بگذشت چون وقت بخشد
 سران یک بعضی آمدند که بن سینه ای کسی گوشت بوی گرفته از سفره
 ابو زردعه بخورد شیخ برخواست و اصب را چادر کرده و گفت پاد
 که پیش ابو زردعه دیدم و از وی استخوان کنیم بر شیره از بار گشت و از وی



فردا است آنچه بفرمودن آمد و گوشت که از دهن در اخرج می شود
چنان آید و این را شاد شاد که این نیست بعضی بوده است
که مستحق آن بوده باشد توفیق حسن عشره و ادبها **شیخ ابو ج**

سوره قمری اندر است مشهوره شیراز
است گفت آمد که دی بوده که گفت آئینش کز دشت و صحبت عربا
و قصه ای آن بود که وی یکی از گروهی بود که بعضی از راه رسیده اند
و تا دید که طلب علم می نمود و میخواست مشغول از ایشان سوالی کرد و
بجندید که گفت میخوام که از علم شما چیزی یاد کنم که اگر میخواهی بگو
شوی استب رسانی اسقف خانه خود را و بزرگای خود را هم که می
بند و چند که توانی بگو که بر چه عهده که او اسب علم را تو گشت و چه
و ندانست که بروی میزد دستمزا میکنند بر منست و همان کرده محنت
و صدق نفس آنچه نفس کرده بودند میثبت که اگر کرد در وقت محنت
حق سجا شود علی بر دل دی ابواب علم که میباش و حسینی ای با تو هم
نشر شده و لی ستم عالم که او سر مست که بعضی سب گفتی در معاش
و معارض ملک بودی
بر محمدی عبد الله است المودت این آگهی میجو بوده است در

طوم در حوالی شیخ ابو عبید الله حضرت را دیده بوده است بعد از آن
در شیراز سوگنده بوده و در نیا بود و همیشه او امام قشیری و شیخ ابو عبید
عاقبت کرده بودند شیخ ابو عباس نادر دینی حقی صاحب بوده و
اینان در طریقت حقی میسر کرده است بوده شیخ ابو العباس بن فضل دینی
او اعراف نموده و بعد از آن شیراز را حجت کرده و در بغداد که می گشت
مشیر از روی شده و شیخ صوفیه و علی و فقر طارست صحبت دی
یکروز در تن سنا آتشین و از عین و ادبها در آن وقت که شیخ ابو عبید
ابوالخیر و نیا بود بوده استاد ابوالقاسم قشیری از ایشان استدا
نموده بوده و اندک دوری وقت یک روز در خانقاه ایشان مجلس گویند و شری شاده
بودند و طایفه بر آن نوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبید
آنگاه رسیدن استاد ام آمده بود و چون نشستند و یکدیگر پرسید شیخ
ابو عبید الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابو عبید بحسب
خدا که گفت بنشین تا بشنوی ابو عبید الله گفت سر او را بنیم منم
استاد ابو عبید الله بنشین استاد امام گفت کوش دار که این مرد مشرفست
و خاطر با هیچ حرکت نمی کند و هیچ بنشیند که او حالی باز نماید پس شیخ ابو عبید از
در بهر سد مغربان توان فرموده و شیخ زده بگفت چون سخن آمد ابو

تکون بر باد که در پیشان و است با قوت کتس بد که در دینه دیر باد
منور بن سس نام نه اند شیده بود که شیخ موسی مددی سوی دی کرد
اری فلک و سعدن باد است این که یک کتس و هر سخن گفت چون شیخ
در سخن کرم شد شیخ ابوسعید اهدان طاعت بدید و ان سلطنت و استرف
دی بر خواطر شاه غمده اندیش که که چنین موقوف بر توبه است دم
و ندوست ج را دیدیم از کودکی از بخت بدستان کرم سبب جیت
کاین حد برین هر دظلم می شود و بر هیچ ظلم نمی شود شیخ ابوسعید زالی
مدی بوی کرده گفت ای خواجه تو چنانی که تراجعت جان است و چنان
میشم که تراجعت جین است و چنین دلی اهدان علی محمد و آرا معین و دت
مدی زود آرد و از منبر فردا آمد و می شناسد ام و اند عده اند ما کوشه
چون شستند شیخ ابوسعید است و امام را گفت که بی خواجه را بوی گدا
بوی خوش کند ابوسعید اند گفت دل آن وقت خوش کنم که هر عجب که بسام
من آبی بعد ازین نیایی شیخ ابوسعید گفت بسیار شیخ و در کار را چشم
مروا تا ده است بدان نظر می بینم می نویجو شیخ ابوسعید را گفت
که بستان و در خوشی از جمع بآید شیخ ابوسعید اندر بسیار کرمیت و ان کار
و دی روی بر خاست و صافی شسته اند و جمع خوش دل را عاقلند

چون شیخ ابوسعید آمد ان کار نامه بسام شیخ موسی مددی برست اموز
بر تفس و حاح ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار ان یکدیگر می
و خواب دید که تا تفری و بر انگشت تو سواد او قصه اهدان به او شده و گفت
عجل و لا تفرقه الا بالله العلی العظیم این خواب شیطان است دیگر بخت
همین بخواب دید که تا تفری می گوید تو سواد او قصه اهدان به او شده و
در حال کوفه در کی گفت و سوره چند قرآن بخواند و سیم بار بخت خواب
دید داشت که ان خواب شیطان است و بخت و بخت ان کار است که
بر شیخ ابوسعید دارد باد و سخا فاه شیخ ابوسعید اهدان چون بر ده فاه
شیخ موسی شیخ ابوسعید در اند و ان یک کتس تو سواد او قصه اهدان
ابوسعید اند دل خوش شده و کار روی تمام بر خاست
چرا که شیخ الاسلام گفت قدس سره که اسیر د باس گفت
که نیست ج که دم نشیر او رسد م سیدی را اهدام شیخ موسی را ز شتم
از زنی یکدیگر و سلام کرده و بخت م را گفت چه بیت داری که تمیت
چچ دارم گفت ماه داری گفت دارم گفت باز که و پیش اند شوم را خوش
ناله گفت جی جی بی خواجه که ده ام سر بر منده بای بر منده ناله و همراه
محمد ترا دادم تو مشادی دل از فراس ده

وی شده بود چه یوسف را بعد از چاه سالکی سیل از نو و انقطاع
و سن که نزدیک برادر خود حاجی می که بسیار رنگ بوده و شش ابو
احمد شامی زیارت ایشان را بسیار میگردد و جمله خانه در زمین بکشد
تا نف غنیمت آن موصوع را که مال جزا و نیست جنار کرد چون سل و کند
آورده اند نه پس بغایت محکم بود چنانکه چنگلش از آن توانست که خواب
کله برداشته و به دست باریک خود انداخته شکله از آن پیشین از
با تمام رسیده است دو اذنه سال درانی بر برده چنان مکر و دشت
و ده و هجرت بر روی غالب شده بود که گاه بعدی که چون خادم
و صو و بدست وی ریختی در آتش و ضرر از خود غایب شدی و
یک عت کاپش در غیبت باندی و باز حاضر شده و در ضرر
با نام رسیده و در وقت که شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد الله
قدس سره برادر چشت رسیده و بعد از وی ملاقات کرده است
و بعد از ملاقات برادر چشت در مجلس و محافل استخوان وی میکرد و توفی
بعد تعالی تسبیح و خمین و ادبهای و هم در میشتاد و چهار سال بوده و
در تن بر مین خود مزاج قطب الدین موده را تحصیل علوم صیت
کرده ایم مقام خود کرده اند

وی پس حفت سالکی تم قرآن و ابا و خج ان حفظ کرده بود و تحصیل علم
بشغل میداشت چون سن پست و شش سالگی رسیده و الله بر
وی خواب یوسف را و ما برشت و در احوای خود بنامه وی کمال
موصوع بوده و معال پسندیده و موصوف مردم آن ولایت میر
مقام اسفا و محبت و نیت دور و راست و در دند و توفیق ترن
حکیم و دوست تربیت شیخ الاسلام احمد الفاسقی الطاجی علی
الله تعالی رده و انیز یافت و در آن وقت که حضرت شیخ
از ولایت عام برادر قریب آورده بود و خواص و عوام متابع
کرامت و عواص نهاد اس که اریش ن ظاهری شده بودند و
میر و محقق وی شدند و این قصه در اطراف و کانت آن
و ایست آغاز یافت و از نواحی مراة متوجه هزار تبرک جنت
شد خبر که که خواب موده و جشت میرید بسیار جمع کرده است
ایده شیخ الاسلام احمد را ارد لایب پردن که اصحاب شیخ الاسلام
بر بوسیده میداشتند و وی خود از همه بیشتر میداشت چون
با به اد سفره در آودند گفتند تا عتی صبر کنید که حاجی رسولان در
ما بعد چون حاجی بر آمد خام در آمد که آن چه هست رسیدند

در آن روز و سلام گفتند و چون سبب شنیدند و طعم خوردند و در آن روز
 برده شدند شیخ الاسلام گفت که شما میگویند که ما بگویم که شما بیکدیگر راجع
 است که گفته حضرت شیخ بود که زمره که خواجها را بدو داد
 شمار از سواد است که احمد بگوید که تو بولا بیت یا بیکار آید
 بسلامت باز کرده اگر نه چنانکه باز باید که اندر باز که خانم رسولان
 تقدیس کرده پس برود که کرد از اولایت این ده است
 این کس در داشتند از آن او مست و نه از آن من و اگر مراد از علایق
 این مردانند این را بیا و بجز بدین شیخ شیخ سخی باشد که
 مراد از اولایت نیست که من میدانم و اولیا و خداوند عزوجل میداند
 زوی ایشان تا آنکه کار اولایت چیست و چون است چون
 این سخن بگفتار عظیم برآمد و شمار روزی با رید و هیچ سماع
 روز دیگر با او شیخ الاسلام احمد و مراد که سوتان ساخته کینه تا بدیم
 صاحب کشتار مکانی بنا کرد که درین دو سه روز بعد از آنکه دیگر نیاید
 هیچ طاعی از آب نه اند که شش شیخ زمره که سبب باشد مراد
 با طاعی کنیم پس بدان شدند چون بهو آوردن اند شیخ الاسلام
 نگاه کرد دید که جمعی از بوه سلاح بسته همراه ایشانند پرسید که ایان

کیا نه گفتند مریدان و مجانبان شما اند شنیده اند که جانی بعد است
 شامی شده و مراد که بشمارا باز کرد اند که تیغ و تبر کار سبزه است و
 سلاح این کرده سلاح دیگر است شیخ الاسلام با شنی بند روی بر او
 نهادند چون یکجا با سبب رسیدند سبب بسیار بود شیخ الاسلام
 که امر و تراد داشت که طاعی کنم سخنی از معارف آغاز کرد و حد فانی
 به لقا رسید که حواله و حیران شدند فرمودند که حد چشمها بر دم نهید
 و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم تا باز برگردار که در کس که چشمها بر دم باز
 کرد ای افراد تر کرده مراد که دیگر کشته خود دارد و طرف پس است
 بای افراد خشک چون رسولان آن شاه که در دهن میخی چشمها بر دم
 دستند و آن حال باز گفته بودند داشتند خواجها مراد و بیا و هزار
 مرید سلاح بسته سوخته شدند و در راه شیخ رسیدند چون نظر شیخ
 بر روی ایشان افتاد صاحب پیاده شده و بوسه بر پای شیخ داد و شیخ دست
 بر پشت وی میزد و میگفت کار اولایت چون میگویند است و گفته
 مردان ششم و سلاح نیاسته برود سوار شو که دکی دید ای که در کین
 چون بدیدند اند شیخ الاسلام احمد قدس سره با او جواب در محل فرود
 آمدند و خواجها مراد و مریدان و در کمر در دیگر مریدان خواجها مراد

گفته که آمده ایم که شمع حمد را از دلاست پیران کنیم و روزی در یک ده
بشت درین معنی بهتر ازین است باید که خود را بجهت خود و گفتن مرا
صداب خان می نماید که بعد از فریزم و کند ست دی رویم و اجازت
خواهم و باز کردیم که کاروی نه بقوت بازوی است مریدان گفته که
بهم مشورت کرده ایم صداب گفت که با حوسری بر کار کنیم که چون وقت
تیلور شده را صاحب شمع شترن شدند خادم خواست که با خود بکشد
تا شمع تیلور کنند فرمود که یک ساعت توقف کن که کاری در بشت
نما که کسی در کوشت خادم چون در یکشت و خواجه بود و داد که با جمعی
آنو در آمدند و سلام گفتند و آغاز صاعی نهادند و نعره زدن که شمع ش
الاسلام سر بر آورده و گفت می سی بر ملا گجایی و اس سلام مری بودی
از عطا و مجانبین صاحب کرامت و پیوسته خدمت شمع الاسلام
بودی هر دو لفظ حاضر شده و با یک برایشان ندایشان نقش و دست
یکد اشتند دیگر گفت من خواجه بود و داند عظیم خلی پری خاست و
سر بر سر که دو کت بر خاوشنست که این نوبت من این رساندم
شمع الاسلام گفت راست می گویی یا ایشان جواد آمدن ملاقت
کردی خواجه مرده و گفت که کردم عفو فرمودید شمع الاسلام گفت عفو

کردم

کردم برود و من قوم را بر گرداراد و خدمتگار گاه دار و سه روز و نه گفت
خان که اس شمس شمع الاسلام آمد و گفت خاک گفت بودند که دم دیگر چه
میروانند خان که من شمع الاسلام فرمود که اول مصطفی رطابق شد و بر د علم سوز
که از این علم سوز شیطان باشند گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایند
که چون در تحصیل فارغ شوی ایاد و خاندان خود کن که ایاد و خاندان تو بر رک
بوده زنده صاحب کرامت خواجه مرده و گفت چون مرا ایاد خاندان
میفرمایند من شارب و بر کس و دین را با طلاس فرمایند شمع الاسلام
مرده گفت پیشتر ای مشر آت دست و پا گرفت در کار و عارض خود
پیشتر خدمت با رکنت که بشرط علم پس روز ده خدمت شمع الاسلام
بود و در آن گرفت و نواز شایانسته و باز گشت و بعد از آن که
فرصت بگشت تحصیل و نگین معارف بجانب بیخ و بخار انتر رعیت
و دست جبار عالی قدر و وسیع امکان ندان باب اجناد بود و در آن ایام
هر جا از وی ایت غریبه در کرامت عجیب که تفصیل آن تطول می نماید
شده و بعد از آن بگشت مراجعت کرد و بر پست میدان دستمندان
مشغول شده و از اطراف طالبان دوی اما دست بجهت وی آوردند
شاه سنجان که لقب وی رکن الدین محمود و از ده سنجان خراف است

منزیکه هرگاه مال وی رسیدی براه مرا جست کردی و بعضی از آنکه
خود بفرودشت و باز بسفر رفتی تا جرمال خود بدین طریق لغت کرد که شکایت
از اذیتان وی بکار منرا دردم متوج سبب بشی ای اطهاران که
چون بکافاه خود رفتند ابو السید چهار هزار درهم در حرمه کرد و وی
در سنا و چون آن دوست هم خود کفایت کرد و حتی بر امان مبلغ
لقد ساخت در حرمه کرد و وی باز در سنا و ابو الودید بنون نکرد و آن دوست
نزدیک وی آمد و سلام کرد ابو الودید گفت اگر نه در سلام جناب
بودی چه سبب تو باز آمدی از حرمه و منرا دردم چه قدر با منست که از
باز رفتی قتی رحمه الله سزا شین و تلبس و تلبس و تلبس و تلبس
از اذیان است بفرادیت که سبب این

لقب وی شیخ الاسلام است
و مراد از شیخ الاسلام هر جا که در کتاب مطلق واقع شده است وی
است چنانچه صدر در کتاب این اشارت شده است وی از طرف
ابو منصور است اما انصاری است و سبب انصاری بسبب ابو الودید است
که صاحب رطل رسولی است علیه و علی الله و بارکست و سلم در آن
وقت که بدین حجت کردند و سبب انصاری در زمان خلافت این

بسیار دمی مدتی در سبب انصاری و تلبس و تلبس و تلبس و تلبس
ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در پنج
با شریف حرمه عقیق می بوده است و قتی زنی با شریف گفت که ابو
منصور را بکوی که را زنی که پدر من گفت است من مرکز زن کو هم
در را زد کرده است شریف گفت است که حوزن بکوی و ترا بری
ایده و ببری چون براه آمده است و قتی خود است است و بکوی
آمده ام شریف در پنج گفته است که ابو منصور را ببری ببری بکوی
من جامع مقامات شیخ الاسلام قدس سره که یکدیگر این که این است
که یکدیگر در ضمن است من جامع مقامات شیخ الاسلام قدس سره که یکدیگر این که این است
و هم شیخ الاسلام گفته است که من بفرستد زاده ام و اینجا زرک شده ام
و در وقت من و در وقت خود بوده است و در وقت خود بوده است
من شجای منست و تلبس و تلبس و تلبس و تلبس و تلبس
در وقت چهار زاده ام و چهار را سخت است و در وقت خود بوده است
در وقت خود بوده است که من زاده ام هرگاه که انصاری با بنجام و مدالی
من تمام کرده این بیاید چهار بوده و سبب کل و بیاید و هم دی گفته که بوی هم
برو خوشی و در وقت من که دکی بوی شدی و قتی بوی شدی و قتی بوی شدی و قتی بوی شدی

و مسکوه که بهش من نهادم را توانی کرد و صریح بر خزانده موقوفی و
 عکس بود گشتم خداوند و لایست گشت بر من یعنی حضرت علی السلام
 عهد الله دادید گفت وی کیست گفت فلان کس است گفت از شرق
 و از مغرب همه جهان از وی پر شود یعنی از ادانای شیخ الاسلام
 قدس سره که این پرسیدن فرمودیت خود را خدا پرست با تو عاید
 نمی بود با سکو که پوششک چون شیخ الاسلام قدس سره که این پرسید
 فرمودیت خود را با پرستش بن آید نصیر علیه السلام ویر گشت که یکی
 را دیدی در هر یکی که از من منسوب اند و پر شود هم با تو عاید
 گفت که پرس من یعنی حضرت علی السلام گفت که در شهر ما با داری زاده است
 هفت ساله پسر داند که او کیست و ندی جان شود که در همه روی
 زمین کس از وی نبوده گفت که از شرق تا مغرب از وی پر شود
 این بانو عاید آن بود که دختر کی داشت یک نیم ساله را را خداست
 یعنی حق را سجده و تقاضی دختر را بگذاشت و بچ شد شیخ بواسطه
 که شیخ حرم بود پدیراه وی آمد که عظمی بود و این بانو عاید مجزیه
 فراپران می شد که در چیزی اند یعنی از حق تعالی مرین کا نه نوسید شیخ
 و السلام قدس سره گفت که او را نه در پستان کنی که نه گفت

این را در چون جدا رسد شدم برادر و پستان ایس که در چون
 رسد شدم اما گشتم از قاضی صاحب و در طایفه و چهار ده ساله
 مردم که مرا گلستان ندند و در پستان ایس که در چون بودم که شعر
 می گفتم چنانکه دیگر را از من حسدی آمد می گفت که بر سر کی زحمت
 در چه یکی قرار من نه دیرستان بودم بر بدیده شعرهای تازی می گفتم و
 هر چه که گوید کان و من خواستی که در فلان معنی شری بگوی بگفتی زیادت
 را نیست از آنکه آن شخص است بودی و حق ای بر سر بعد خود را گفته بود که
 وی در هر معنی که خواهد شعر گوید بدوی حاصل بود که چون بد پستان
 شوی از وی خواه که ایس است تازی کند روزی که بشاید گذرد و در آن
 است آواز و دزد که در بدید اندیشان است من از وقت گفتم و بوم
 افق عایدت می سرود و باره بوم اشعار عجیب رم الوصل است
 المساعدة بهی تنفس همیشه الکریم رقیب و این معراج را اند
 دو است که زی کند اسباب با جوی که روزی بوده گفت خدا الما
 هر قوجا یکا زعم و جوع اما دیده دم وی گفته که وی بود در پستان
 بکوه روی ابواحمد نام یکی گشت بطریقی چیزی بگوی من بن بگفتم لای
 حمد و چه قرآن علی و الما قرآن شوق قلب سیده و هم وی گفته که

در استیج از سر تا پای است رودی در دست رودی در
بر پشت اجود او من و هم دی گفته است که وقتی تپاسی که دم که چند بیت
یاد دارم از اشعار و سبب حنا و مزاجش یاد داشتیم و از وقت دیگر که
است من صد مزاج است ماری از اشعار و سبب چه مقدار از به تا قرآن
تغییراتی یاد دارم دم دی گفته است که بعد از آنکه بهتری شدی توان خواندن
چون باز آمدی بدین سبب شدی شش روی ورق سوختی را از بر که در حق
از حسن قاری کسی با ششگاه و با دیب شدی و همه دود و بوشی یاد
خود را بخش که دفعی بودم چنانکه راجع فرستاده بودی از دور کار من هیچ سر
نیامدی بلکه سوز از با سنی و شتر و در روی که تا بسی ناز عشق بر نهاد
بودم دم دی گفته است که شیب در جراح همیشه می نوشتمی و از غمت نایز بودی
نبودی از من نایز پاره لقمه کرده بودی و در دایان من می نهادی و بیستی
دم دی گفته است که حق سبزه و حقان را معطل داده بودی که نرسد زیر قفسه
من بگذشتی ترا حفظ شدی دم دی گفته است که من سبزه ترا در حدیث یاد
با سبزه ترا و اسناد دم دی گفته است که بر گشتید هم در طلب شنب یاد
حفظی منی بعد علی و علی و بارک و مسلم هرگز نگشتید که منزل از
تا دینا که نادان می آمد من در کوچه سر نهم و جزوای همیشه بشکماره

تستود و هم دی گفته است که مرا آن نیست پس مرا با دل علم سوختن بوده
مجلسی بودی طلب دنیا را چه که الله تعالی را ایود و نذر است شنب
مجلسی بعد علی و علی و بارک و مسلم هم دی گفته است که بر روزگار من بچسب
این کمره بکس اگر من دوست بر اندام خود نهادم گفتندی که این چیست
چیز داشتی دم دی گفته است که من از سبزه تن حدیث و شنبه ام می کنی
زده اند و صاحب سبزه سبزه و نذر صاحب روی و بچسب این
بر سبب دم دی گفته است که پس اسنادی عالی که می داشتی ام و شنبه ام
مرد صاحب را می بود و از اهل کلام که می سیر می گفتندی این اسناد اعظم دین
که نظر و امن آخونده و مشایخ و قاضی اکبر میری را در یافتن و از وی شنب
خوشتیم که مشک بود و از شوی و سبب اگر چه اسنادی عالی داشت
دم دی گفته است که من از تذکره و تفسیر آن شاکر و خواجه امام می خوانم اگر من
دیوانه بودی دایان بار غنائی که در لقمه و تذکره و تفسیر من جبار بود
بودم که چه می گفتند زیرا که گفتند که بعد از اینا زاده بود که از وی بودی
امی می آید
عبد الله جعفر و ادیده بود شیراز و در مجلس نهاده بود شیخ الاسلام
خمس سر گفته است که رسوم علم به راه خواجه می آید و مجلس شش و دین

با سمت موافق کردن بسبب دی که کشته قاضی ابو محمد سلطانی
براه آه مجلس خواجه کی مدتی مجلس تمام گشت و ده دانه و شش دی نیت
ودی بر خاست و گفت از شرقی غنیمت در یکدیگر بگشتم و می توانم از
براه یافتم و درست باور نماز گاه گفته بود طاعت الدین شسته و عبا
نویستند الدین غصا بر آه و قاضی ابو محمد بزرگ بود و او را یک کانه حال
ولی تاریخ و نام الیافنی رحمه الله تعالی و ن سیصد ثان و در بعثت توی
ابو محمد البسطامی محمد بن شافعی قاضی نسا بود و شیخ الفقهیه **سازگار**
و سجع اکثره در سنه هجری و این علی سلطان و طایفه هم شیخ الاسلام
قدس سره گفت که دقتی خواجه یکی عمارت ساخته بود و چون بهتر گشت
مجلس کرد که می خورد و عظم دستوی گرفته بودند و بر سر برودند گفت یکی
هم غرضه خود ازین بر حوسب یافته یعنی بنزد کسی دلکن گفتن می توانم پس
گفت شنیدم که گفته یکی عمارت را می در کشیدند مصطفی و اصل الله
علیه و علی الله و بارک و سلم ای در کشیدند ابو بکر کجای دی جنت
و ابو بکر را پای در کشیدند عمر کجای دی بنیشت و عمر را پای در کشیدند
عثمان کجای دی بنیشت و عثمان را پای در کشیدند علی بنیشت و علی
الله تعالی و منم همین مرا پای در کشیدند عبید الله و یار و ششیت بر نیجا

در دوع محمدان و مستعان بنزله شیخ با سلام قدس سره گفت کن
ان نه زبانی که نیت شست بودم قزاقه اشدت است پس کردند که عبید الله ان کرد
است بعد از شیخ عمر را گفت که ن عبید الله تو بودی و بگری می بود
ولی تاریخ و نام الیافنی رحمه الله تعالی و ن سیصد ثان و در بعثت توی
ابو محمد البسطامی محمد بن شافعی قاضی نسا بود و شیخ الفقهیه **سازگار**
و سجع اکثره در سنه هجری و این علی سلطان و طایفه هم شیخ الاسلام
قدس سره گفت که دقتی خواجه یکی عمارت ساخته بود و چون بهتر گشت
مجلس کرد که می خورد و عظم دستوی گرفته بودند و بر سر برودند گفت یکی
هم غرضه خود ازین بر حوسب یافته یعنی بنزد کسی دلکن گفتن می توانم پس
گفت شنیدم که گفته یکی عمارت را می در کشیدند مصطفی و اصل الله
علیه و علی الله و بارک و سلم ای در کشیدند ابو بکر کجای دی جنت
و ابو بکر را پای در کشیدند عمر کجای دی بنیشت و عمر را پای در کشیدند
عثمان کجای دی بنیشت و عثمان را پای در کشیدند علی بنیشت و علی
الله تعالی و منم همین مرا پای در کشیدند عبید الله و یار و ششیت بر نیجا

سره عمر بنیشت حج اسلام کرد و تری بر قدم و نخل را در ان سال یار نمود و در بار
کشتن

حضرت خرقانی رسیدم مراد گفت در ایام من و شوهر تو می
 تواند دیدن آید از دریا آمدی از دریا آمدی چنانکه میگویند که آن چیه بود
 اگر می گفت از غیب و گفت قدس سره که مراد از کلمات است وی این عام بود
 اگر مراد گفت از دریا آمدن و از علم وی آنکه گفت از من که میخورد وی چسبید حریف
 است و گفت قدس سره که چون این سخن شنید خرقانی بن بودم وی مرا
 تعظیم می داشت در من سخن می گفت من سطره میکنم تو علی بن با هم
 من چپکس نمیدهم ام دشنده ام از من روق و خرقانی و طاقی هر دو
 نشنیده ام و ندیده ام که این دو تن ویرانان تعظیم و دشنده که مراد
 خرقانی می گفت که سی سال است که تا ازی صحبت بدو ام هرگز ندیده
 ام که کس را چنان تعظیم کرد که تر و جان بگوید داشت که ترا شیخ الاسلام
 گفت زیرا که مراد بوی زیستاده بود و گفت قدس سره که باری گفت ای
 شیخ سوالی دم کنست پرس ای من و شوهر تو از دی خ سوالی کردم سر
 و در بدل چه را جواب گفت و دو دوست من در آن خود گرفته و من از آن
 پنجره نوره می زد و عاصیب چون جوی از چشم می میرفت او این سخن
 می گفت
 بن الغض بن محمد الطاقی البجستانی الهادی است مرید موسی بن عمران

در حق است عالم بوده علوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام قدس سره
 گفت که ای پر محنت و استقامت در اعتقاد و جلیلان که اگر من او را
 ندیده ای اعتقاد و جلیلان دانستی که هر کس که مرسته ندیده ام با نیست
 ز طاقی و من و مراد میادیم هم و شیخ و مراد تعظیم می داشتند دوی خداوند
 سر راست و ولایت بود و دوست تیز داشت و ندیده ام که وی
 کار چپکس جان و در فرما بوده باشد که در کار من از تعظیم و بگوید و شب
 من و مراد گفت بود که عجب و عجب با مشهور و جهان اعدان چه نورست که
 در دل نونما ده شیخ الاسلام گفت چهل سال بر است آمدن به بنیستم
 که آن نور صیبه که می گفت و منی شیخ عبد الله الطاقی قدس سره
 سره فرموده صفت است عشره ابرهات شیخ الاسلام گفت قدس سره که
 بحشم و دل محمد تصاحب بزرگ نموده اما خرقانی مراد داشت و محمد تصاحب
 مرا تعظیم تمام داشت و این بیاد از آن که یار من برای پدر خود دستار
 سوزید پس مرا گفت که در گفت سی سال است که اینجام درین خانه
 شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله با کوی شیرازی سوادیکو کرده بود
 و شیخ جبرئیل را می دید و بوده ملکای است بسیار داشت ایشان
 من خود او را تصاحب می نمودم حکایت نوشته ام و در مراد حدیث

شیخ الاسلام قدس سره گفت که دی یکبار بوده بسیار مصروف و از علم
 انضیب روی مرا تنظیم بداشت که کسی را ندیده داشت هر که من مش
 دی خدا مدعی بر پای خاستی و مشایخ فینا بود را چون این را می بیند و جز او
 بای غناست و زناست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون
 از دی بار کسم نجافه شیخ ابو عبد الله میگوید ادم دوست بود مرا
 در خانه که یکی یکی شیارای دیکو را بخرج و دیگر او بر ترشیری خج
 او را که او بخرج دی از خانه پدید دید و گفت یک شیخ گفت چون
 در ششند ازین خانه پدید آمدن خدمت من حکم ترا گفت دی سفر می شود
 و دی نه سفر است و نه سفر نه بایست دی است دی اندر است که حلقه کرد
 دی در نشینند و دی از دی که بدین کاش دی این سخن آن وقت گفتی
 تا این که بخرج و سفر شود آمدی یکی خرقانی را می بایست دید یعنی سر
 برای آن بود
 شیخ الاسلام
 گفت که دی از پیران سنت ازین مشایخ که من دیده ام سخن میزد بود
 خرقانی و طانی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابو الحسن بتری دی ثقه
 بودند و با یاست صوفی بودند و مشایخ بسیار دیده و با کس می بایست دید
 سخن و سماع از ایشان نازد نه گفت شیخ حرم دیده بود

شیخ

شیخ سردانی در یکی دیوالمس جهم دیو کوکب طوسی و ابو محمد بنجد و دیگر شیخ
 رفت دست که تاج عبد الله حقیف بود و صری و نوری و ابو زرعه
 طبری را دیده بود که کا ابو القهر بستی در **الله** شیخ الاسلام
 قدس سره گفت که دی مرد بزرگ بود و ایام من بود اما ثابت بدین
 بود و مرادی نبرده و من خود بوده ام روز او پیشه بدر مرا پیش پیران
 بر دی تا دست بر من فروداه و دندنی و پیش ابو القهر بر دی و دی هم کعبه
 بودی زیرا که دی مرد عده می بوده پیران شیخ ابو الحسن پیشه ساد
 و برادر دی شیخ ابو محمد خادان و مریدان کا کا ابو القهر بودند و پیران
 و با تواری عظیم بودند و مریدان ابو القهر شیخ بودند که ایشان را تواری
 عظیم بود و هر دو زدی حکاست کردی

شیخ الاسلام گفت که کا احمد سنبلیله از برادر بود
 محمد خورج و باطن نیکو را داشت و برادر دی است بود در ظاهر و باطن
 دی در پیش بود و با یاست و خداوند گرام است و ولایت و در کار من
 دور از بود ابو **منصور** **الله** دی در شیخ الاسلام
 است و مرید شیخ حرمه عیسی و حدیث ابو المظفر ترمذی که در حدیث
 شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفی مرا گفت که من محمد دی و دیگر

چکس نه ۵۰ هم پدید آوردن است چون برادر احمد چشتی دی حد
من کردی در تعظیم تمام داشتی من در قصد مجلس میکردم در محبت
کسی بود که با وی صحبت داشتی و سخنان می شنیدم و بر این بزمی گفتی که
اگر این دانشمند شما از کوی ماست خدای دانند که این سخن دی در سر
جیت یعنی از طبع و این سخن دی مرا می آید است پس از آن مراد عورت کرد
و بعد نیایی خود بر من با شنبه و پس از آن در سر راه رفتن بنا دان شدیم
دی را برادر و سر کار مارا بجای بود و بر نظر سوان کرار باه چشتی بود و دی
صاحب فراست عظیم بود و آن دوست که بنیادین ریتم رستان بود
و شصت و دو تن از شیخ نواحی و اجماع آمد و بود و در جمل و اند و در زمان
حقن می گفتم ایشان را وسط دانشای علم محبت اولی را اینجا بود و محکم
از ایشان با من برابر رفت و همه خداوندان و بااست و کارا است
و فراست بودند و تا این زننده بودند و چ زکات بخوانید چون
با حفظ نگاه و آن که محبت و کون فرخ سخن من داشته بود و دی خداوند
اگر است ظاهر بود و شیخ اسلام قدس سره گفت که اگر حضرت شیخ
زنده بودی شما را به خود را و دی در کتبی که در دی نیکویی من و برادر
سید و زکات میدیدم با که است ظاهر و فراست عظیم دوستی از دستان

در روز دستان او بودند و از عزمش او را دوستی بود و در دستان
او را شناسیده و چون بود پیشگو ایشان که کبوتر رخا بنی نای فردا شد
احمد مریدان و احمد کاهه سستان که بر شاخ توت و قص میکرد و جمل و اند و روز
آنجا بودیم هر روز در همان کس و در او دوستی باه فتوح رسیده بود و از
چون که سجاد و بنیادین دیدم روزی در آن ایام سماع میکردم و در آن شور
میکردم و باه و پاره میکردم چون از سماع چون آدم مسجد جامع آدم و غار
سماع بودم که یکی از این فرزند آمد و گفت آن جوان که بود که با خود سماع
میگشت که تم بگو گفت نه جوانی شاخ تر کس در از دست با تو میگشت
در سماع هرگاه که آن تر کس را از این بود داشتی تو در شور و دی دل طاقت
تر شدی در سماع گفت کس را کوی دیگر پس از آن سماع با هم ز سبب کم حفظ
که بود این من و در سستان آمده بود که است رفت از دنیا و در آن صفت
برست و بودند که ایشان در مجلس املا و سخن حافظ را گفت و دانشمند از
آنجا آنجا آمدی پیشین که آنجا نیز با تو ام و در سخن برست شد و در آنجا
خادمی گفتم که آن چه بود که ز کوی با شده تا و در دین و محبت است
که من اناس من حدس دون و مد الله و در سخن کشت و در محبت کشت
شیخ اسلام قدس سره گفت که

شیخ احمد حلی ایمن است شیخ حمزه را دیده بود و او را پس از وفات
 و در بیت را از شایستگی برگزیده و برگزیده را که در حدیث شیخ حمزه بود
 گفت با یکی از شیخ بر حدیث اتم چهری بنویس از خودی شیخ می گفت نمی
 بود که بسا سیدی اعظم را می دید دست بر می زد شیخ الاسلام قدس
 سره گفت در آن مکر که عطف داشت در آن مکر که بگویند شیخ
 نیست
 سره گفت که بوسه راوردی عطیب صوفی شیخ ایمن نیست
 فتن بود شیخ بسیار دیده چون او عهد شده بود و شیخ شاعر
 دیو و غریبه و بی حقوق نه خوری و هم اند تقابل
 شیخ الاسلام قدس سره گفت که من به بعضی کسان دیده ام از دیده ام
 و برایشان ختم ام بزرگ داده شیخ متین است به طریق ماست داشته
 و بر بکر است تا بشنود که که خود را از کماست بودی شیخ احمد نصر و شیخ
 بوسعه یابین بر سر دهم سرای صوفیان بوده اند و من ای حاضر
 شیخ الاسلام قدس سره گفت بوعلی زکریا از پیران نیست
 بران حسن صوفی بود تا کرد بواجب تصایب آتی و از وی حکایت کردی
 شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی زکریا

منت

است مرا خواهد بود شیخ نصر را دیده بود و از وی حکایت کردی
 شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی
 سرای یکی که کرده بود شیخ بسیار دیده شیخ ابو عمرو کتاب را دیده
 بود و حدیث کرده و رتق و اب و بحر و کند را دیده بود و شیخ ابو نصر و فتن
 ایک را نیز دیده و ارغان فارس که در شبی و حکایت کرده و ارغان
 شیخ الاسلام قدس سره گفت
 که وی صبیح ابو نفیس را دیدی است از وی حدیث و حکایت
 از پدر وی شیخ الاسلام قدس سره
 گفت که وی و فرزندش که بوده شیخ بسیار دیده بود و او را می بود
 شیخ احمد کج را بسیار دیده بود و بوفع سراج صاحب جمع را دیده
 بود شیخ الاسلام قدس سره گفت
 اسمعیل دس ز پیران نیست پیرانش بود و محدث شیخ موسی شیرازی
 را دیده بود و از وی حکایت می کرد
 شیخ الاسلام قدس سره گفت که بوسعه عقلم پرورشش بود و یکو در و صادق در نفع
 سید بوشه ی شیخ ایما ایم کل دیده بود
 شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ محمد ابو حنفی که قی

بود و من دوی بودم تا محصل روز را گفتم که در این راه سعاد و دورم کرد
 نمید که بعد روز و اندام مرا گفتم بود که اگر بین نیایی در مشرق و غرب
 چون تو بنویسی شیخ الاسلام گفت قدس هر که گفتم شکری پری شکوه بود
 و داد عوی و ترست و طاقت و ملاحت است که ده شیخ الاسلام قدس هر
 گفت که من دو بار به مسجد بودم و از ده ام دوی دستار خود از سر فرو گفتم
 و بکلم مصری خود من داده و تسبیح و تسبیح ده ده انان من ساد و من یک
 شدم برای من برای دست تمام و مرا تعظیم داشتند که اندک کسی
 داد اشنی یکی برای بادی نقاری و در هر حق داشت و دیگر در طریقت و طریقت
 شاخ خود دای بجم این شیخ دشت دوی یک بود به شیخ الاسلام
 احمد خرد و دای بجم این شیخ دشت دوی یک بود به شیخ الاسلام
 بیزید گفت یا رب امیدای او خوشترین مرید کن شیخ الاسلام
 سر گفت ایچو احمد گفت عام باست و ایچو بایره گفت عام باست
 که امید علف است امید بر ما مودع و برای است
 انانیست و القرونف لایکون شیخ الاسلام قدس هر که گفت اگر صوفی لوال
 خرمیش تا شتم کن که دعوی است و انان خود را استم کن که ریاست و توان
 خویش را استم کن که دعوی است جو از دوی و دایره مظهر شد گفت

بر من سعاد چو در این راه گفتم که در این راه سعاد و دورم کرد
 ی - در دهام داده و میر بخند و مرد شیخ الاسلام گفت اگر بودی سی
 ده کردی سریت نه شندی و اگر کردی عهد باه شندی صادق
 مرد شعل این که است کرد دوی - راسته و حواری یک که گفتم و گفتم
 بود و راجح است سح ابو علی سیاه و ده که در دین که خیری شود چری
 ناله مکر شعل که حواری سیاه شعیب حیرت شیخ الاسلام گفت که
 سه گفت که سخت بگو گفتم است و راجح است سریت یکی جو با بر
 در شریعت نقصان است قرینت مون است با مقدار دید
 که بفراید و برای کند و اگر بگوید که سیر مکنده و بخشش گوید که هر خوشتر
 را با باطن ظاهر ندیدم تا خود را بنظر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت قدس هر
 انی است که شفت من درست یا نه شریعت من صافی شده و است شیخ
 و اسلام خیانت بعد که هر چه بشنیده بودی از فضائل حمیده و العالی مستند
 چه در عیش و چه در حکایت مشایخ است که اگر کردی دوی
 گفته است که سنی سعاد من از غیر صافی و عذیب و عذیب و عذیب و عذیب
 و سلم که توانید که از او کنید و دایره و دایره و دایره و دایره و دایره
 و عذیب سنی که سعاد من از غیر صافی و عذیب و عذیب و عذیب و عذیب

گویم این است که همان وقت دیده بودم و بر دل من گذشت بود آن
که مرا بهیت الله بود و اکنون میدیدم که بود که در دست مجلس
شیخ الاسلام می کرد بر سر شیخ الاسلام مقداد سپری خود بود
روزی با شیخ احمد که می گفت تو این سپهر و می هم می بر سر خود
گفت می شمع شیخ الاسلام قدس سره گفت عیدید انرا زمانه است
که آن ترک هری پیدا و گوید که من فی بینم آن ترک کج رفت و باز بد
من از آن نورید به شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن
مذنی منم نیست گفتم تو اکنون خود را یا مرزیده و خود را بر
و چشم می آری که کج کرده ام حاجی ام آن وقت خداوند بیا و رقت
بارا بودی شیخ الاسلام قدس سره گفت که هر کسی را بتی است یعنی
مستحق وقت چهار هست وقت که من چهار را در دست میدارم
و فی ما که شمشیر بود و کلمات بر سیده مرا می بایست که کل منم
ما ششم من بر ما باید بگذارد که میرفتم در باغچه و دیدم مقداد است که
صحت نیکی که ممکن نبود که من از آن لاله بود شیخ الاسلام قدس سره
که وقت تکفل بودم صاحب در ترازو سرای خود نشسته بودم و ایست
تاک سبب آری نادی نخست و کانه می چشم سواد زبرد خود را

انقاد خط سبزه بر آن نهشته که قریح شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابو ایوب میانی ششت سال در کربلا و مجاور هیچ کس بود و این صاحب
بود که کسی چیزی بداد و در که سوانی که وقتی سبب سبب و در صری خود
بعد چاره ای با کسی سبب نیست شد یک خود را بتمام ابراهیم علیه السلام
الکلی که در وقت نماز بگذارد و معنی دو خواب شد الله تعالی انجاب
در که نادی گفت و خوانی گفت که من آن را بر ملک گفت به ام
گفت در که جوابی گفت که من حکم که ادم پیدا شد شیخ الاسلام
گفت از آن طرف دی بر ملک یکی آن بود که گفتی بر سر می بینم خط سبب
که سید و بر سر می بینم که شتی و دیگر کسی که هر که از اعلی می روی کج نند و باری
بینم شیخ الاسلام قدس سره گفت که مران نباید که بد آنم که شتی
که در آن چه که است باشد که نمی باید خود در من در بد که کای ارم
ما در جرد و کای ارم و میم و مقام مرد بگویم که مقام وی به نزد یک
نایب است یک کمر سبب است شاف و سبب نه آنم و نخواهم که آنم یعنی آنرا
بد آنم شیخ الاسلام قدس سره گفت مرا انکار اند که آنم اجل و کتاب
ما از دیگران وقت گفت که بعد آنم مرا بگذارد شمشیر شیخ الاسلام گفت که
که بگوید بفرماست و آنکه می گوید و آن می گوید می بیند و این دیدار و

هرست ایم باشد و گنای است که در این دیدار و توفیق باشد
و در حق باشد در وقت غلبه و صولت گوید و بود که ای سخن بر زبان
وی رود و آن حقیقت باشد و فراست و راست و وی اذان گاه
ای نه یک شاکه ام است پس گشت آن پیشه که در افرات
دایم است و اصل ولایت است و آن مشتق از اهل و ابرار و زناد
و ابرار و آن مسیح ممکن است که وقت باشد که بروی و بشنید و بود
و گاه بود که اشکارا باشد اگر هرگز که آن حقیقت باشد و اگر
در غفلت گوید چون آنرا با سر و اندر بختان باشد که وی گوید جامع
مقام است شیخ الاسلام قدس سره گوید که شیخ الاسلام حسن بود شیخ
ان سلام گفت که ابو الحسن در اوج بار و دیو یوسف بن حسین پراچان
کسی حال وی پرسید گفت باین دین حق چه کار دادی چون بعد از آن
روی آمد و بر آن گفت هیچ پست یاد دادی گفت و دهم چینی قاری یاد
داشت بجه اندر یوسف بن حسین قدس سره شود و در طوفان ارشام
وی روانه شد گفت ای یوسف بن عجب به او که ایی است در وی
بگوید و حال بن می برسی بگویند باین نزدیک جکار در وی از دقت صبح
بار خزان محو و اشک در چشم می نیاید و این یک پست که تو خواندی

بنی که حال ظاهر شد شیخ الاسلام قدس سره گفت و ایم که
از اول دیر است شناخت زکون می یگر و یعنی تمییز و گفت تا انگاه که در
غلبه حال گفت با خود و بدان حال غلبه برای آورد و این همه است و ازان
بیش تفصیل حکمتها و حکمتای که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند
حکمتها است بسیار و از آنجا که شنیده است و شاید که بعضی دیگر
پایه ان استاد احمد تقی و احسان بن مقدس را قصه را قضا و دنیاست
روز از این گذشته است پست و دیدم و ذی الحجه است و این
و در بهار و عمری شنید و چهار سال
قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ و شنید و گفت
است و عارف و پای بر مده رفتی و می گفتی که از پوشش یک به راه اندام
سبب بخوانم که کلمات سکه ششم و سکه ششم از کوری و از نشسته
بود و می گفت جان و در یک نامه از آن ملا علی قاری است و شیخ الاسلام
قدس سره گفت و دایم بن شوق بر سره الگوئی از مرکان و این
و در حسدی دیگر استی باین بنظر می گفت سنه اوله و الیک و تر الیک
شیخ الاسلام قدس سره گفت که بار ما و از صحبت و از انکه است
بذلت می بیاخته و توبه باید بفرستد و تو بخوان سبب و حق

اور بارش بودند بر سر نهی حاجگی ساختند و در آن ماه حار طاعتی بود
 می بودند تا ملک بر سر نهی و بنوی وی دشمنی کردند و رحم منده شمع
 میگفت که این ترندی با طاعتش است و این ان فلان و این می نمودی
 دی بایه ان ویر استیخ الاسلام و اخوش می آید می بسندید و انفت
 و استیسا سیتا تراو گشت که عید الله کا زر گشت که می نیکوئی که
 خنده امر به سبب ان دائم که لیست خوشی باس درازی که مرده ان در
 خلق من فرشته شد و شب و قتی در ده ده طاعت غرق نشدیم و طایفه طیب
 گشت انرا گزیند و اگر قتی برگ لایحه اندام که امضا است پدید ان
 بار را سوره قل می بخوانم گشت از آن ترسم نه سان است اندام که گزینم
 نمی توانم که که گویم احمه سوزی گوید ام که تو می گوئی وانی که گشت را با سر بود
چهارم بزرگی بوده است ازین
 قوم در راه و صاحب که است در راه تا بیخ او ده و ده و ده محمد بن عبد
 القضا و الهی می شیشه شایع مرده می استی استیخ غل و ده و ده
 پدید و طلق و طریقه و خواج بر عید الله بود و چل می ادا داتی داشت عظیم
 و برای وی کار کرده بود و قتی دریا گشت خواج این می یکی از کثر ان بود
 شهر پر و نوبی که گشت من گشت تو دوز گادی بر آید و دی و بیسی

بود و محمد عید الله که در سخی یکو گشتی در سعادت بزرگی و بیاورد و بیا
 از یکدیگر در همان دست از دنیا چه رشتند از ملک خدیوین الله
 خدا چه عید الله ویر از خیر سبیل که دگشت جا بد رشت از شهر کوالی
 شهر بر شای که عوام می بود که سخن تو مردان را از این سید الله یعنی چون مردوت
 از دنیا بیاورد و حسیم سلطان پرید که در ده و ده و ده عید الله چهار سال شد
 مستندی کرده بودی سوال ان عظیم بودی نفقه که در مشی بر با ج و در ان
 گشتی در خود حافظ بود و نقد و کثر
 قدس بره گشت ادی چی بوده در پیش بزرگ خدا و ده دایست شد
 هم کا زر کا ده در فرست مدزی خواج عید الله و ده چل می بسند گشت
 سر بود چل می بود که ترا فرشتا شد و بر انرا اندوا ج متی ر بود
 که در بزرگ گشت گفت ای شیخ تواند بود که در بر نشاند و مرا فرشتا شد
 گشت سر بود چل می مزج و مرده و شیشه باشد که در بر نشاند و مرا فرشتا شد
 یکده و ده بر آید بر حواسان دریا گشت و بقلعه طاه بر دو در طاقی که در
 بر آید و تا انجا برشت و در
 سر گشت که خیر طاقی بوده بکا زر کا ده و قیاست خواج دی اندوا
 حواسان دید که کرامت نظم شایه می که در بر اندوا که در کا زر کا ده و آید و انرا

سال شده است که طاعت و نماز و روزه و حج و عمره را تمام کرده است
بخواند انچه در کتاب است و در هر روز از آن قرآن را بخواند و در هر روز
شخص است چون بنزل وی رسید و وی در آن گیرد و اندک از دنیا داشته
بود پیری دید با پیری نو که آنی و موی سفید و خون از دیده وی حید
در روی شک شده امی خنده بود و فرمود از خنده وی عجب اندک گفتن بکنید
وی که در دمار گذارد و چون ابو نصر را دید که گشت کین پیری بپای
گفت ای جوان چرا میگری گفتم ای از محاسب الله تو رسید است که
بآن کار کرده ای این کیستین تو که بپشت دامن سوزن کنان ماند و دل سوزنا
چون آن پیران گفت و بگفت شیخ ابو نصر در هر روز در سوزن سوزن
انچه در آن بود پیران آمد و سوزن سیاحت بش گشت و گویند که شیخ
ما دست کرد و محبت در علم و در یافت و در علم که در دنیا و بیت
امقدس غیر از آنرا خاشاک نشیده و عبادت که در آنجا همراه فرست
کرد و عمر وی بعد و دست جباران رسید و در سنه حسن بود و دنیا برشت
و قریه در خانه با دو استیازه اردیگر که سلطان محمد الهی طاعت
الله تعالی منتهی که گویند که وی از اهل علم بوده و در تکریم و تکریم و تکریم
بوده و در پیش محمد هر که یکی از این بوده در جامع همراه پیری رودی

دستی

در مسجد خفته بود که آب ریخته بود و خادم مسجد آنجا رسید و پید
روی وی بوی که ده است و پراخته آن بزرگ که عصای وی بچرخ گشت
چو که آنی بود و بر پشت مسجد از جرم بوداشی پیداست و مسجد خفته
در اینجا بود و آنرا با دار محمد فرستاد گشتی در آن سلطان محمد
طاعت را در آن سر کردند و عقب هر که در آن شد چون بوی رگست
هر که شهر مدانی را در امی سوری هر که از گشت و آب حتم خود را تفسیر
اندر هر دو در آن دایمی گشت آن نفس دشمن که را در وقت بود آن من
روان من امی نه بود که آب در چشم من نه ادی داری حید که در آن
که هر می سوخته بود گویند که وقتی بسبب آن نزدیک شد که هر که در هر
بطلان محمد الهی بر دند گشت خود را اشش پس نید جان کردند المال
مسیر و گشت عالم محمد بن داری رحمه الله در وقت وی بوده است
و بصحبت وی نموب و ترک مستی چون و پیران مس رسید و بر آمدن
شهر مرا که میان دلب خشک و پنهان آباد و دفی که در نه و شیخ محمود اخوی
الله تعالی که صاحب رسال طایفه انجکان فی معرفه الشان را انکان است
رگشت بقره وی مد فانی است و این شیخ محمود اراعی سواد تلامذه مولانا
نعمان بن محمد بن عبد الملک دینی است و رحمه الله تعالی از اکابر شیخ

و محققان است و سخن در محققان و آن که در مصفاست و
مکمل است در مصفاست دیگران کم نیست شود

وی از برکان مشیخ

است جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر صاحب کرامات و ولایت بوده
است که نیکو در لوح قهر و عین باطن است که سبب پیوستن دایمین فقر
هی گفته است که طعام خان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا که او را خورده
و خور شود که اگر از آن خورده بود که در دهان و جگر و باطن و شکر و عونت و غیر

و خیال و ادب و توبه و زهد و انکسار و انقیاد و ابراهیم و زهد و عزم و کفایت که
در هر کار که باشی بخوان و مشغول اگر عزرائیل قرار یابد از آن کار ترا بکار

دیگر باید مشغول و در کار و محالات تو باقی باشد اگر طعام خود را
مشبه با علی صاحب و بد که در دهان و لسان بود و دست تو در آن فعل و خواه

مق بود بجان و نگاه داشت شمع و هم می گفت که اصل عبودیت است که
جان باشی بطاعت که از خود مشغول ظاهر بود و جان باشی باطن که در تو یار

هر را کنجایی بود و در این سبب بسیار بوده اند در مصفاست و آن است
و که است چون ابو یحیی بن مختار العلوی الحسینی رحمه الله تعالی و روی کریم

سیار و خوار و عاریت بنی شهاب منقول است و سیما نام مشهور بود

و قهر و در بیان بای ابو عبد الله مختار است و حول نقیصه ابو یحیی
مرغی رحمه الله که ز غایت شوق و شوکتی در استون سوختگی گفته

و در اوراق بیع عرس بوده است که گوید که آن روز که سید امام داد و در هر
وقت است رسیدی در محراب و در ویران و باطن و عین عظیم آن که

لطافت شده و برای آن که گفته که در همان وقت رسید امام و عین عظیم
بوده است و اظهر آن که در باطن و عین عظیم شده بود و سبب آن بوده

است و چون شون سوخت و رحمه الله علیه و آن است اندک برادر کور

خلیج یاد در بیان بای عبید الواحد مسلم در خاک کرده اند رحمه الله

دیده ام که پویش و یوز جان را دیده بود و حیا و کبر و یوز جان مرا بچ عظیم
رسیده و طلب بسیار کردم تا برای آنم دیدم یوز خود او نمک است ظاهر

بوده گوید که در یوز جان در رسیده بود که شیخ ابو ذر کنان ارا و دیار
میواند کرد و برادران در رسیده بود و هم در رسیده بود که گفت

ابو یحیی در کمال و کمال گفت که روز خود را می یافتند و در آن در رسیده
تو است بود و در آن گفت برودان و در وقت ما بفرمان خودمان در وقت

مدیعت به هر یک که بفرمان در حاضر بود پس شیخ آرد و شیخ گفت

من آن بود که چون نویست در راهی نرسید و مسافرین رسیدند و سخن
غایب بود و در میان دور طلب و رستند من گفتم غایب است
چون باز آید دور بهم در میان گشتند و توقف نیکم شد یکدیگر او در
آیه گفت من سست چون باز آید که مضایقه کند دور دیگر به هم چون شمشیر
باز آمد مضایقه کرد دور دیگر طلب داشت چون بوقت من آمد و طبعی
بکار بردند کس نمی رفت تا حرات تمام همه تن آید و در آن خمیازه
خورد و تعبها کردم باین چه توان کرد و این حال از رویان نشان دهم
و از طای دیگر حراوردم در ریش نشان نهادم و من تعجب تمام در از گوشه در
شش که دم می شست در روز ن شدم که این فردا ششم تا زود تر به دارم
رفت و در از گوشه باز که دم در از گوشه در پس که می سیکه و در را سخت
سریعاً دیدم تا نزد تر آیم که در میان معلق دهم ششم گاه او از سخت بگوشت
من رسید که همه این حیوان را در بجه سید اری با او را فرمان نیدم تا به
در شش حذر میجوئی قول می گسند از راه اعذر که اسی تا تو قبول کنم
روی و ز من نهادم و گفتم ای تو که دم که نه از من هرگز خبر خودم و زمان ده
این در از گوشه را من در دم دور روی ان قوم غفل کردم در طای در از گوشه
و ان شدم چون خبر شش ایشان بر دم نه حتی شش من دانسته گفتم من

بر که م باشان گشت احمد بر من حسندی یا بر خود طراح می کردند گاه
رازی بگوشت من رسید که با احمد بستان و بگوشت را زین قند حرا بستان
بستانم و بگوشت شدم شده بود و با برقی بماند و تقال و سحر طافران را
بجست ایندم در طای قند که در ده از من بر آگندند و کس روی بگری نهاد و من
و ایند روی بگوهر آوردم و بعد از شب روی شست و بجا پاره و شش
حرا بکنند روی در که بودم و طافران دادند که بعد از ده حق حین بود که تو میری
دری صاحب رضا و نا که که خشی بستان در زده او و احسنت ایشان
شایع گشت بعد از ان طای دیگر در آنکه گاه در نبرد و از چترای دیگر حل
حرا است که در آن خبر بوده است هر چه دادند که بر خواص کینه چون دوستی
که چیز دیگر گاه نگاه بگوشت ایشان مشغول شو چون ساعتی بر آمد طافران خود
در اند که با حرا بگوهر رنده باش و در راه حق سبب شود و طای که کل بر خمر گنی
ره غلط که راه و نا کل بر کم حق بی روی و تقالی گنی تا او صاحب رضا ترا
از خمر و فضل خود روزی رسد که در ذاتی بجهت است و تو که بر خمر
خری یکی بیکو با سست صغای عظیم بر سر رسد و چون از کوه در آمد در خانه شدم
و عصا در که اندام و خندان شکستن گرفت و شش زده و از کوه که انداز کوه
در آمده است و خونی بر روی غایب شده و شکسته و میریزد و شکسته

و در او عالم پروردگار آرد و در پایگاه اسپان باز داشت و من بر سر
 اسپان نشستم و دست مردم میزد و این بیست می گفتم بیشتر بخیر
 می کرد و صد کرد تو بر سر دست گوی در کرد اسپان از شرف
 برداشته و سر بر دیوار ندان گرفته و آتشی از چشمهای ایشان ملان
 شده و ستودن به پیر دست و شکر را گفت دیوار آوردند و در
 پایگاه اسپان باز داشت تا اسپان جوی دیوار شده و در آن
 ملک برداشته و سر بر دیوار نشاند و شکر آید و در آن آورد و از
 من هزار تا خواست من بجا نیاید که باز گشتم چند سال پروردگار خدایم
 سپاس و تقای از خزان وصل خوشتر بر باد هر یک ز صاحب زحان را
 یکن که مددی که در بر این ایشان پدا امدی با که هر که یک
 و اگر همان بر سر رسیدند می آمد و از رسیدی ملکه صری بر مدی جواد
 ابوالقاسم که دوم می بود و چند کس و مالدار و با پیروی گفته که مرا حاد
 افتاد که هر چه داشتم یکی از دست من چفت حال من با نظر او رسید
 حال بسیار داشتم و هیچ کس نمیدانستم بیست بنده و من شایع و
 مرا میفرمیدند و دست میزد که طاقت شایع نمی توانستم و
 در سبزه بنده بودم و عظیم ملک دل پری را آمد و دور گفت باز بگذارد



پس نزدیک می آمد و بر من سلام کرد و بیست عظیم امدی بر من سستی
 که پس بر روی پایست بود پس رسید که چرا تنگ می تصد خود یاری بکنم
 گفت احمد بن ابی الحسن را که در این کوه است می شناسی گفت مرا دست
 در سینه است گفت رجز و نبراکه می رود که در صاحب کرامت
 است باشد که در خود را از دران بیانی می زد که بر خاستم و پیشانی
 دقتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم پریشانی
 خود را می بکنم فرمود که در است که خاطر را تو می کشد و دانستم که
 ترا کار می نماید است برده و خاطر شغول به اوقاق تعالی پس که اندک بگویم
 که اشوب در وقت نماز است بر حضرت حق و در جل عرض دادیم آید
 جواب آید دیگر روز به اید بجهت است او بر فتم چون چشم مبارک بر می
 گفت بیشتر ای حضرت حق بجا و تقای کار ترا و است آورد پس فرمود
 که سرور ز کفایت ترا چند بید گفتم چه رود آنکس فرمود هر روز چهار دانگ
 ران سنگ جواد که مدی می بود بعضی از ملاصل در آن زانها که
 است بر او ایسم که دست چون یک سر و یک کتاد بهد که است احمد
 در که دند و در کن نشین بجز سرور در چهار دانگ است می می بر مشی ان
 سنگ دقتم تازه زردیدم از سنگ پروردگار امد بر داشتم و بجهت شیخ

و کسم من پر سده ام و اطمینان خود دارم چون من تمام حال خود بود و در مورد
کتابخانه است نگه از مرزند و من که باید در داد و اهدای مدتی در زند
می روم چون یکی از زندان خاصه کرد که مرا شده و منی حضرت شیخ
براهه شده چون بدو شکیبایی رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند
پرسیدند که حضرت شیخ بفرمان در خواهد شد شیخ فرمود اگر مردندنی که شیخ
خاصی شهر مرآت را با غنچه انصاریان گفته اند این امر کار برین عهد است
گفتند بایریم شیخ لا سلام احمد را بر دو شش کی می و شهرتیم پس فرمود
تا محمد وید روی شیخ لا سلام عبد الله انصاری را قدس سره بر روی
و در شهرت می کرد که کعبه کابریه استغفار شیخ لا سلام شیخ احمد پیران
چون بدو شکیبایی رسیدند حضرت شیخ در آن وقت در آن وقت
وی برایشان افتاد و بر چاه خود نگاه می داشت و می گفت پدید آمدن روز دیگر محبت
در آن روزند و استعدا که کند که او بر آنست که شاد و ابرو شش در شهرتیم
که می توانید و در محف مشیر حضرت شیخ لا سلام اجابت کرد و در محف
نشست و در آن روزی بهشش محف را شیخ جابر بن عبد الله ماضی البطل
یسمی بر گرفته و در آن روزی پس با نام طهر الدین زیاد و نام فر الدین
اعلی پیغمبر گردان شدند و آن شده و چنانکه آمدند حضرت شیخ

می بودند تا عتی برستند پس فرمود که محف را بهید تا منی کیوم چون محف
را بینادند فرمود که شما میاید انبیه او دست جیت گفتند بفرمود گفت
او دست قرآن بر روی دست می گفتند بفرمود که چون منی است
شما سوار شوید و دیگران محف بر دادند که سر منی انبیه است که بر سوار
شدند و دیگران محمد بر آمدند و آن خلق از شهر و در سنا آمد و بودند
که بسیار کس بود که نوشت محف بوی رسید چون بشنیدند خافه شیخ
لا سلام عبد الله انصاری قدس سره زود فرمودند در شهر مرآت
مرده بود نام وی شیخ عبد الله زاهد است سی سال روزگاری و حال داشت
استور و معروف بود صاحب توفیق یکی رخواهگان از زند خود را در
ارادت حکم می کرد و بود و در ده سال در خانه وی بگذرانده بود چون شیخ
لا سلام قدس سره تقالی سره بفرمان رسیدان را به ضعیفه خود را گفت
که ما من بیا تا بنزدیک شیخ احمد دوم که می گویند که در بزرگست تا بنکریم که
حال او چیست ضعیفه گفت ز شاد اگر اندام امتحان هر سی رفت مرده که
تا این در دست که تو تصور کردی اگر در آن ایام که انچه از فرایه قرآن سری و بجای
اری برود اگر نه کرد او کرد که زبان گفتی زانکه گفت بر ده چه پا که تو ندانی
چانه در پوشید و بگذشت شیخ لا سلام احمد قدس سره آمد سلام کرد و حضرت

سبح جواب دادند و سوگند که چون علم سلام با گردی میدانی که آن عورت است
با توجه گفتن زبان خراسی بود و از آن گفت چون راست یکبار چون زنا
بهرم فرمود که اگر کرد که بر کسی سبکین کن بر دکان محمد قصاب مردی که
مالی که کشت بخت بر قاره از یک بختی در قهقهه می داشت و در وقت از
بقال بستان و در دست گیر و بچانه بر کن من حمل سلطنته بی سالی که کردی
تا از آن کوشش بد سارید و از آن روغن و دشتاب شیرینی که زبان
عورت افکند مکن و از آن ده سال بر تو واجب بوده است
بجای آن بجای خود روغن غسل بر ارم در ساعت هر چه بدین سال
ان بوده و نیافت اگر ترا حاصل نماید و من احدی که از عده آن پردن آید
چون شیخ خانی می یک گفت زاده با خود گفت مرا کاری میسر باید که در وضع
من نیست و من در این سال در خود هیچ قوت ندیده ام با این که هر چه قوت
دخول کم حضرت شیخ دانست که زاده چنان آید همیشه فرمود بود که سبک
بجز اگر حاجت افتد از عده و خانه زاده بخواسته و بنویسند شیخ فرموده
بد که ای آرد و قیسه و طریقی ساختند و با هم افکار کردند و مانع طعنه
هر کتی در زاده پیدا آمد و خواست که بر اثر شغل مشغول شود و در گفتن
توقف کرد که از طعام پردانیم چون از طعام فارغ شد زاده خواست

که در

که یک شهر است بردند و در خانه قوت این یافت از حضرت شیخ
استدعا کرد شیخ در میان جمع نشست بدو بجم فرمود و گفت یا خواجه
کار داشتی و من ترس که راست آید و از آن مقصود بکس برست و روی
بجم نهاد و چون غل تمام کرد و ساعت هر چه در آن جاریه و ارشاد تمام
بردی کشف شد چون بگذشت شیخ آید شیخ فرمود که چه چه جرم جوت است
تا جوش از این جاریه و ارشاد شود اگر عوین جاریه و ارشاد جاریه و ارشاد جاریه
کشف شدی روی حضرت شیخ و آینه من الله تعالی سره العزیز از نگاه
شیخ الاطعام جبار الله الا نصاری و حمدا لله تعالی عذتی می بردند چون تمام
گفتن شیخ را راست باشد و شیخ فرمود که عتی توقف باید کرد که کاری
در پیش است بعد از آنی که گاهی با خاتون خود در آمد و برده از ده ساله
در میان حال باید بشم و پناه آورده و کشف شد ای شیخ حضرت خواجه
و تعالی اذلال و نعمت بسیار داده است و فرزند پیش ازین ندانیم و حق
تعالی از وی هیچ دروغ نداشت که در شش ماهی بشم و در این طریقه عالم کردیم
مرا از کی بدی و طریقی شنیدیم ای بزرگم هیچ قایده نداشت از آن
معلوم شده است که هر چه از عده ای تعالی در میجوای راست می شود که
نظری در کار و در انداختن چشم وی روشن شود و هر چه بدی تو بدی تو بدی

مولای تو اگر مقصود ما حاصل شود و خود را درین یافتن بر زمین میهم
تا هنگام ششم شیخ فرموده که ایستاده و از ده کدو و نان پخت
کردن و در بر سر را علاج کردن معجزه عیسی است و هر است مدعی نیاید
و علی کیای این حدیث است پس بر پای برخاست و در آن شهر را
خود را در میان سرای بزرگین زدن گرفتند چون میان دالان خانه رسید
حاجی عظیم بر دی ظاهر شد و بر زبان وی که گفت که ما کنیم چنانکه جز کس از
اگر حاضر بودند انرا شنیدند پس حضرت شیخ بگفت و بخانه آمد
و دیگر کار صدف نوشت فرمود که آن کودک را پیش من آورید و او دهنده دوایم
و بر دو چشمش کواکب نهاد و بکشید گفت انظر اذن الله و چون کودک
در حال ببرد و چشمش چنانست بعد از آن چو از ایوان حوال کردنگه اول بران
سارک شهادت کرد و بیاموختی و ارا که در بر سر معجزه عیسی است علی سلام
و بار دوم بر دی نهاد که گفت که ما کنیم در سخن چون بهم راست آمد شیخ
فرمود که ای کمال کعبه است سخن احمد و بعد از آن تواند بود و چون به دالان
رسیدیم بهتر فرمود و داد که احمد پاشا مرده و از ده عیسی می کرد و ابرو که
در بر سر عیسی میگردد و ما کنیم با یک برس زنده کند که کرد که با و شنای
چشمش که کواکب در عیسی نهاده ایم آن حدیث بر دل من چند نور آورده

کردن

در این پروردگار آمدن تو و فعل خود زحق بود اما بر دست و نفس از حق
شد روزی اکابر همراه حضرت شیخ دانه اندو میان ایشان در دو
و معرفت سخن میرفت شیخ فرمود که شما سلیله این می گوید ایشان از وی
سخن عظیم منع شد و مذکرت با هر یک و ابراهیم است سستی مانع من شد
چرا دلیل حفظ باشد و اما متذکر میخانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار
دین حفظ دارید که چه عقیده نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن زمانی باید
شیخ خادم رکعت که سه مرد و در دطنی حاضر کن حاضر کرد شیخ السلام
احمد ایش رکعت اصل این مرد و اید چه بوره است گفتند فطرت
با دران خیالی که حدیث است و در هر صله وی قدرت است که در حق
سعی و تقوی مرد و اید شده شیخ ان سلام احمد مرد و اید و ایش
آنگاه فرمود که هر که از امر حق مدی را این طشت کند و بگوید بسم
الحم و الرحیم این هر سه مرد و اید آتیب که در ده یکدیگر ده اید گفتند این
عجب است نه تا گوید شیخ فرمود که گفت تا بگوید چون در بیت بن
احمد بن یزید که ایش ان بنو بیت یکفشد و اید تا عیان بقدر بود
چون نوبت شیخ رسید حاجی نبوی ظاهر شد و مدی فراغت کرد
گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مرد و اید آتیب گشتند و در یکدیگر دو اید

طاعت می گشت حضرت شیخ گفت سخن بدو در معانی می گشت
 دروارید تا سفت منقذ شد و مستقر شد و ما که حضرت شیخ فرموده
 بود اعتراف نمودند و دست حضرت شیخ قدس سره در سینه ایدی
 و در پیشانی او بایده بوده است و مات وی در سنه ست و نین و خیر
 وی صحت دار خبر بوده است
 علیه السلام شیخ الاسلام احمد رافعی سره بادی مواست تمام بوده است
 و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد قدس سره گفته است که در وی
 نفس از من رود و الوفاست و وی گفت بکل تمام روزه داری ترا در دنیا
 قیوم کرد چون سال تمام شده نفس گشت من انا خود مجای آوردم تو نیز
 موعده خود و خاکن آیم خبری که از پدر مرا شده رسیده بود و هم که
 شغال بد و الوفا روزه بود و همان در دست افکنده بود و شتم و پاک کردم
 نفس فریاد بر آورده که احمد پاک می کنی چه خود می کرد گفت مرا خواهم داد تا بخوری
 تا تو زنده الوفا را داده ایم پس زرد الوفاست بخش برین پیش که پرورده
 جانوری که کرده است نفس گشت اوقعه کردم که هم که بعد ازین آمد تو
 صحیح آورد و خواهم این بن بده گفت راست است که اکنون زرد الوفا چند از وقت
 ما کردم و تا می شد بخوردم و تا بن چند در استقبیل سادام و بجهت شیخ

طاهر کرد که بر صحت بود و من در بنس او تمام او ساعتی در آن می گشت
 پس گشت احمد ما زرد الوفا وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست
 از در غنت ملک خود به سب خود باز کرده ام گفت احسن زرد الوفا
 دفع می آری و بکلی بر می بنوی با و نا پیمای نمی بر آتش کوش
 و پشتم دعا شوش است دم و باطن حق می نه شا بستم که دم که هد او ندا
 تو سبب ای که در دست ملک خود به دست باز کردم و آن در غنت از پدر
 دارم این حال روی گشت کردن ساعتی بود و سر را بخواند و فرمود که برو
 و کوه سفندی از راه پاد و در بخش و کوه شور با پی سبب از کوه احمد و احمدی
 که سستی بر سر و دغ روزه است بعد از که می کند و جسم می گوید شوش
 می بودم بدن طعام آورده و بن فرود آمد که گوشت و شور با منور که از
 وجه من نیست من نان می خوردم شیخ نوطا هر گشت جراحی خوردی گفتم این
 سبب است الخراج کرده که راست بگوی ایچ بدن من داده بودند گفتم
 و اطلبید و احوال گوشت پر سید کب روزه رفته بود زلفان قصا
 گفتم قصا سبب اطلب کرد که گفت ان کوست از کوه سفندی بود که شخته
 نظم گشت بود من آورده که گشت یک نیمه شخته بر دو یک نیمه مانده بود شیخ
 داده اند برده است شیخ ابو طاهر سر ز شش انداخت من بر شاکتم

متوجه بودم تا که در قسم از محرم گفتم رسیدم در راهیستم و مش سواد
ام دهم و دل بادی بکنم استاد هم گفت حق علم دست انداخته است و
بر دست اندازی به کارگاه دانش و بعد از مشمول گردانتم در خفا رفته
با حلقه و در دهم و ده ست استاد ام متوجه شدم روزی استاد ام
در کربا به رفته بود همان روز دهم و ده است که در کربا به رفته بود
را به دنا ز که در دگت این که بود که اب در کربا به رفته بود که
چون می گفتم که ام حاشوش بودم دیگر با هم گفت جواب نه ام چون سواد
گفت که من نمی بودم استاد ام گفت ای و علی بر چه بود که استاد
سال یا است تو یک دو اسب یافتی من به آن گاه به مش ام استاد
ام ششم گفتم که در طاعتی بر سر راه که دران حاشوش که سواد می افتد
استاد ام گفت که بر علی به سس من ادای و از ریت بر چه
را به بود راه فرایان به انم من با خود به یک که ام که امی با یستی
که ام از این مقام را از روی د آق حاشوش زادت می شد من نام
شیخ ابوالقاسم که کافی شنیده بودم روی بطور من به نام جایگاه
دی نیدر استم چون شهر رسیدم حای او بر رسیدم نشان دادند و من
بها علی اندرید که خورشید در می شنیده بود من دو دگت گفتم

سکه بکن و دهم و ششم می گفتم دی سواد می داشت سر بر اندود
پا ای بود علی تاجه داری من حاکم که دهم و ششم و اقصای خویش گفتم شیخ
ابوالقاسم گفت ای بچه از دست بهار که با و سوز به رجه او رسید
از تر جیت مال به رجه بر که رس من به خود گفتم پرس نیست جش
مقام که دهم و ده داند که مراعت و از با طوع و ریاضت و مجاهدت بود
بعد بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خود را بکن من کرد دهم و ده
دارد می گوید که شش سال که شیخ ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوالقاسم
از مدینه بطور آمده بود که دست ای دهم گفتم ای ابوالقاسم و ده
که چون هر طکب در سخن آید پس بر نیاید که شیخ ابوالقاسم هر عقد
فرمود و من بر گشت ده گشت
دی ۱۰ محرم به شیخ ابوالقاسم کالی
و ابوالقاسم و جوری بر صبح داشت است اندی بر رسید که دید
محبوب و ای توان به گفتم بریده صدق در به طلب دی
که تصور آب تشنگی نباشد و فکر است از گریخت و دعوی طلب
بر ما دهم که گفته که امی من موهبت نشود و دیده دل سوز و
بر عید و صفت شود و صفت خانه جان به شمع بجای ست طمان اردخته نکر

پیر و حکم زین کاسته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند
 که در این طلب می باشد و کتب و مجامع و دیویشا ^{نیجایه}
 در کاغذ و نه تقای مناسب سرش کرده که کسح و در طلب عت
 کن تا ایام است بکار و همی گفته توکل است که شیخ و عطا و جز از حدی
 نه پس عین نقضا محمدانی در مصنف است خود کرده است که شیخ
 محمد غزالی گفته که شیخ دی یعنی بوی کسح در دنیا است گفت این نکته
 در طلق شد و در ادراک بین من جدی است حساب اهل فکر و خفنگ
 دوتی در راست و محکم و محتمل و تنبک گفت حکمت است که
 جمال موز را در سب و درج تو نیم و حکمت خود در دلی تو افکند محمد بن محمد
محمد بن محمد بن الطوسی و محمد بن محمد بن کثیر اینست ابو طاهر است
 و لقب دی غیرین الدین است سب و دی در تصوف و شیخ ابو علی دارد
 است و دی گفته اند حکمت شیخ ابو علی الحارثی قدس الله تعالی عنه
 عن شیخه بان الله سمی بکرمه فی قدس الله تعالی به و ان قال فی ان الشیخ
 و اشبه بصیر او صانع العبد ان کس و سر بعد فی اسدک بخیر اصل
 مدی در دایر حال در طوس و لب و در تحصیل علوم و تحسین و شغل نمود
 بعد از ان نظام الملک ملاقات کرد و بتوکل تمام است و با جاعتی ز

افاضل که عجیب نظام الملک بودند در مجامع سقده و شاطره و مجامع
 کرده بر قیاس غائب که بعد از ان قدر پس نظامیه بعد از ابوی تقی
 کردند و در سب و شیخ و شاطره و مجامع بعد از است بر اهل عراق شریف
 و در یمن و دی شد و قدر و قدر و قدر است از حدیث بعد از ان سر را
 خنجر ترک که در طریقی زید و انقطاع پیش گرفت و تصدیج که در دین
 تان و نه بین و در بطا و شیخ که از او و شام مراجعت نمود و در انجا بود
 انجا بیت اقدس رشت و از ان که در حدیث در اسکندریه بود بعد از ان
 شام مراجعت کرد و ان قدر که خواست اینجا بود بعد از ان بر وطن باز
 دیال خود سفیر شد و در حدیث طوست کرد و کتب سفده و تصدیج کرد
 چون کتاب احیاء العلوم بخواهر القزین و تفسیر لولیت انوار جلال
 مجد و شکوه الامور و غیره از کتب مشهوره و بعد از ان سرایت بود
 و در کتب و در نظامیه پیشا بود و در کتب و بعد از چند گاه ترک کرد و
 ارگشت و در برای صوبه بنای طاقی کرد و در برای طلب علم تا و در
 و در است خود را بر دفاغیب غیر توذیع که در انهم قرآن و محبت و ارباب
 و در پس علوم تا از ان که بخواهد محبت حق چوست در رابع عشر تا دی
 الاطر من حسن و غلام که از کابر علامه است که روزی میان ناز عیش

و باز دیگر مسجد خود در آنم و چیزی بازه حد و احواص قرار انداخته بود و نه
 ترا نشستم که با چشمم جاس بطلبیدم که مافوقی بسته است و من نمی گفتم
 تا آن بعضی را بطحا که در در خودم داشت در آنم و بر بدوی راست در راه
 حاشا پیغام دادم و دست خود را بر روی سحر و جادو نهادم تا آنکه
 و طهارت من منتفی نشود تا که یکی را اهل به غلبه که شهور آمده
 و صلا بر آن جماعت حاشا چند اختصار در حقیقت خود می پرسیدند
 کالی مردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزی نداشتند بودند از آب و سید و شش
 روی خود جادو نادر از کار در روی خود از مرد و جانب بر آید و
 صریح بسیار کرد و بعد از آن هر خود را با کار کرد از آب و سید و بر شش
 خود و سید و آب و سید و در حقیقت نهاد چون من از آن دیدم مرا
 که دست بسیار شد و خود گفتیم بودی که رسول صلی الله علیه و آله و بار
 و سلم رفته بودی تا این مبتدعان خبر دادی از شایع است و بجز نمی گشت
 و این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود
 تا که از صریح و سید و آب و سید و در میان خواب دیدم که در دست
 بسیار کشیده بودم بسیار رایت ده اند و در دست هر یک کتابی است
 بطلعه و در شش شخصی در آن حال ایشان سوال کردم گفته حضرت

والت

رسالت صلی الله علیه و آله و بارک و سلم اچا بسته است و این
 در احب اند می پرسد که عقاید مذ حسب را از کتب خود بر رسول صلی
 علیه و آله و بارک و سلم خود مدد و تصحیح نه حسب و عقاید خود گفته شخصی در
 گفته شد تا من رحمه الله تعالی و در دست دی کتابی بین طهر در دست رسول
 صلی الله علیه و آله و بارک و سلم سلام گفت رسول الله علیه و آله
 و بارک و سلم جواب داد و در حاشا شش روی نوشتند و از کتابی که در
 حسب و عقاید خود خوانده بودی شخصی دیگر در آن گفته بود حقیقت
 رحمه الله تعالی و در دست دی کتابی بملوی شافعی نوشتند و از آن کتاب
 در حسب و عقاید خود خوانده و بجز یک از اصحاب حسب و
 انانی اند که یکی دیگر عرض نه حسب خود می کرد و بر بدوی دیگری می گشت
 چون در طرح شد تا یکی از دو انصاف خود در دست دی جزو این جنبه کرده
 و در آنجا ذکر عقاید و طهارت نشان و قصد کرد که بن حلقه در آید و از آن بر رسول
 صلی الله علیه و آله و بارک و سلم خواند که یکی از انان که شش رسول صلی الله
 و سلم در بارک و سلم بود و در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو
 دی که دست دین داشت و در برابر او و نداشت کردن چون دیدم که
 در پنج شش و کسی که در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

والت

محمد ادرار دهم دکنتم رسول الله من کتاب معتقد من معتقدان
 است اگر اولی درایم بگوئیم رسول الله علیه وعلی ابوبکر کسم گفت
 حکایتی است که من کتاب الله احد العباد است که غزالی تصنیف کرده
 است مرا لقمان اولی داد و هشتم را در او کتاب خداوند گرفته تا پنجا
 رسید که غزالی می گوید و الله تعالی بعث النبی دمی لقرتی محمد صلی
 الله علیه وعلی ابوبکر و سلم الی کافه العرب و اعجم و الحس و الحسنین
 با پنجا رسیدیم اثر بشارت و رسم در روی مبارک صلی الله علیه
 وعلی ابوبکر و سلم ظاهر شد چون بخت و صفت وی رسیدیم بکتاب
 آمد و گفت این الفی غزالی اینجا ایستاد بود و گفت غزالی منم رسول
 الله و پیش آمده سلام گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب داد
 و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست و بر اصلی الله علیه وعلی ابوبکر
 و سلم می پرسید روی خود بر انجاسی باید نهاد از آن نشست رسول صلی
 الله علیه وعلی ابوبکر و سلم بقرابت میگریختند آن استشاره نمود
 اگر بقرابت من تو اعدا اتفاقید و چون از خواست در ادم حشمت می
 اثر کرد بود از آن که است و احوال که مشاهیر کرده و دم شمع اوست
 مشایخ قدس الله تعالی به که قطب این زمان خود بود از آن قدس که جنس

خرد ده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی ابوبکر و سلم
 با حوس میسبب السلام مغاخرت و معیاست کرده است بغزالی
 رحمه الله تعالی حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی ابوبکر و سلم نور
 بعضی مکران قرآنی را از مود و اثر مسقط تا وقت رسیدن بر حق وی ظاهر
 بود و من کلامه رحمه الله تعالی فی کتب کتب ای بعضی اصدتای روح است
 میسبب کس که میاید در راه بنده و سلطان و ماهر و مقصد و میاید
 و کتاب میسبب و چهارده می است هر چه بنده از کتاب چند ذناب
 از آن در خیر کل عالم تا قدم عالم من شان است که توم عالم است نیست
 است که هیچ زنده را از است عالم تمام وجود نیست بگوید بلکه بقیومی
 و قدیم هر چیز بخیر و دست با وی بهم باشد و حقیقت وجود ویرا وجود
 شقوم از وی بر سبیل عاریت بود و سو حکم با کسم ای بود لیکن کسی
 معیت خداوند الا معیت جسم با جسم با معیت و معنی با معیت
 و معنی جسم و آن هر سه در حق توم عالم محال با ششمان معیت فم خداوند
 کرد و معیت توم فم رابع است بلکه معیت حقیقت انیت و این
 نیز سبب می است که یکسان معیت را نشناختند توم را میگویند
 و از این میباشند و ایضا که در بادی که در بادی حقایق از زمین رفیع و در بر میگویند

آمد و شیخ بواحق دیر باصفی سخن بر میاری از اهل سبب خود مدعی می کرد
و از جمعی کثیر بعد از صبحان و سرفشند همیشه سماع که بعد از آن ترک
نمیکرد و طریقه عبادت و ریاضت و مجاهده مشق کفایت و مشهور است
که اقتساب وی در تصوف شیخ ابوموسی قاری است و گفته که با شیخ
بعد از حین و شیخ حسن سمانی بر صحت و استقامت است و در بعضی کتب
و ادعای سماع و حدیث گفته که بعد از آن اهل مراد وی از انوار
مراجعت برد و گویند مراد آقا با برادران است بعد از آن عزیمت کردند
بر و گویند مراد آقا با برادران عزیمت مراجعت برد کرد
و در راه طاعت شد و مشهور شد حسن و حسن و حسیه صاحب کرامت شد
دن کردند بعد از چندگاه بر و نقل کرده سید و خاوری در مراد ظاهر و مشهور
است شیخ محمد بن ابی العالی قدس سره در بعضی از مصنفات خود
می گویند که در سند ائمه و شیخ احمد بن محمد کانی در مشرقیه
در منزل می بود وی گفت که در بلاد خراسان بر صفت سماعی در بعضی
انگیز دست از شخصت سال بر می آید شیخ او را شاد و شاد بود و وی
در نامه خود بود که خاطر بر دین نفس در دل وی ظهور کرده دست وی آن
خود که در غیر جبهه پر دین آید و او بر وی که آن آید و نموده است که گویاید

دست بر دین سوار شده و سرور می گذاشت تا هر کجا که اید ای تعالی
و بر این بر دین مرکب دیر از شهر برین برد و پادیه در آید و او را در سجد
و بران رسانید و ایستاد و شیخ فرود آمد و سجده در آمد و دید که شخصی
سر در کشیده بعد از سماعی سر بالا کرد و می بود با شیخ گفت سینه
مراسله شکل شده است و در که در شیخ از پان رسود بعد از آن
و رسود ای زنند سرگاه که زاشتگی شود و بشردای و ازین بری و مراد
بج سبکی شیخ گفته است که این حدیث بنظر کرد و گفت سرگاه که در شکل
شود سر سبکی را بوسی است مثل شیخ ابن العری میگوید من از ایجاد
که برید جان و بعضی خود نمیکند بجا نبخود می تواند شیخ نجیب الدین غفر
شبه انقیاد می سره فرموده که دقت جردی چند از سبکی شیخ به دست
اقتاد و ملاحظه کردم مرا بیاخت خوش آمد طالب این می بودم تا بدان گان
تصفیه کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آوردم سبکی بخوا
دیدم که پیری در شکوه و وقار سخاوت سفید و نقایص نورانی مانند نور خاق
در آمد و بخت خوار نشسته و صبر سازد حایه سید بگو و سبکی به خود بران
حایه بختی در پشت بایستد آیه انکرمی نیست چنانکه سرتابی حایه با گفته
بعد من در عقب وی بر قدم حایه را بر دین کرد و من داد و در بران حایه سبکی

راست کرد و دست رسول صلی الله علیه و آله و بارگ دست بیک کرد
 و در میان این دو دسبازی راه را سبک کند و زنی سبازی آمد و دور
 بخت حضرت خواجه آمد و بوزن گاه جوانی خوب صورت حضرت خواجه در طلب
 و عیای که خواجه و طای فرمودند آن جوان پدید آمد و این سبازی پرسید که این
 جوان چه کسی بود خواجه فرمودند که گزشت بود که مقام دی و در میان چهارم بود
 انصاری از مقام خود دور را سباده بود و آسمان دنیا را بارشنگان دیکم
 گشت بکار که حق تعالی را با زبان مقام ندانند در سنگان دیر با خفا
 دادند و خود را در خواست کرد و ما که دریم با بیت مقرون شد و بنام خود
 از رسیدن سارگمت خواجه را در عایا یا در کعبه یا سبزه کار
 در آنگاه شیطان با این سبب برم خواجه فرمودند و عده است که
 بعد از دای و بعضی هر کس را که دست سبب شود تو بر کارش و او را به عای
 نیز او کن بعد از این بعضی و نیز از او دیکم باشد که این میان اثرا جاست
 تا سر شدیم در حق تو هم در حق و با خدا توفیق بود **خواجه عارف رید کردی**
 خواجه عبد الحان با قدس برده حلیه بود است خواجه
 احمد صدیق و خواجه عارف رید کردی و خواجه لولما و کلان و سبب
 در دست خواجه بهاء الدین مستعد رحمة الله تعالی ازین حاشه بخواجه

عارف بر سره
 عارف
 و لقب ایشان این جمله حضرت فریزان است و این شهر را متا
 اذکما است ظاهره بسیار بوده و به نعت بافتن کی شغل می برده اند و این
 نیز از بعضی نگار چنین استماع داده که اشارت بایشانست آنچه مولانا
 حلال الدین در دیوانش الله تعالی سروده فرموده است خود فرموده است
 مرد هم حال فوق تعلی بودی کی سفیدی چند ایمان بخواجه و نوح
 و نیز اسان در دو دهم شهر است بر آید که به از ایشان پیش
 که ایمان جیت فرمودند که گفتن و پس بختن و نیز از ایشان پرسیده
 که سبب بقضای سقوت کی بر خیزد فرموده اند که شش و صبح و از ایشان
 سقوت است که میفرموده اند که در دی نیست یکی از فرزند و نوح عبد الحان
 عجم در آن قدس الله تعالی سروده بودی منصور هرگز بر سر در رفتی
محمد با با حامی قدس الله تعالی سرودی خلیفه حضرت عریض است
 و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرموده اند ایشان بوده است
 و ایشان شکر را با بر قهر چنده ان کی گزشتند میفرمودند که این خاک
 بوی مردی می آید در دنیا شده که قصر مدوان قهر عارفان شود تا بود

در منزل رسید امیر کلال که او طعانی ایشان را بطرف نصیری روان متوجه ننمود
و فرمودند که آن بوی زیادت شده است مانا که آن مرد متولد شده است
خون مرغان فرمودند از او تادست حضرتش خواهد سرود که شش بود جده
ایشان محاط بر سینه ایشان که داشت و چهار نام گذشت حواجه محمد
با برده فرمود که منی در زندا سوار و در اقبول کردیم و توجیهی بپ
کردند که بشنود این مرد است که مایه وی شنیده بودیم مقداری
در درگاه فرمود امیر سید کلال را فرمودند که در حق زنم چهار ایدین بر
و شصت در پنج روزی در آن محل بکنم که تقصیر کنی امیر فرمودند که در دهم
از دره صوب خواهد تقصیر کنم حضرتش خود به پادشاه می سرورده اند که
خون خود استم که تا اهل شرم حدس بر آن حضرت خواهد که با راستی
که برکت قدم ایشان این بنا ذی برسد چون بدقی ایشان مشرف
شد اهل که استی که شش به که قدم آن پادشاه در آن شب در آن نیازی
و تضرعی پیدا شده بود بر ما شتم و در سبب ایشان در آید و در گفت
ما که او دم در سر سجد و ما دم در صبح و شش از نام نمودم بر آن بیان بران
من گذشت که الهی قوت کشید و بای خنده و تحمل محنت محبت خود
را که است فرمای چون پادشاه و حضرتش خواهد رسیدم فرمودند ای فرزند درگاه

جنس می باید گفت که الهی بخیر و خدای حضرتش تو در آن است این سینه
صغیر را بر آن دار و بفضل و کرم خود اگر خدایند تعالی حکمت خود را بر شما
بنا فرستد بهایت خود آن دوست را دوست آن پادشاه در حرکت را
بردی ظاهر کرد و احسان طلب بلا و سوار است که حاجی نماید که در
در آن طعام حاضر شد چون بخوردیم زخمی من دادند در خاطر من گذشت
که آن سیر خودیم و چنین حاجت بنظر من خواهد رسید این آن که کار
این مردان شده اند من در کتاب ایشان را نام می فرستم اگر تفرغ
باطل من میداشتم میفرمودند نظاره نگاه می باید داشت در راه
منزل یکی از محبان رسیدند پیش داشت فی الحال تمام پیش آمد چون نزل
فرمودند در آن فقیر اثر حضرتش را می مشاهده نمودند که مقتصد طالب
حیست بر استی با نغمای گفت سر شیر حاضر است دل نمانست
خواجده توجه خود را بخدمت کرد و فرمودند که آن دهن را پادشاه که حاجت بکار
آمد و در آن شش به که اهل نفس حضرت ایشان زیادت
سید امیر کلال رحمه الله تعالی وی خلیفه خواجده محمد را با یک کد است
و خدمت خواجده بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلیم آقا سید ملوک
طریق اصفی و کرانه است آن است روزی جمعی غنیمت بود به سید

خواه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند برود بیاد این نفس
حضرت خواجه محمد با ساسی و تقدس سره در حق شایسته بجا آوردیم گفته شد
که آنچه ترپست در حق تو بجای آوردیم در حق برود بیاد الیهی بجای آوردی و روح
نه روی جان کردم و اشتهایست بپشت خود کرد و گفتند بپشت ترا برای شایسته
نشد که مردم در مرغ و عاریت شد و از بیض بپشت پر من آمد مرغ
مست شایسته بود و از شاهده است گفتن ایام است است هر کجا کردی
بشام شایسته از ترک و از یک طلبید و طلبید کاوی بر من
است خود تقصیر کنید و چون آید از حضرت خواجه که فرمودند این نفس از
حضرت امیر و حمده الله تعالی ظاهر شد آن واسطه بپشت شد که اگر بر جان خود
نماند بپشت امیر می بودیم از اسلحه دور تر و سلاست نزدیک می بودیم و در
حضرت امیر حضرت خواجه اکشد که چون استناد شد که ترپست کند
هر استند خواجه که اگر ترپست خود را در شاگرد دست پدید کرد و مرا فتاد
شده و جان که ترپست می بجای که از شاهده است و اگر خشی که گوش کردید
آن عقل با اصله نماید نگاه فرموده و فرمود من امیر بر مان حاضر است و هیچ
کس است حضرت روی نموده است و ترپست معوی نکرد است
و اطمن ترپست روی مشغول شوید تا آنرا از اسطالعه نیام مرا صحت

افتاد شود حضرت خواجه را گفت نشسته بود و متوجه حضرت امیر
سته و از ناست ادب در آستان آن امر متوجه گفت حضرت امیر
فرمودند تو گفتی باید که حضرت خواجه آستان را ایشان کردند و متوجه
باطن امیر بر آن شده اند و تبرعت در باطن وی مشغول شده اند در حال آثار
آن تضرع در باطل و غلط مرا بر آن چه اکشد و حال بزرگ و روی دید
آید و از شکر حقیقی بی پرده شدم **شیخ و حمده الله تعالی** می از شایسته
ترکت از نماند خواجه امیر بیسی خدمت خواجه بیاد الیهی بر من
ن نفس که امیر کلانی ایشان اکشد که اکنون اما از دست هر جا که می شدم
تو امیر شد از ترک و از یک طلبید و در طلبکاری تقصیر کنید نزدیک شدم
بشیخ رفتند و اول ملاقات حضرت و امیر بیسی ایشان انداخته ایشان
از عاریت حرامت طلبید پرست با چمن ترپست بجامی خود رفت
سوار در آن مجلس سخن واقع شده و در آن مجلس خادم شیخ نهاده و گفت
بر ترپست چهار اسم عیب کردم شیخ اشارت بحضرت کرد
و ترک گشتند و می کشی تو تو کمری می بر یک کمره جگر کسی از بر این
خان بهیبت و ایشان اما ندانند که گویی خونی در میان است حضرت
خواه قدس سره فرمود که مرا است صفت شیخ ترک باشد

بر آید و این طرف تا پس میان یکی از ایشان فرستاده شود و معترض شود
 حواجه در آنوقت بدو را نزد آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای و رشام
 عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 دستا بست و ملا دست تکم خلیج بود و در حواله تقالی اخرا لا مرایش ترا
 تشریف داده گشت و ملا بر آنکه دم قوی و قوی برستی متقدم و سنان
 حواله از توانی گشت و سنان عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 طبکاری که در قومی پنم در سیکس از طاسان و صادقان مطاع کرده ام و ان
 قتم شیخ از غایت انقطاع و کانی اقلی که داشت در انقضیه یکی
 از تیممهای بخارا در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 بود و بر کانی نه بخت و ان که مادی بود و در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 کو اند و گشتن و ان که مادی بود و در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 بگفت و در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 خواجیه باد الدین فرموده اند که شبی در احوال این کار در خواب دیدم
 که حکیم آقا رحمت الله تعالی از بکار ساختن ترک اند و مرا در پیش نیاز و غرضی
 بر اینه چون پیدایش شد هم صورت است ان در و شش در خاطر من بود و مرا
 چه بود صاف و الله پدر من ان خواب را با ایشان گفتن فرمودند که ای

فرزند مرا از سنج ترک نصیبی خواهم بود و من دایم طالب این درون
 می بودم که روزی در خانه او بخارا با او ملاقات است و آنجاست که او را نشاندیم
 نام در حقین بود و در آن وقت با او ملاقات و ملاقات دیدن شد چون من از قتم
 شش در سینه که صدی چای که در پیش خلیج ترا می طلبید و ایام تیراه بود
 پارامیه بر گزینم و در یک اور قتم حواله دیدم اسم کن حواله
 را با او گزینم و در یک گزینم و در یک گزینم و در یک گزینم و در یک گزینم
 چان میت حواله من دیگر شد و میل خاطر نصیب او شد و در یک
 او حواله شکر و چای عربی عجیب شاهه من مسته از او دید
 او در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 او در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 سنان عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 بعضی مرا ادب طبع است و در آنکه گشتن و سنان عاوم در آنکه گشتن
 بر رسید و در تمام سیر و ملک درین ماهه قوی بکار آمد و دست شش سال
 بهین طریق در دست او بودم که در طار طبع است ادب سلطنت او قتم
 در خلا حکم حجت خاص او بود و در شش سال دیگر با او مصاحبت
 می داشت و بسیار دست در معرزه خواص او را که مود می گشت هر که از

باید در صحبت و در میان مردم که سواد است و است که فارست
 و در دست راستش نشان حقیقی شود و میسر بوده اند که طریق را عروده
 جنگ از دل تا صفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و آری که
 و سلم در آن است و قته او با روی بکریم رضی الله تعالی عنهم که و گشت در
 طریق با نیکو علمی فتوح بسیار است اما طایست تا بخت منت کار
 در گشت بر که این طریق را بدی که اندک حظ در آن دارد و میسر بوده اند که
 می باشد که در آن که در سببی امر و سانی حق تعالی صحت میدارد و اتفاق حال
 هنوز مشد و زمان صحبت را زمان که مشد سر رفته اند اگر تداوست یا نه
 حکم صحبت خاتم صحبت است که بر او غنیمت دارد و میسر بوده اند که
 نقل الله طبیعت الا الله انما است مبعودی کنی است جل جلاله محمد رسول
 الله و در آن مقام تا بعنوان در آورده است مقصود از ذکر است که کثرت
 کار توحید برسد و حقیقت کمال است که از کفن کار اسوی مکی بن شود
 بسیار گفتن شرط نیست و میسر بوده اند که حضرت عزیزان علیه السلام و
 میگرداند که درین در نظر این طایفه چون سفره است و میگویم چون درونی
 است و هیچ چیز در پیش نه غایب نیست و میسر بوده اند که سر و
 می توان رسید اما بر هر وقت رسیدن دشوار است و خجسته خواهد

سواد که چ میرسد نیکی از بزرگ رادگان حرامان را انظم در کرده بوده
 اند و در دست حرام است ایشان گفته که تا کسی نکرده پس در که تعلیم
 کرده بود کم شنوی که در سوده اند پس پس است این سخن معلوم می شود
 که هر که اندک را بط این عزیزان می باشد امید است که احوال امر حق
 بایشان گردد و آن سبب بخواه در مع ارجاست وی شود شخصی در حضرت
 ایشان گفت تا کسی بگوید است توجه خاطر بر نیف در دوره سیه او
 در سوده اند اعلی از کثرت خست من ای که نگاه توجه خاطر شکست از دست
 اینان طلب کراست که در نزد سوده کراست اما طراست با وجود
 جدیدین را نگاه بر روی زمین می توانم دست سیر سوده اند که شیخ ابو
 ابوالخیر قدس سره را رسیدند که در پیش خاد و شکاکه ام است خوانم و سوده
 اند که است خواندن کار بر در گشت این بیت خرابه بیت ازین
 حوزة رحمت افان کار ده دست رسد نزد دست بر نزدیکیار بر
 ایشان فرموده اند که پیش خاد و این بیت خرابه غلبه ام آمده در
 گویند کسی بعد از حال روی تو از دست سواد اقبال الدین جاده ی رده
 الله تعالی پیشینده که نسبت سلوک و طریق تو جاده به و بدین از سوادان
 مستخرج و طریق که مناسب دارد و فرمود که سخن از مقدمان گویند و بیست

خطاست و این کرم کاد و قوی است و بعضی بر آنند که خطرات
را اندازی نیست اما باید که اشتیاقی که در دل بکن آن حسد
در محاسن فیض پیدا یابد یا برین دایم مستحق احسان طین باید بود
بنفس زدن تنی که در ظاهر ظاهر شده در حضور در غیبت ای
نفس خطاست است که بکن باشد است بر این رسیب نیست
که هر معنی در پس صمدی بود هر وقت خود را بنفیس رفتن از حلا
موانعی که بکن یافته تنی می باید کرد در خود رفتن است و از خود رفتن
و اصل معنی در راه این است و علامت در خود رفتن از خود رفتن
است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است آنچه
محبت مفروضه است عشق سر که پیشتر غیبت او از خود حضور
با معشوق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود
در استنش که در دنیا بود و چون مستی یا لک هم بر ملک پوشیده
شود و غایب بود بعد از مرغانی از رخ و وقت غایب بعد از آنکه
علم هست با رگو استغفار را گفتند در سینه در سی توجیه
ذکر کرده شده حقیقت بر روی آینه باید بود سه آینه یا بر جلد
بر پشت غایب به درین زبان بزرگ خفیه که مستغول اندوخته

که کیده

یکو سینه نه جل مقصود بسیار گفتن نیست و یک نفس حرکت
که در آن اندک اندک از طرف راست آغاز کند و در دل زود آرد و بعد
و رسول الله از جانب جیب پروان آرد بی مسامحه نمی شود پیش از
صبح و بعد از شام در خلوت در غایت از غنای روح عطر در
یکو به صد هزار آن قطره خون از دل حکایت نشان قطره زدن با ختم بود
یکسین حرکت که کیده به ده حرکت اگر نتواند به هر سر گیرد و زدن
مراد است شایع بجا روح الله تعالی را احسن زیارت کند و به
مقدار فیض می تواند که گفتن که مصفت آن بزرگ را شناخته است
و بهای مصفت توجه نموده و در آن مصفت در آمده اگر چه قریب صوری
و در مشا چه به مقدمه آثار بسیار است و در حقیقت توجه با این
مقدمه را به صوری انج نیست در حدیث نبوی که صلواتی چنان کتم
پان در آن این سخن است و مشا چه به صوری شاید اول توبه کم اجزاء
و در در جنب است من صفت ایشان در آن توبه و در آن زیارت
و این حد فواج بزرگ قدس من الله و در سیر مودند مجاور حق سبحانه
بودن حاج و ادلی است از مجاورت خلق حق عزوجل و این سینه
سارک میان بسیار که ششی توانگی کور مردان را بر سینه کور

مردان کرد و رشتی مقصود از یاد رستش پادشاه بر دین رضی
 تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بجای بود سجاده و روح ان برگزیده حق را که
 کمال توجه حق که عاید نه چنانکه در حال تواضع با حق باید که سر جبهه تواضع
 ظاهر با خلق بود محقق است با حق سجاده باشد زیرا که تواضع با خلق
 انگاه بسند به افتد که خاص بر خدا را باشد و اصل آن حق که
 ایشان را منظر آثار قدرت و حکمت چنانچه والا ان صفت بود
 تواضع و تقرب را قسب از طریق ذلت و انابت اعلی و اربست بجهت
 از طریق مراقبه بر سر که در از است و تقرب در ملک و ملک
 می توان رسید و اتراش بر خور و بظهور بهست نظر کردن راهی
 را منور گردانیدن از دوام مراقبه است او که در اقیانه دوام
 خاطر دهم قبول و حاصل است و این معنی را جامع و قبول می باشد
 و از حد تعالی سوالی کرد که از ذکر حدیث رسیده اند با جماع علماء
 منی اخبر بکشف رتقین که ان جایز است و در پیش از این نفس
 ایزر است و قامت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
 سره بعد از نماز خفت شب چهارشنبه پیستم و جب سنا شنیدن
 و تا غایب بوده است و در وقت سطره ایشان در ده نوجوایان

است خواجه محسن با ساقی **سوره تبارک** سره نام ایشان
 محمد بن محمد بن محمود لافطی البخاری است ندس الله تعالی سر ایشان
 نیز از کجا و احباب خواجه بزرگ اند قدس سره تعالی برده و حضرت
 خواجه بزرگ قدس سره تعالی سره در حق ایشان فرموده اند بخشود
 احباب خود با ایشان خطاب کرده که حق را با حق که از خلق و خاندان
 خواجهان قدس سره تعالی اند احم با بن ضعیف رسیده است آنچه
 درین راه کتب کرده است ان امانت داشته سپردم چنانکه بار حق
 سولانا دعا رفت سپرده سپردم قبول می باید که در ان امانت نماند حق
 می باید رسیده ایشان تواضع نمودند و قبول کردند در مرض اخیر
 در غیبت ایشان در حضور احباب و احباب در حق ایشان در ده
 اند مقصود از ظهور او است او را بهر دو طریق جذب و سلوک
 زیست کرده ام که مستعمل می شود و حیاتی او منور می شود در محل دیگر
 برج او را که است کرده و قدس برج رضی الله عنه در کتاب قبول الطلوع
 مذکور است و در محل دیگر بظهور بهست او را نفس شش بند تا سرجه
 کوه ان شود در محل دیگر فرموده هر چه از من گوید حق تعالی ان سکه حکم
 همیشه صحیح ان من عبادی ندس انو انقسم علی الله سبحانه و تعالی

بگویم بگو ای دخی که دیده و کل بگردان را تلقین در خنجره کردند و او را
 اجازت دادند بعل بر موجب آنچه فاضل از حقایق و حقایق ادا
 طریقت و تعلیم آن ای خیر و ملکس المشرفیات الحق لا تعد ولا
 تحصى و چون در محرم سنه اثنین و عشرين و ثمانیة بیست طواف
 بیت الله الحرام و زیارت خیمه حبیب الصلوة والسلام از پنجاه پیر
 آمدند و در راه شرف نصحا بیان و در مدح و هرات بقصد زیارت
 زیارت تبرکه روان شدند و به ساد است و شایع و علما مقدم
 تریع امبا را معسم شدند و با کرام و اعزاز تمام تمتی بودند بر خاطر
 می آمد که چون از ولایت جام می که ششصد و بیست و شش سال می نماید که از اف
 جادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد از سال که کور پذیر
 دیگران هم که نیز از نیاز خداوند مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون
 بودند و هنوز هر سن پنج سال تمام نشده بود یکی از تعلق را گشت و بر
 گفت پیش محمد و محمد و با نوار ایشان داشت ایشان است
 نمودند و گفتم است که گاهی غایت فرمودند و در زمان شمسال
 است و هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و گشت
 دیدار ایشان در دل من و جان را مبطه احاطه و اقتاد و ارادت محبتی

که این معجزه مستجاب دان و انکاران قدس الله تعالی و ارحم الراحمین واقع
 است چرکت نظر ایشان بوده باشد و یا مشهود می شد که این را به
 در راه مجاهد و مخلصان ایشان محشر گردم به وجوده و چون نیشابور
 رسیدند از بواسطه عوارضت هوا و طوفان راه میان اصحاب سختی
 بر سرشته است و فی الحقیقه قوی بعزیمت راه یافته بوده است دیوان
 مولانا جمال الدین رومی را قدس الله تعالی و کشته شده اند این زیارت
 بر آمده و دیدای عاشقان حق بای ای محقق روان باشید همچون
 نبوی برج سعیدی مبارک باد و این روایتی دانان الله بهر
 شهری و هر طایفه سر دشتی که بودی از ای این کسوس بجا و امر
 بوده با هم سجده و شش شده این کتوب در روزی که پیران آمده
 شده و در از نیت و در حقیقت و سایر بلاد المسلس عن الامام است و
 و آن روز از دهم بود از جادی الاخری سنه اثنین و عشرين و ثمانیة و سال
 صحت و سلامت در تمامیت و شوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره
 و قوت قلب و قوت بنین فیض فضل انسانی بکمال شایسته و
 کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تبارک و تعالی و فی طهره و
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تبارک و تعالی و فی طهره و

انا البشر مست برانا المؤمن ادیری که هذا همیشه متفق علی صحت
 یعنی الهی حدیثی غرضی و اعتصامی بیا یک و باقی در حدیث
 کشف صحت و عاقبت و سلاست و در نهایت بیک محرم رسیده بدو
 حج نام که کرده اند ایشان را بر منی عارض شده است چنانکه طواف
 و ادای در قناری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و راه احیای
 را طلبیده و را بطا فرموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم طوافی سبب
 الحیدر قدس الله تعالی سره فی صومعه یوم السبت اتاسع من ذی الحجه
 اثین و عشرین و ثمانیه عند انصراف من مکة المکرمه زادنا الله تعالی
 بکرمه و برکات و بحسن تسریع و تکیب و تاپس السوم و ایقظ فتالی
 رحمه الله تعالی فی زیارت دست راستی المقصد بقول لفظ شده اکلمه
 و در دست بیا نام استقطف من احوال الواقعه بین التوم و ایقظ
 الحمد لله علی ذلک و بعد از آن کلمات ذکریم معارست علی احوال
 اند که ترجمه آن این می شود که این بیک را حده که از سبب الطایفه قدس
 واقع شده کلمه است جبهه تا به پیشانی است شایع طایفه اهل
 ما را و اصحاب و احباب حاضر و غایب ما را زیرا که قصد ما را
 مشاعر عظم و ادبی که کرده شده بر موعود مقام مصالح دینی

بر آن بود و آن قصد مقتضای این شایسته سزای است بقول
 الحمد لله سبب جبهه طایفه ما را که برانی معر و مکانی مرزیده و در و حجاب
 پست و سیم بدین رسیده اند و از حضرت رسالت علی
 علیه و علی و دیگران که رسم بتا زنها یافته و آن سوره اخلاص طلبیده اند
 تا بر آن زیارت کنند چون مطالعه کرده اند که همیشه است و زیارت
 تنوشتند اند و در ذی قحطیه بجا آورده حق سبحانه و تعالی بچشم
 مرآت و شمس الدین قناری دومی و اهل مدینه و قافله ایشان نماز کرده
 اند و شب جمعه در آن منزلی مبارک نزل فرموده اند و در حواش
 شریف امیر المؤمنین عیسی رضی الله تعالی عنه خدمت شیخ
 الحوائج از مصر مسک سفید نه استخیده آورده است و لوح قبر
 ساخته و بان از سایر قبور ممتاز است یکی از نقاش که از موصیان
 و بعد بزرگوار ایشان خواجہ برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی بود
 است چنین گفته است که خواجہ برهان الدین ابو نصر رحمه الله تعالی
 چنین فرموده اند که در آن وقت که خدمت داند من دست می شست
 بر این پیشانی حاضر بودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشادم
 نظری کنم چشم کشادم و رسم خواند تلقی و اضطراب من زیاده

پان ای ایشان آمد دوری خود بر کعبه ایستان نهاد ای خود
 ای کتیه به چون بر ایشان که در چه رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم
 و سلم بنی که در بعضی اگر رنج سینه ای بر دست فرسود که هم ای بارید
 که از انکاز نیکو ای و بر این معتقد ان خواج که یک چون حضرت خواج
 عزیمت جاز می کرد و ده دقت و دایع کنتم خواج شایسته فرمودند که
 ریتیم در نیت و از انما سبک ایشان است که یکی از اصحاب شایسته
 بود اندک طریقی فیکر ایما که ان احوال طاری و باطن شام باشد و علی
 اندام به نسبت ان را در مشروط است ای نسبت ای پرور سید
 الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است ان جهت عین
 من مکرم الحقت الملائکین با سببین و این بر اصل سبب است نزد کبر او
 دین حدس الله تعالی و احکم عین انکه که شش را کذا در بخشش ان ختم
 میرا و حضرت خواج را قدس الله تعالی روحه سوال کرد که طریقت
 چه توان یافت فرموده جیش و دیگر بعد الحافط علی لارالمسطح
 الطعام لا یفنی الشیخ الموح الموطن فیقبل تمام عی طریق عبدال مزاح که
 علی انصر صیاد پس است یکن و قبل اصح همیشه لا یطلع علیه احد
 بوجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص طریقی به نسبت حال و انقیاد
 استتالی

نیکو

نیکو موثر است فی دفع الحجب عن القلب و الصمت علی قسین
 صمت باشد ان صمت القلب عن خواطر الاکوان ان فن صمت باشد
 لم یحیت قد حفت و زده من صمت باشد و قلبه نظیر سرده و بختی بر این
 عروجل و صمت باشد و با قلبه کان ممکنه للتشیطن و سرده و اعاد
 اندس ذکک و صمت حبه و لم یحیت باشد و باطن بی بی فکته
 نکنت عن فضول الکلام و ذکا الله تعالی ذکک بفضله و کرم
 و بعد از وی میبای وی شری
 شجره طیبی بود خواج حافظ الدین اذ نصر محمد بن محمد بن محمود
 الا فلی انجاری و حرم الله کپایه علوم شریعت و رسوم طریقت
 را بود اندک که از خود و ساینده بود و در نفی وجود بذل موجود
 کار و از وی که را نیده در دست احوال و قبیس شایه بود که مرکز از ان
 ظاهر نشد ای که در این راه قدس شایه اند از علوم این طایفه که از
 مردم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردی فرمودی که بکتاب
 رجوع کنیم چون که بکتاب دی ایمان محل برادی که ان سلسله بودی
 یک و دق و در حق پس و پیش کم ازین مکتب که می رودی
 در مجلس شریف ایشان فکر شیخ محی الدین من العزل قدس الله تعالی

عطا شد بلکه زاهی سبب خواجہ علاء الدین علی را قدس سره بسند
 و ادوی و زند که سفر سوختند که اول بار که صحبت خواجہ بزرگ قدس سره
 رسیدم فرمودند که بخود کاری کمی جنب - هم کرتا قبول می
 بر خورن کم خدمت مونا می فرموده اند که سر که سببی را ان سرخ
 ترک شد بود که در فکر ان بودم که این در سرس بنسباید بود
 گشتند چون باها دبش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما خود
 صحبت خواجہ علاء الدین خواهی بود بعد از ان من بودا بخت خدایان
 افتادم خدمت خواجہ علاء الدین بعد از دست خواجہ بزرگ
 بصفتایان آمدند و متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند
 که خدمت خواجہ فرموده اند که در صحبت خواهی بود پیش ایشان
 رفتم و دادم چای شاد در محبت ایشان دادم و خدمت کرد
 ارشاد دینی خواجہ اصرار الدین صبیح الدادام الله تعالی طلال ارشاد
 علی سلفه دق الطالبین صحبت ایشان رسیدم اندر فرمودند که در آخر
 بودم مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه
 دلایت صفتایان شدم و محنت و مشقت بسیار با خجاستیم
 و از سخن ایشان نشان معلوم می شد که آن راه را تمام با کثرت داده

رفتن بوده اند فرمودند که چون صحبت ایشان مشرف شدیم
 بار که این نیکو یا صی که موصل نفرت طبعیت می شد
 بوده با من در باس سیاسی و درشت کویین ظاهر شده بودند
 سیاسی است و خود در خدمت گشتند که نزد یک بود که اهل با را
 قطع شود و مرا با اس نام حاصل بود و بسیار محزون و غمناک شده بود
 دیگر که بکلیس ایشان رسیدم پس بخت محض بنام ظاهر شده
 که که از هیچ کس را جان محسوب نکرده بودم و با من بطرف بسیار بود
 و درین وقت که خدمت خواجہ سخن میفرمودند در نظریں بقرصورت
 عزیز می برآمدند که خواجہ ابد است و محبت تمام نسبت و
 بوده خدکاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع ان صورت کرده را
 تصور ان شده که شاید ان صورت که در تصور ان شده که شد
 ان صورت میس جل من بوده باشد بعد از ان از بعضی مرآت ان
 که می هم انداخته پده کرده بودی و عینده این معبر است که ن
 جمع و پس صورت بشوید و متیب را میس ان بودا بخت ان
 مونی را که در خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند چنین است
 است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند که طایفه صحبت

می آید چون خواجہ عبید اللہ می آمد آنحضرت میا ساحت و دروغی رسید
اناده کرده چنانکه گوئی بانی می باید داشت خدمت خواجہ عبید اللہ
فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوانی رحمہ اللہ
تعالی بخش مولانا شهاب الدین سیدہ انی هم سبق بوده اند و در
ارس پس رسیدند کہ می گویند کہ شیخ زین الدین کی قیام و تعمیر است
مشغولی می نماید و در آن باب سواد تمام دارد کہ ہم روی جان است
مساعی از خود غایب شدہ و طبع ایشان جان بود کہ ساعت
فنا از خود غایب می شدند چون حاضر شدند پس بہت
را خوانندہ جو علام استیقام جزئی سکون و شہینہ نشین
پرستم کہ خدمت خواجہ عبید اللہ

خدمت خواجہ عبید اللہ فرمودہ اند کہ خواجہ عبد اللہ
عبداللہ و حقہ اللہ از اصحاب خواجہ بزرگ بود و خدمت خواجہ
فرمودہ بہت خواجہ بکر از سادات فرمودہ بودند و استغراق تمام داشت
و چہ سیتہ شیرین سخن بود کہ بودی کہ در میان سخن از خود غایب
شدہ می رفتی کہ خدمت خواجہ محمد با صاحب بزرگ می رفتہ اند و را
نیز می بردہ اند کہ اگر بمرتب کنند گفتہ است کہ از خدمت خواجہ

در خدمت کردم کہ خواجہ علاء الدین سہارنیر و ضعیف شد و بہ
از وی کاری نمی آید و را ازین مفرصہ دور گردانند و درنی نماند خواجہ بکر
کہ وی مسیح کا آمدہ ام کہ چون در می ہم بہت در آن یاد
می آید

خواجہ علاء الدین خواجہ بزرگ را در آن تحصیل در صحبت یکی از
علاء الدین بکار آمدہ و بودہ است و بعد از آن بہت خواجہ علاء
رسیدہ و بہت از رسیدن بہت ایشان با طوع و رغبت
و محابہ است مشغول می بودہ است و در ترکیب نفس و تصدیق
ان حدیثی منع می فرمودہ سکنت آمد کہ اولی بار عیبت صحبت خواجہ
علاء الدین کردم کہ را اصحاب خواجہ بزرگ بر دین سران
شستہ بودند و در خدمت مولانا نظام الدین رفتہ شد کہ از
رہ نادر بکر کہ می بودہ اندری ان رضا طریق کران آمدہ و بزرگ
خواجہ در آن ہم ایشان چنان بہت عز و شہادہ بر خاطرین کران نماند
خدمت مولوی محمد می مولانا محمد الدین اکاشغری رحمہ اللہ می
کہ بہت مشغول بہتشان در سبب بودہ و سبب می بود کہ سبب
ن حیات و حیات معلوم کردہ شدہ کہ در آن تمام خود در خدمت

عقبه جای کرد و اشتد محو از دست ایشان می افتاد و شورایی که
میخیزدند بر طایفه ایشان می رفت و حرب می شد و نم میشان
می گفتند که چون در محبت خواجه ملاه الدین آقا و خواجه و خلب حال بر
ایشان ظاهر شده بجهت دست خدای خواجه نور است اندک
ایشان را از آن باز دارند و فرموده اند تا بقدر آیه و دست خواجه
بسته بوده روح بانی استغفار می نموده اند چون دوست مرا
رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و نوشته بدست می
دادند که بفرموده از حق که انرا انداخت معلوم شده بدو نوشته
از دست ایشان افتاده و خواجه فرمودند که مولانا نظام الدین بر خیز
که کسی را حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است ای قوام
که مرا از آن باز دارم و هم ایشان گفته اند که مولانا نظام الدین فرمودند
روزی خدمت خواجه را فرمیت زیرا دست خواجه میگوید که تری
قدس الله تعالی سوره شدن همراه زخمی که با کجا بودم متوجه شدم
روحانیست و در دست چون در دست خواجه از ایشان
رسیده بودند خانی بایست بودند اما که دست از او انداختند
چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرف کنند

می رسد و مستخدم خود را بنامه کسور بجا می آوردم دست خواجه را نشانی
مشایب از آن که در عقب من پیدا می کرد و هر جا که می گریختم در دنبال
می بودند و هر سطر که می کشتم پناه برده و عین حضرت رماست
صلى الله علیه و آله و سلم را که در کعبه و در انوار بنی است
آن نحو مشدم خدمت خواجه محال تصور نیست تا به اذان غیر مستند
به ریت شوم و بیکس سبب پاری ایشان را میدانست و هم
می گفتند که یکی از مقتدان و مصلحان ایشان را مرضی مرضی
منه گذشت بعد از دست می بردم در راهی که ریت شده گفته اند
کسری را بهی خدمت می میست کرده است می باید که چون عیادت
می کنیم جریب را می داریم و مرضی و برادریم خاطر من اودن سخن بسیار
ترسان شده چون بر ما رسید می ششستند می برد می بستر افتاده
بود می می سخن در حرکت بداشت خدمت من تا ساعتی متوجه شدند
آن شخص از نظم دست و پا زدن سخن گفتن که ایشان را سر برآوردند و ما
گفتند این بار هم حواله است که بسیار سخن می گوئی چون بر من
آمده گفتند دیدم که می رفتی است و بار می رود آشتی
را از راه می خواهد که در اودن شخصی همان مرضی بر نیست و هم استانی

می گفتم که یک شب یکی از سکرانی مست بایشان می رسید
 درین در میان بنام من می گفتیم بنام که سخن نه از کشیده و از آنجا که بگویم
 آن منزل ایشان ساقی بعهده بود که اسکان نبود که او از بر سر آمد
 بعد از سبش ایشان رفتیم گفته بود بایشان که او تو را از تشویش مراد
 می باید که سر کسی که هر چه که ظاهر خود بان مشغول نداری و در کار خود باشی
 جناب محمد می خواجه جمیع الله او ام الله تعالی بقا و هم فرمودند
 که اگر در احرام طاعت ایشان مست بودم یکی از ایشان را در
 راه سبش آمد و فرموده بود و آثار آن بر روی ظاهر بود و راستی
 نگاه داشت چون صحبت ایشان رسیدم گفتم که تو فرمودی
 که من نمی گفتم من را چه حاجت گفتم در راه بستی رسیدم بستم
 سخن چندی گفتم پس این طایفه است بتو سرایت کرده است
 در میان فرمودند که مست مولانا نظام الله بن گفتند که یکی
 از اکابر مرقتند که نسبت با ما اقدس و محبت دارا است بسیار
 داشت پادشاه و شرف بر دوست گشت فرزند او
 متعلقان وی نیاز مندی بسیار کردند مشغولی کردم دیدم که بر پیکان
 قاصد حیوة نیست که در ضمن و برادر من گفتم که حکمت آنست که



چندگاه صحبت با تهمی واقع شد معنی با آنست و زلال است
 آن شخص نمی توانست که در آن شب سستی نماید و از آن دفع کند
 را از فریشتن داری کرد و خود را بان بسیار و عطر اذنی گرفته شده
 ویرا از حضور اخراج کردم بنام و بهر دویم ایشان فرموده اند که روزی
 جنی بمن اوردند که حضرت مولانا پادشاه اند چون سبش ایشان
 رسیدم ایشان را تفریح عظیم گرفته بود بنام که اکتش کرده بودند و با آنها
 بسیار را بستاند و شنیده و آن هیچ تسکین نافته بود و من شستم
 یکی از اصحاب ایشان که گفتم با بسیار آمده بودند آمد با جامه های
 تیره و سرای بسیار و بپای ایشان پوشیده و خورده که در راه بسیار
 افتاده بود چون خدمت مولانا را دید گفتم ویرا که سزاوارتر
 سرای وی است که بمن سواست کرده است چون جان کردند ترجیح
 ایشان تسکین کنند و کمال خود باز آیدند

در راهی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین است که
 اعتدالی سروده می گفت هست که اولی بار که صحبت حضرت خواجه
 رسیدم این بیت خوانده بود تو خود کم شو کمال نیست و بس
 تو کمال اصلا و حال اقیست و بس وی در بعضی مایل خود ذکر کرده

که طریقه بود طایفه علانیه و در وی سبب است و این سبب را چه سبب که گناه
 که خواسته چون تقاضا نماید و در صورتی که سبب است
 و در حال آوردن آن که را هر سبب که یکست معهود شدن
 سبب شود بعد از آن که خاص را علی شمس ملک گاه در بدو نخستین
 و معهود آن که سبب بقیه شود که در رسته از غنیه است یا سبب
 سبب که مجموع گاه است و علوی در سبب مفصل است که چون طریقه
 در اجسام منزله است و چون نسبت میان او و میان این قطع نم
 صنوبری و تخ است بشتم و نگردد و این را بر آن آید که کشش و
 و طریقی بودن در درون نیست و شکست در درون که درین حالت
 یکست کیفیت و چندی رخ نمودن آغاز می کنند و آن گفت را یکی
 و درین می باید که در درون و درین و درین که در آن سبب که گفت قلب
 و درین می باید که در درون و درین و درین که در آن سبب که گفت قلب
 ان نفی شود و اینجا بهر دست که ان شخص باید که در درون و درین که گفت قلب
 با در نیست چه اشود ان زمان خود ان صورت سبب می شود و باید
 شخص سبب ان صورت سبب را سبب که در درون است و درین که گفت قلب
 سبب که در درون است و درین که گفت قلب

یکست معهود و بطور سبب سبب که ان است و این است که در سبب
 که ان است و در سبب سبب که ان است و این است که در سبب
 سبب که در درون است و درین که گفت قلب
 معنی و این است که این صورت سبب
 در ان حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب قدما
 جمع کرده بوده اند و جمعیت صورتی نیز داشته اند چون در عین این
 طریق پیدا کرده اند و نگردد و بگوید تمام کرده صحبت سبب که ان است
 سبب که در درون است و درین که گفت قلب
 و درین که گفت قلب
 از اینان عادت است و سبب که در درون است و درین که گفت قلب
 حاجان نمی بیند و سبب که در درون است و درین که گفت قلب
 که در درون است و درین که گفت قلب
 درین که در درون است و درین که گفت قلب
 اینان عادت است و سبب که در درون است و درین که گفت قلب
 درین که در درون است و درین که گفت قلب
 سبب که در درون است و درین که گفت قلب

بسیار بیشتر و چون بخدمت شیخ رسد العین رسیدم و آن واقعه
 عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید امانت قرار می
 گیریم که این طریق از ایشان گرفته می شود و باید حاضر شدیم پسند
 می شد که در حقیقت این ظاهر است چنان که من می دانم
 که استی که در کتب کلام ترا برستی ره خود اعتقاد نیست تا اشی که
 گفته تو هستی که من سخن نه گفتم چون نسبت شد استی که در
 دم که در طریقه خود مکان بر روی که می گوی و دست ای که خود
 داده و در خفا را می کند و دیده را می نهد و تا قدر غفیر بر
 ایشان ظاهر بود و انتم گمان اشاره من است از آنکه بطریق
 دیگر در این طریقه شایسته دعا کردم و با صد کی در خواب شدم چون
 آمد و مجلس شیخ در آنم می ایستاد و خود را می بیند که در طریقه
 است و همه یکی بزمی کردند و آن طریقه خود مشغول شش کرد و بعد
 مجلس آمد با یکی آن قدر که تو اینم بد گفتم بر خدایت مولای غیب و این
 معنی که بان مشغول می کند ظاهر بود با آنکه توجیهی تا غیبت و کینیت
 روی می نمود کسی که بر من سخن فرمودم می گوی که اگر میسر را
 خواب می آمد در ایل که صحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع شمس

است و شسته بودم آن مکان که عادت ایشان بود از خواب
 مرا که آن آن شب که گواش را خوابی آید گفتم که مرا عینی بهتر است
 استماع پیدا و در می ناید این ششم نمود و دیگر گواش را دیداری که
 نام او را می خواب بود و دیگر می باشد و روزی می گفتند که بعضی از دانش
 در میان خواب دیده روی زبان نمی توانستند که و که در خود غفیر که
 از خواب می بختی و بند و آن کینیت مشغول ایشان در خواب می
 یکی طریق است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مانع می شود
 روحی می باشد و مرا که آن است که می کنند تا رت
 مجال خود میگردند و خدا تعالی اعلم می از در ایشان که بعضی ایشان
 بیش می که که در آن مجلس و عطا که در آن در ایشان یکدست
 معرب می شد و در آن در بسیار میزد و از آن مجرب می بودم
 میزد و در آن که گفتم گفته بود وقت که ترا تغییر می یافت مرا که طری
 آورد و آن وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا یکی از در میان
 که آنجا خبری و عظمی گفت آنرا تغییر شده ن گفت با ایشان توجه کردم
 دیدم که زور در آمد و در مجلس می رسید و در دست خود را
 بدوش می نهادند و باز خود میزدن و تکرار می گفتند و آن را

[illegible]

آمدند منظر آیت و کجاست
 و در لایست طبعه فواحش و در ابط الیام و در اسطیقام سبب
 تدبیر الهی در احوال و در غایت خواجه و مخلصان و در باران و باران
 جانشین که برکت وجود فریضه ایشان الیام و انتظام این
 الیوم بقیه است و در ایام و در غایت فیه و اشالی و سخن و قصه
 کسنا و در ایام و در غایت که با خدا اندیشه که در ایام و در غایت که با
 و در ایام و در غایت که با خدا اندیشه که در ایام و در غایت که با
 و در ایام و در غایت که با خدا اندیشه که در ایام و در غایت که با

ما بعد اهل این مذهب تریه را بعضی از کلمات قدسیه که در قلم
زده و حاصله معارف کلامیه شده است که اینها را که در این
پایه و پیشینه دل از غیر حق جدا و تعالی دلیل است بر نظریه
مربوطی حق می باشد و با وصف احدیت که قبل معارف تحقیق اسرار و حقایق
این امر حق متفکر است که قابلیت قبول و کسوف از او را تجلیات حق
شدن از اوقات بهر چه و صفت حد و شایسته است نیست
نیست شدن دل موقوف افتاده است بر تجلیات حق بر صفت احدیت
موصول از حق واجب از تحقیق ای این مذهب بر سماع حد و با واسعه الله
و من عند رسول الله علی برادر رسول الله است با بابت از
این ذریه فاضله که شریعت از اخذ این معنی که ۱۰ است و دو اتم که
نقطه و حدی که در وصف ملک و دفع و کمال تابعیت در رسول را
صلی الله علیه و آله و علی او بارک و سلم بکن هیچ کسی در تجلیات حق نیست
قوی تر از این نیست که مصداق زینا و تمجید است بکافی لازم وقت ختم
کرد، نه که اهل ایشان نظایرین بکنی گفته است و بسط و است این تمجید
عسائی وجود میرزا بشش صیرت ایت را در داشته شده و از شهود
غیری تبار از گذشته و نقد و حقیقی از زمانه است شعور بخود خلاص گشته

بعد از کسب به حق سستی نه دعای مستار را از زانو خود و خود سوسه
 دعای شریک کرده اند و از بخودی و سکران بافتند و دیگر را
 واسطه حصول سعادت هستند که عبارتست از فنا و بقا است شد درین
 مقام هیچ چیز از ملک است ایشانرا از شهود حق بجا نه دعای محبوب خوانند
 که درین بین واجب بر او یکا انجده تخلص از گرفتاری دل بوجود آوردن که گفت
 حجاب بهر دست ازین گرفته رست با شناسایی که سبب حق می شود
 نمک نموده خود را بش از مردن خلاص کرده اند اگر سبب استخوان خود
 اشتغال بکردار اندیشه تعصیر و اطلاق را در خود مجانی نه دی که وجود استعداده
 این دانه که صحبت او با سبب شهود دل از گرفتاری دور تر خلاص می شود
 خود را بصفت اس برگزیدگان نگاه داشتند و آداب صحبت نسرا
 کند زانی خاصی دل از گرفتاری بفرق کثرت را در وصول و شهود است
 چون دل از محنت شعور بوجود غیر محنت نیست غیر گرفتن بهر حق
 سبحانه و تعالی هیچ نیست عا و محنت شیرین که جز از این مایه باشد که
 بسط است نفع و در حق دل از عار انتفاست بفرق از او که نیست غیر
 اثبات حق هیچ نماند تعلق با قتل غیر حق برانند و دیگران بس که غیر باشد
 اندک از اندک ای جور است شاد باشی ای عشق تر گشت سوره رست

تران طیب است از دهن حق بجا نه دعای کثرت نشان و وصل و شهود
 در وجود است برایت ازین نیست که حکم ادا اعلیٰ بگو اتمنا را
 کشف و شهود چون مجلس از یکدیگر درین معنی را با سبب ذوق با الیافا
 این مقام عالی نشود و اندک ظهور این معنی مقدسه فاست و بیشتر است
 بطور بتا شیر صحت و صول از مطلع احدیت که استخوان
 در سنگ است و در شهود است و از محنت شعور بوجود غیر می که
 درین مقام اگر ترفی واقع شود شعور نفس از ذوق تحیات اسما بر سطح
 شود اما رست از بزرگ این فرموده است که حالک می تواند بود که
 شود و عارف حق سبحانه تعالی بهر سوره غفره اصل از وصول متصوره
 ذاتی است در محنت شعور بوجود گرفتن رتبه اتعاضاف باوصاف که
 مرتبه تحلیات صفاست که کثرت از وحی متقدر است اگر وحی در
 مقام حضور حق بجا نه دعای او که در وسوسه شیطان از دواشی بکمال
 با اطلاع بر حضور و نبودنش و بیک نفس تمام وقوف بر حضور و نبودنش و بر توبه
 که هستین بر دمی کسی که دل نیست از ذکر داشت مستغرق شده است
 و زنده در این ایامه تیسر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند بعضی
 تخلی است و بعضی پاداشت کرده اند اگر این سعادت داشته باشند

آنکه که طوطی در کمال طبع خود و صد خراشکان را بر سر و کمر خود آویخته
 این طوطی بر سر آن بدین دست خطی که حرف آن مصور نسبت بر
 پس در آن استقوی و ای رنگ استی و پس در آن عباد و عباد
 و شاید دای دغم و دست مزد کار و احرة و خدمت هم دست غیر
 معشوق او محتاج بود عشق بود مودت بود و این بود عشق آن شعله
 است که چون برود دست هر چه در معشوق آن جود و معشوق باید که
 در نگاه و شنبه کاسی این وصل بود که در حرج و دخل منور و
 شد که در نسبت حضور معشوق و در واقع نشود تا بر سر و پا
 بی تکلف نگاه داشت از همیشه این نسبت حاضر علی بود
 بتکلف نواند که این صفت اردن دور که کاه با شد که او را از خود
 تمام نسبت بدین زودش خبر بود از خود و صفت علی مقصود و یک حرف او را
 نمود و هر طریقه متور در کاه داشت که سبت اکاس کال معشوق
 آرد تا فتوری بواسطه او رضایه با او را نیاید و دوم احتیاج و تقار
 بصفت آنکه یک سبقت جاده تعالی قوی ترین سبقت است در هم
 این است که جنبه از من سبقت و تعالی بر صفت نیاز بقای این
 صفت خود اگر مودت در کاه داشت پس نسبت معنی که سوز

من آنکه آمده شده هم با نصی و سبقت کوا در سال این نسبت است
 معنی شتاب و آفت که حق جاده تعالی کما سبقت بصر توان دید چون
 مد از او این سبقت بر او راجع و استیجاج حق ارد حذر کلام
 مکن جان نیست کرد اند که است نماند و نه نشانی بیک این
 این معنی است که چون حضور در گفت و گو که سره است از عرف
 و صفت بواسطه موطت رد که به حرجی که دیگر بر در حقیقت دل
 کنجانی تا غده درین حال دل را مشایه گویند و حق را شایه و کمال فدای این
 مشایه و حق و دست دایه که اکای او از وصف حضور بشود حضور
 می باشد بی مزاحمت شعور به حضور و عین او شعور به حضور و تعالی در حضور
 من سبقت و تعالی و تع شود است مقدس از آن برتر است که در دیده
 بصیرت دل آید تکلیف که در نظر حق از اینجا است که عطش تعطف آن دل
 و حال مینا به مری هر که نسکین باید که تشکی برایشان زیاده که در
 و الله عسلم کنایه امور شبی سخن در حکمت و آینه میراست که عبارت
 از آنجا که و عشق است بکهر حق جاده تعالی که از اسبقت
 و موی شمسند بکسیل و کجه ای که روع ان قدرت نیاز است
 و مودت که از دوسر که در حق است که این نسبت را با هم یکی دایم کرد

از تهنود و صحت که در نه در دج در طاعت باشد مگر طاعت
باشد نه عبادت و عزای و سستی را بهستند و بیا کرد
از این بیست و نیا است از تهنود و طاعت اعمال صالحه
انکه در صحت بخیر است طاعت که محبت ذاتی از خود را می رساند قیام تا
تیمم و نماز و شستن که در وقت نماز و پاک کردن که یک است بر آن است
امیر رضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز و طاعت و طاعت
شده باشد از دست صلی الله علیه و آله و سلم نماز و طاعت و طاعت
نماز و طاعت از دست تمام کشیده باشد و آیت شده باشد
که جز اخلاق و احسان نبوی در وی هیچ نباشد پس تمام از اخلاق
بفصل است نه مظهر تهنود حق بجا و طاعت که در تهنود است
در باطن است نه در ظاهر که در تمام از خود طاعت شده و در حق بجا
است نه در پس که در کسی که در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
مردی که تاثیر بخش است با دست از سینه باشد و در نماز و طاعت
از هیچ ماده و صفت دل در آن به جمال براد دیده و در وی از مجموع طاعت
کرد ایستاده و قبل از جل پر کشیده و در یکی که از آن در نماز و طاعت
و در سینه زهر را استوار بر نه است و در نماز و طاعت که در سینه

خود را در پس و دست و طاعت خود را در دج و در نماز و طاعت
باشد و در سینه و در تهنود و طاعت و در نماز و طاعت
نماز و طاعت و در سینه و در تهنود و طاعت و در نماز و طاعت
پسند که تهنود است که تهنود و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
اگر رسد که در دست صلی الله علیه و آله و سلم و در نماز و طاعت
و تعالی که در سینه است که در دست و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
که در سینه است که در دست و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
شفا و دست و در سینه و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
حسب کوسیه خود بشود نور وجود حق اگر رسد فصل است که
چه اگر در سینه و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
طاعت و در سینه و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
و در سینه و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
حسام بدین تهنود و در سینه و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
بجا و در سینه و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
در محله و در سینه و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت
نمید که در سینه و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت و در نماز و طاعت

اسم ایشان رسیده که خدمت مولانا هم امین رحمتی گشت
 که این کار را هیچ بیاسی از اشتغال با خود استفاده در صورتی حاصل
 علم بهتر نیست هم ایشان فرمودند که خواهی بود که بیا و اقدس سره درجا
 دیدم که در حق تعالی که بنده این چرخ خود میخیزد با خود آیدم خواهی بود
 که شسته بود خودم گفتم که در عقب بر دم بیاسی در رمی چرخ گشت
 بسیار بخواب رسیده فرمودند که مبارک باد هم ایشان فرمودند که
 بجا دیگر خواهی پار ما را اقدس سره در خواب دیدم چنانست که در حق
 تعالی کند امیر نشد چنانکه گفتم آن بوده است که خواهی بود که
 تعریف کرده بودند این غیر در نهانی که بخواب رسیده و به شرف خدمت
 حضرت مولانا صاحب امین بن موهنا حمید شاهی شریف شدم در حق
 فقیر انتظار و انتظار می بود ایشان فرمودند که در این محقق است انتظار
 است حقیقت را که چهار دست از این انتظار راست نهایت سرعایت
 از حاصل این انتظار راست بعد از کفایت این من انتظار که ظهورش
 از قبل محبت است و این هر چه این انتظار نیست که اندام از شکر
 چه نام هر این بی شکر که اندام در اسکان نسبت به روشی اند خود و نه
 پس عالی است چنانکه بعد از شالی و غیر از این طریق در حق نیست

این معانی میرفت که فانی محسن گفت و گوی سیرین ز می باید از
 نیز این گفت و گوی رزق الله و انکم ستارایه یغیا غا بحر می رسید
 هیه حیا و بارگ و مسلم از ذکر بعضی احادیث و افعال خا نوازه حدیثان
 در شمس و طریق ایشان تقصیر خدمت خود را و اقدس سره و احسان
 قدس الله تعالی اسرار هم معلوم شد که طریقه ایشان اقتضای این است
 در محبت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه
 و علی اله و آله و بعد از آن که جوارفت از دوام اگاهی می بیند
 حق سبحانه و تعالی فی مزاحمت شعور بر بود چیزی پس که حق تعالی این عریان
 کنند به اسطمان تواند بود که ظلمت بود به محبت ظاهر باطل ایشان را
 نور گرفته است در هر حسه و محبت دیده بصیرت ایشان را که
 به شمس لا حرم انوار چار است و انوار است ایشان را چند و این
 که بنای خود را بخورده انواران انوار که از شوق تا مقرب میگردد
 انوار کنند میباشند چنانست که قطب است و قطب را که نشاند که بر
 از ده بنان بکرم تا فلان را از دل سالک به جاذبه محبتشانی می برود
 خورست و نکو میزد تا هر کوزه اند این طایفه را عین تصور حالتی بود که بزم
 بزم این کلام محمد شیران جهان بستان می رسد اند و از حقیقت

سال کسب این علم **شیخ ابوالحسن** متوفی **رحمه الله**
 دی حرم خواجید بسف حداتی از اصحاب شیخ ابوعلی عابدی
 است و این داعی مشهور خاکی از ریاض بین القضاة است
 معلوم می شود از آن دی است دیدم شان کتی و اصل در جهان تو
 علت ظاهر که ششم آبان آن نورسید لافظ بر تداون دان
 که ششم دین الله و این **شیخ من بجای کنانی قدس سره** می
 خواص صاحب شیخ ابوالحسن پستی است و خاتمه سائیت در سن است
 و شیخ رکن الدین علاء الدین و رحمة الله تعالی در ادای دل در اینجا می
 و در اینجا است بر آوردن بعضی احکام بر اینجا قضا کرده است
 بوی است **رحمه الله** کیست دی ابو عبد
 الله است و از اصحاب شیخ ابوالحسن پستی است دی معلوم
 ظاهری و باطنی را است و بوده است بین القضاة در یکی از کتب است
 قدوسی گوید که کسی درین ظاهر علوم ظاهری و اندوخته امام ابو عبد الله
 و برادرش شیخ احمد قرآنی ازین جمله اند و خود را امام محمد حمید گویند
 نیز ازین جمله است چه را که علم و اندوخته و کتب است و شلوکی و در
 کتاب است در تصرف مشکو الطایس نام در اینجا سی حقین و دانی

این طریق درج کرده است

سره کیست و نام وی ابو الفیاض عبد الله بن محمد ایاجی است
 القضاة لقب وی است **شیخ محمد بن محمد** و شسته است و با
 شیخ امام احمد قرآنی نیز قضای و کلمات صوری و معنوی وی از صفات
 وی ظاهر است به عربی و به فارسی آن را کشف مقابیر شیخ دانی
 گوید کرده است که کسی کرده است از وی ذائقه حاصل شده چرا که
 او را در بطن رانده و دیان وی و حضرت شیخ احمد مکیات و مراکت
 بسیار است و از آن جهت است که شیخ احمد بوی شسته نه
 نصاحت و بلاغت و ندانی و سلامت تو آن گفت که اثر از غیر نیست
 بین القضاة در کتاب زنده القابین میگوید که بعد از آنکه ارادت و کوی
 علم و رسمی اول شدیم بمطالع مصنفات امام محمد الاسلام اشتغال
 نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود را از آن حاصل کردم
 چند آهستم به مقصود و اصل شدم به خود گفتم ازین بمنزل ریش و زب
 اربع فند و مریم و انجالب و نزدیک بود که از طلب از میستم و آنچه
 حاصل کرده بودم از علوم آتشنا را نام و مدت یک سال درین باقم تا ناگاه
 سیدی رسول ای شیخ امام سلطان الطایر احمد بر محمد قرآنی رحمه

تعالی بیدار که سرطن من بود تشریف آورد و در محبت وی در پ
 دور من چیزی ظاهر شده که از من و طلب من غیر خود هیچ نمی گذشت
 الا تشا و الله را اکنون شغل نیست بر طلب ما از آن خبر اگر خدایت
 عز و ج بر من درین طلب مانی مادم هیچ نگزیده باشم و در چهره عالم را دور
 گرفته است چشم من بر هیچ هنر معذ که روی ویرا در آن چشم در پیش
 کند استغراق من همان چو زاید بر من مبالغه مادم و می گذد که پندم
 و من و جماعتی از ایشان را حاضر بود در خانه مقدم صوفی بس و نفس می
 کردیم و دو سجده ز می چینی می گفتند پندم بگر نیست گفت جواب دادم
 غزالی را قدس الله تعالی روح دیدم که او در نفس می کرد و بی من و چنین حسن بود
 در نشان میداد بر سجده گفت هر که از دوست من بگویم غیر در حال شغل
 مستدبر در رفتی رفتی حاضر بود گفت چون زنده ما مرده می کنی مرده
 را بپیر زنده می نوانی که در گفتم مرده کیست گفت بقیه محمود گفتم خداوند است
 محمود را زنده گردان در مباحث زنده و حشدم می گفت ای عزیز
 لاری که اخیر می شرب بنی بجز از حدی تعالی ان معاری میدانی و حقیقی
 تا مل حقیقی خدا را ندان نمی گذشت تا تو بگویم مگر است دوست مجازی
 میدانی و متینش این باشد که می توانی لا نفسی بین من و شما داده بود

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آله و بارک و سلم مجازی میدانی که گاه
 کردن المیس مجازی میدانی این یغی بر پیشا و پیدی من ایشان حقیقت میدانی
 که پندم که خلق را اخطای المیس می گذارم من صفت که از پندم موسی علیه
 سلام را بر این می گفت ان می الا فتک که بود من از جهل و ابله
 که دادم می باید کشیدن کند بخارا را نیز نم نیست بگویم که تو توان
 شنیدن خدا را من بگذاشتن از دست و یکی کسی نمی آرد
 می آید از نشان و از بقاء زهر پندم مردم در پند لب و دندان
 ان خدایان چون الله بدین خوبی ثابت از من **حاشا**
 میر القصة راجع الله تعالی در مصنفات
 خود از وی حکایت می بگوید که جز فاکتور و سوره چند از قرآن
 یاد ندارد و در این شرط بر تنواند خواند و قال بقولی نه اند که چه بود و اگر
 راست پندم حدیث می خواند بپایان محمد ان می نه اند کردن
 و یکی سید ام که قرآن اود اند در دست و من نمیدانم الا بعضی از ان
 و ان بعضی من ان و ان تفسیر و غیران در انست ام از راه نیست
 اود انست ام و جای بگر گفته است که از خدا چه احمد خدا می شنیدم
 که گفت هرگز شیخ ابو الحسن که کانی گفتی که المیس چون نام ابرورد

مستوفی در آقام تمام خلوت میرفتند چون آقام شیخ فرمود از آن
نبت کن بعد از آن بگذاشتند و رای رتو نور اهل ابدان بن آفت کتابها
را دفع کردند و جدا جدا بفرستیدیم بیکدیگر چه که بوسندیده بودیم که
این خلوت خانه بفرستند و این بیکس را دیگر اسکان پروردگار
و عزم کردند که اگر داعی بپروردگار غلبه شود و این بپای تمام
تا سائر عورت ماند و استیفاء نوح حرج شود شیخ در بیاضی که گفت
در آبی که نیست درست ساختی چون در آقام تمام خلوت دست داد
پس حجت شیخ ابواب فتوح است برین گشاده **شیخ روز جهان** که
دی که از دین الاصل است اما در هر
می باشد از هر جهان شیخ ابو الخبیب صهرودی است در اکثر اوقات
در مقام استغراق بوده و شیخ نجم الدین کبری بصفت دی رسیده و با
برایانست اشتغال نموده و خلوت نمائست و شیخ روز جهان در باب
قبول کرده و در از دفتر شیخ او برآمده دنی کتاب تحفه ابرار تحت
ستیزی ابوالخاسب یعقوب روز جهان بهر متون قبلی مراد
برک لصلوة فانک لا یحتاج الیه فقلت یا رب ربانی لا اظن ذلک
شیخ اخر **شیخ** روز نیز از اصحاب

شیخ

شیخ ابو الخبیب صهرودی است و شیخ نجم الدین بصفت دی رسیده
است و عرق اصل و ز دست دی بر شیده است و دی از محمد بن داود
الحدوف بخادم الطغرایی دی از ابو الخاسب ابویس دی از ابو الخاسب
بن رمضان و دی از ابو یعقوب طبری دی از ابو عبد الله ابن عثمان
دی از ابو یعقوب صهرودی دی از ابو یعقوب سوسی دی از
عبد الواحیدی زید دی از کیل بن زید قدس الله تعالی ارواحهم دی
ابو المومنین علی بن ابی طالب رحمت الله علیه دی از حضرت رسالت
ملی الله علیه و علی بن ابی طالب که از شیخ دکن الدین علاء الدین
السنائی قدس الله تعالی روحه فی بعض مصنفات **شیخ نجم الدین الکمری** که
الله تعالی **سهره** کنیت دی ابوالجانب است و نام دی احمد بن محمد
الحنوفی و لقب دی کمری و گفته اند که او را کبری از ان لقب کرده اند که در
عربی که بمحصل علوم مشغول بود و هر که شاگرد و صاحبش بودی بر او
ادی نقود بنده حسب استطاعت بکری نم غلبت علیه ذلک اللقب
نمودند و استطاعت و بینه و بکری و چند وجه صحیح نقد جماعت من اصحاب بر یون
هم و قال بعضهم صهرودی شیخ الباء الوجوده ای جویم الکبر و جمع کسر الکبر
والصیحح لاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و در شیخ دی

راستی حرکت اند سبب آنکه در غلبه است وجه نظر بر گش بر گش
 بر تپ و لایت رسیدی و دوری اند کانی بر سپیل تفرج بخانه شیخ در
 این شیخ حالتی قوی داشت منظرش بر آن پادشاهان اعداد در حال مرتب
 ولایت رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت او همان مملکت
 مملکت و را اجازه است او است و نوشت تا در مملکت خود منقذ
 بکنی ارشاد کند و روزی شیخ با اعیان سبب نشست بودند بازی در صحرای
 داد بنال کرده بودند نگاه نظر شیخ بر آن صحرای افتاد صحرای در گشت
 و باز اگر گفتش شیخ زود آورد و روزی تحقیق و تقریر اعیان بکف
 میرفت شیخ سعد الدین حموی را رحمت الله تعالی که یکی از سرداران شیخ
 بود بخاطر که گفت که ای درین است که است که صحبت می در یک
 اگر بیک شیخ بخورد اسباب است و بر حاست و در حافیه رفت
 و ایستاد و نگاه و سکی اینچنین رسید و ایستاد و بنال می جنبانید شیخ
 را نظر بر ایستاد و در حال بخشش ایستاد و تیر و چو شد و روزی اند
 شهر گورد و نید و بگردستان داشت و در بر زمین می ایستاد و در ده اند که
 می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سال که او را از طایفه کردی
 و دست بخشش استنها دمی داد و از کردندی و چ که خود در غلبه است

با استادش ملاقت بدان نزدیکی بود شیخ فرمود تا در او فنی کردند
 و بر سر قبری عمارت ساختند شیخ در تبریز بر یکی از شاگردان یکی
 از استادان که عالی داشت کتاب شرح السنه را بخواند و چون او
 رسید روی در حضور استاد و جمعی از اید و نشستند و شرح السنه
 میخواندند و پیشی خواند که در این فنی شده است اما از شاگردان میگوید
 بشیخ راه داشت باک محال تر از نقش نماندیر رسید که این جگه است
 گفتند این باب فرج تبریزی است که از جگه مخفی بانی و محبوبان حق است
 و تعالی شیخ آن شب بپناه بود با استاد گفت استاد آقا اهل
 کرد که بر خیزید که بزیارت با فرج و میم استاد و اصحاب موافقت
 کردند چه در آنجا و با فرج خدی بود با استادان نام بودند آنجا
 را دیدند آن وقت و این وقت فرستاد با فرج گفت که جگه
 خداوند تعالی میدهد می توان نشست آمد کرد این شیخ گفت چون از نظر
 با دیده مشاهده و میباید پیش من نشستن هر چه میشدید میباید
 آورد و دوست بر سینم نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند
 پس شیخ با فرج در این شب نشست بعد از آنکه حال بر با تغییر شد
 و غرضی در صورت او پیدا شد چون از این شب در میان گشتند



و شنیده به بر روی شکافته شد چون بعد از حلقه بجان خود
آمد به ناست و آن ماه ما درین پوشیده و گشت تراقت و در
حاشیای نیت و گفت که سر و فرجه جان شوی عالی برین قیاس
من لایحه غیر حق بود منقطع گشت چون از اینجا چون آیدیم به گشت
که از شرح استادان که اندوه است چه در ده اند از آن جوان و دیگر بود
چون با سر دسی رفتیم با طبع را دیدیم که راه و گشت دی مدخر از منزه
علم استین که شستی از روزانه بر علم سر دسی برنگ دسی که در ریاضت
معدن مستعد گشتم عدم که در او است پس بردن گرفت گشتم
با شش که آن نوبت شود از برای گشتم با فرج را دیدیم که از در ده
شیطان تا قشر پیش میاید این سخنان را منویس و دوات و قلم را بچشم
و ظاهر را از همه باز بردا حتم ابراقال سیستانی در کجائی که در انجاء معانی شش
شش دکن الدین علامه الله علیه و آله قدس الله تعالی روحه جمع کرده است و شش
نقل می کند که شش یکم الدین که از بهر آن برشت و عادت به دیش مال
کرد و شنیده که در اسکندریه که بی بر یک دست به سواد عالی هم از بنا
با سکنه بر رشت و زوی بر ماریات طاهر که در ده باز گشتن شش
را حلی الله علیه و آله و علی الله علیه و آله و سلم در خواب دیده و آن حضرت به

مستطاب

نام دی محمد بن المودعی یکی که
بر این طبعی محمد بن طو مست از اهل بی شش یکم الدین که بر
قدس سر دسی صاحب ایالتی کان صاحب احوال در ریاضت و اهل بی
در مدینه و کلام مسلک صیغ ت سبوس مدنه ثم روح ای خواصان شرفا نه که
در علوم ظاهری و باطنی یکانه است مصنفات بسیار داده و چون
کتاب محبوب و تحفیل ارباب و غیران در مصنفات و در سخنان
در ور دکات مشگل دار قلم و دشکال و دور یک نظر عقل و فکر کشف
و حل آن عاجز است و طایفه آید به بصیرت بنور کشف منفتح شود
در ادراک و ان منفرد است وی گفت شش فی الله سبحانه و تعالی
کلام که بحسب البتونه لا محققا دنی ذکر و تعریف نقد اندر حست فی نظف
اعلم و الموصفت ان التیس علی الال نقد ثبت و النصیب الطور
مع الاطرافه شش صدر الدین قونیزی قدس الله تعالی روحه و سیده
است می گوید که اندوهی شنیدیم که می گفت سوا شش هفت است
در میان الست و بهر کم سطرینان با شش شش هفت است یکی که
قدس الله تعالی سره کتم گفت کلام است می گوید و اگر جزو است شش
از است شش صدر الدین جندی در شرح دهر من حکم گوید که شش

سیف الدین اسماعیل را غم بود که راسته تو معصوم ترا
با منم که راسته بر لبه و چه نه ای نگاه دیت و بر آب کوفت
و از خلوت پرور اندوه و بطرف منم بخان ادا که اندوه تو بر شمع
بمخالدین از خطا کینز کی از ده بوده شب زفاف با همیاب که
است که از جنب لذت بفرود هشتغال خدایم که دنیا برادر است
تو که رای منت کنده و بوزفت و اسودگی بر برید چون حضرت شیخ
این گفت شیخ سیف الدین این شب ابرق نزد که را بگاه
برودند دست شیخ را سیاه و چون صبح شد شیخ پرور آمد و برآید
گفت که گفته بودیم که شب لذت و حضور خود مشغول نشاید
چرا خود را برین رایشت در برع اتفاق گفت شما خود و تو
که هر کس بدست و حضور خود باشد مرا هیچ نه ای درای ان میت
که بر آستانه حضرت شیخ با شمع شیخ را برود که دست بدترا
که اوستانان در و کاسب و بهر نه روزی یکی با سلطان بنزاید
شیخ سیف الدین بعد و در وقت بازگشتن از شیخ در باب
کرد که اسبی نذر شیخ کرده ام انقاس می نامم که شیخ قدم روی نهاید
بدست خود سوار کنم شیخ انقاس را برآید و دل داشته در نهانگاه

دست و رکابش بگرفت و اسوار شد اسب سرگشتی کرده عیان در رود
و آنگاه از جیب عمامه قدم در رکاب شیخ برود و شیخ با او بنا کوفت
نکبت و در سرگشتی این اسب ان بود که تا شنبی در خدمت شیخ انام
بمخالدین کبری بودیم اما بنابرست داد که با دشان در رکاب تو بود
اکنون این مصطفی بمن شیخ بشده و من کلام الله شب و هذا الربیب
باب حین در شب بمان اسبان گویت یکدم که استان
ایستاد که را به ای صم روز حاسب نام ز جریده کسان
گویت بر جبهه کی در عشق چکانه شوم با عافیت آشنایان شوم
آنگاه بری و حق بن بر گذرد بر گردم دان صیبت و دیوانه شوم و در
سجاده در و بنی حاضر شد گفت مستی عیتس فرامید مشردی
و ای وای وای خوانند **باب حین** که من کنی روی زمین که دستم
عفو تو امید است که بگویم دستم گفتی که بهر تو دستت بگویم
و ازین خواه که اکنون قسم تو فدی منم سر و دست ثانی
و ستایه و قبری در بخار است

تعب و این الدین است پد روی از ادای قبله این
که از از خاک کعبه نواحی بخندوی بعد از وفات سلطان مبارک شاه

تعلی بجهت دست و پا زدن است شیخ نظام الدین چه دست در پا افتاد
و نهاده است بسیار گشاید چنانچه گویند که جعلی است و حال صایم اندر نهاده
است و بکبر سر نهاده خود شیخ نظام الدین حاج کند و ده و بطریق علی
الارض و فی باغ حضرت مستند رسول با علی علیه السلام و علی و با برکت است
در خلیف دیده است و با تار است شیخ نظام الدین و بجهت تفسیر
حضرت علی علیه السلام در بیان است و دارای است و تاس بوده که سبب این
خود در دهان دی کند حضرت علی علیه السلام فرموده اند که این دو لیست را
سعدی بر دست و پا در شکست بجهت شیخ نظام الدین انداخته
و حضرت شیخ سبب این خود در دهان او نهاده اند و بر کات
ان ظاهر شده و چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده اند و در بعضی
صحن خود نوشته است که اشعار این پانصد مراد که
است و از جای و همه هزار بیشتر و بعد از این هم چنان
در این فتنه بعد از این به دست یکدیگر و دیگر از مشایخ شیخ
تمام بوده است چنانکه در سخنان دی ظاهر است و صاحب شیخ
و بعد از حال دیده است شیخ نظام گفت که در قیامت هر کسی
بجزی قز گشته و نخوس بسوز سید این ترک و ده بی خرد

دایمی خواهد بود و گفت که در تن در خاطر است و که خرد نام است
چه بودی که نام من از فقر بودی در چشم مرا بان نام خود انداختی
معنی را بجهت شیخ و منده داشت که درم فرمود که بوقت صالح
بدان تو نامی خواسته شود خرد را تفسیر این معنی بود تا که روزی
شیخ گفت که بر من چنین گفتند شد که ترا محمد کاسه بیس خنده
دی شبی جمعه مذمت شده است در سینه و عزمین و سبب
و دست عزمی و معاد چهار سال بوده است و در بیان لای پای شیخ
خود او را در حق کرده اند

تفتیش و شب دی پنج امین حسن بن علی از سوزیت و کاتب فرید
شیخ نظام او را دیده است صاحب تاریخ هند گوید که در کلام
اطلاق در لفظ است و طراوت مجلس و اشتیاق عقل و خوش خلق
در دم نامست و اعتقاد بیکزه در بجز و تفرد از عیاق دینوی و خوش
بودن و خوشی کند ایندن بی سبب صدوی عجزی و کتر دیده
ام و جانی شیرین و مجلس و سبب و منده بود که راضی از مجلس
دی انهم از کاس بیکیس فتنه هم صاحب تاریخ گوید که سالها را با یک
خرد و واج حسن و در دست و یکاکی بود که نه ایشان بی محبت من

توانستندی بدو رسد و صحت ایشان هم می گوید که کمال
اعتقاد و خواجسته را بشیخ نظام الدین بوده افغانس بزرگ شیخ را
که در مجلس و محبت شایسته بود در چند جلد جمع کرده است و از
خداوند تعالی نام شایسته درین روزگار درین دنیا و مستور در یک
ارادت مظهر است و میراد ای در این صفت ده و هجده

نزد و شویاست بسیار است و این را می از دست
دارم و یکی چنین پادشاه و پسرش حدود نود و یکین پادشاه و پسرش
نیز منتهی علوم اگر پسرش علم ای اکرم الاکرین پادشاه و پسرش
وی بسیار بزرگ بوده است و شایسته

وی بشود تحلف در این ستره قبیس بوده باشد و گوشت یک کبوتر
ان بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از دایست صورت
مبودیت باز نماند خاک که زنده

علی الله و ام ریاضات و محاسن
شغولی بود و خدمت خواجده عبد الله و ام الله تعالی میفرموده
اند که وی چندگاه در شانش می بوده است و الله من می گشت که
وی در این مدت که انجا بوده حیوانی نمی خورد و یکبار از وی الهاس

کردم

کردم که چه شده طبعی که در آن گوشت باشد خورده شود مرا کادی
بود نجاست فربه حضرت شیخ بطیبت فرمود که هرگاه که گوشت
را بکشی و گوشت خوریم می ای که دیر اوقات باشد کادور گشتم
و در آن طعمی میا ساختم بحسب طریقی که گوشت بخورده زانویه
که در تیریزه حشمت خلوقی بوده است که شب در انجا میسر می برده کسی
دیگر انجا می رسید و چون بعد از نماز است و ای از او دیده اند غیر از بوی
و سبکی که در تیریزه می نماند و در آن بوی می خفت و می گشت و می گشت
و خدمت شیخ نرین الدین خزانة فی رحمه الله تعالی گفته که در وقت **تقصیل**
علوم در تیریزه صحت وی می رسید مرا این طریق دانست می که وی
گفت به شب است و در ای می منم را نیست بستاند و غذا در نظر
میگرد و گفت بگوئی تا آن جواب بگویم می هیچ نگفتم اما در آخر که به طریقی
در اندام مرا در آن گشت می شد دانستم که دیار می ارشاد که پیش وی گشت
و این که بود که می شد که در آن وقت که سلطان میگردد و می خنجر
مرا می بسیار میگردد است در آن وقت که طغیان می زد و یک سبزه
فرموده که خیمه مرا درین موضع برسد چون خیمه او را در انجا رفته اند و
در انجا می بوده طغیان اسب که شسته و دیگر جزای کرده و حاشی وی

درست گشته تا نایه بوده و بقدری در کجاست و بر سر ج قبر
این پست و شست اند پست کمال از کجاست رفتی بر دیار بزم پست
ازین مرده رفتی **مسرا** این محله طاعت سیرانی تدبیر و
دی سانی العبد است و در جهان اسرار با اسرار غیب و اسرار

معانی حقیقت که در کعبه است و صورت است مجاز و نموده بر چند معلوم
نیست که دی دست داده است پری گفته و در تصوف یکی بر این
ن نیست درست کرده است و سخنان و رشتن بر سر دست مدافع
است و است که چکس اقلان بقدر یکی برین عزیزان است و در کمال
در موده است که هیچ دیوانی به از دیوان طاعت است که در موده است
چون شاعر دی ازان پیش پرتو تر است که بگوید او است و در موده است
ماجرم عانی قسم از در موده است یکم و در موده است و در موده است

و سبب بوده است رحمه الله تعالی

صاحب خرم است به باب غنا و سیمار مودت

بعد از آنکه بعضی از طبقات را حال مد کرده است یکم و یکم و یکم و یکم
بولد و در حال با هم اربطی معنی کون منم و یکم و یکم و یکم و یکم
که عده الایه الی قال و بعدون نفسا فضل و لا یقول و بعدون و لا یقول و لا یقول

مسعود و شیخ ابو عبد الرحمن السیلمی صاحب طاعت است رحمه الله
در ذکر احوال سوره عابد است و مسعود عارف است و عده جمع کرده است
در شرح احوال بسیاری از ایشان در میان آورده و قال بعضی و لو کال انشاء
لیکن ذکر لفظ انشاء علی ارجل فلان تأیید است اسم الشمس
و لا یلذذ کفر طاعتی را باید مدویه و حسانه **حاله** دی از اهل بصره
نوده است سینا و ثوری از وی سبیل می پرسید و بوی میرفت و
بوی عطرد و حامی دی رنجست می نمود و روزی سینا که می گریاند گفت
تو را بوی کبریه در لوروی گفت چون نه انسته که مطاست در دنیا
از تو که او سبب و تو بانی و بوده را بوی گفت است که بر چیزی را اثره
ایست و اثره معرفت و بوی بکده ای تعالی او در دست و هم دی گفته
است استغفر الله من قول صدقی است استغفر الله سینا از وی پرسید
که بهترین چیزی که بکده بکده ای تعالی تو بوی بگوید کدام است گفت
آنکه بکده بکده را از دنیا و آخرت غیر او را دوست نگیرد او را مددی
سینا در برش می گفت و آخرت گفت در دین کوی اگر تو بخون بودی
تو در دکانی خوشگوار بودی و هم دی گفت دست که اندوه من او است
که او را بکیم اندوه من او است که اندوه من است

دی از اهل بیت مقدس است دی گفته است که من از اهل
تعالی شرم میدارم که مرا بغیر شغل پند شخصی در انگشت که یک میزوم جوف
با یکا رسم جدا کنم گفت از مندی تعالی آن طلب کرد تو خوشتر خود
و ترا مقام شستندوی از خود رسیده و ترا از سان و دستن خود کم نام
کردند

دی از اهل بیت بصره است و در روزگار
را به بوده و با وی محبت داشتند و خدمت دی کرده و معجزات را به خود
چندگاه رسیده و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی چون
گشتی و گوید که دی در مجلسی از محبت سخن می گفتند و خدمت زهره ای
به دیده ام در مجلسی با دی و دی گفته است که هر که غنی دوری که کوزدم
و در طلب آن ریخ نگشیدم تا این است شستیدم که در فی السماء ملککم
و اتوعدون

است و با وی محبت داشتند چهل سال مدی خود با سان یا لاکه و در
دور و چهری نموده دی و در شب خواب که دی و یا گفته که در میان
برسانی بنفش خود گفت هر رقی رسام خواب شب را روز
اذا ختم ام و خورده فی روز را بشب **منصب** **شیرین** **در حیات**
خواب محمد شیرین بود و در راه و در ح خون برادر خود و برادر است

رویده است که دی در خانه خود چراغ روشن می کرد و بر میخواست
و غازی که از او داشت بودی که چراغ بر می داشت و دی روشن بودی
رویده دی از او جدا گاه بر بریده و مال بسیار

است و در این فراقه که در خانه خود در این بود و مرگش نوده
بیزید و در این فراقه که در خانه خود در این بود و مرگش نوده
را به در فراقه که در خانه خود در این بود و مرگش نوده
که ام علی در روضه احمد خرد و را دیدم پس شستم که حق جانند تعالی معرفت
و شناخت خود را با آنکه خواهد می شد با بنده قدس الله سره گفته
است هر که تصوف در نزد بایه که هستی و رزق جویم ام علی روجه
احمد و در ویرام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بگوید خداوند با انواع
لطیف و بیکوین با آنکه که در مس ریخت بر این جهانای کونا کون
تا ایش ترا با بسوی خود بر کرد و در بر این ایستاد و دست میدهد
و هم خود گفته است که خورشید حاجت اسان تراست از خورشید کشیدن
و آبهای آن زنی از اهل بیت آمده ام که بنده ای تعالی تعزیر جویم پس سیرت
تو مرا در انگشت بر او واسطه خدمت خدای تعالی بمن تعزیر می جویم
و در مجلسی بمنون محبت دانی که در

محبت سخن می گفت جان بدو به نذر دامن هم جان دادند
 سری سقطی گوید رحمتی که سببی خواهم باشد از تنم را حفظ کن
 غیب و چشم من که از شدت محروم و ندانم خون غار زنده ادا کرد و دم بر من
 بر ملک کان می بردم که دست بداند بجای حفظ است تسکین یابد و ملکی کرد
 که در دم حرم بودند داشت و گفتیم پادشاهان که در دم در اهل اعتبار به چشم
 بر رسم شرح سوم خون به پادشاهان دادند و در یک شمشیر سیدین
 فتوح یافته منشع شده ناکاه کبر کی دهم بسیار زنده و ماکره و حاکمان
 پوشیده و درون خوشی از دی می نام من رسد منظر به پادشاهان یکو شد
 و برده پای و بر دو دست در بند بود خون مرادید چشمها را بست که
 و شرفی جنبه بخواند صاحب یارست و زاکتم این یکست که یکست
 و بر آید شده و نوازد و بر آید کرده است چون سخن صاحب پادشاهان
 سفینه کیه که گوی دی که شده بعد از آن این بیت خواندن گرفت
تغیر معشران من حاجت و لکن اما سکران و بقی حاجی
 و علم می نویسم است بدو دنیا غیر چندی نه جبهه اقتصادی اما سکر
 که است باقی عن ایام من حاجی با علی مرا حب منی الما
 و در قضا و لغت من حاجی حوی دی مرا بسوختند و داده و گویه آورد

و سبب من به یکدک ای سری می گریایید رحمت او چون با
 که در این دنیا منی که خاک حق سوخت بعد از آن ماعتی چو شد چون
 با خود و آنکه کتبی ای جبار که یک ای سری کتبی را که در دست می نشاند
 گفت جبار نشدم الان زاکم و یه اشتنا ختم کنم من ششم که ما و محبت می
 که کج و درست میدادی گفت اکس را که شش ما که و انید با بنمتهای خود
 و محبت نوا و بر اعطای خود به لقا تو نیست و باطن را محبت کنم
 ما که ایچا مجوس کرده است گفت ای سری ما مدان هم باری کرده اند بطن
 شش بر در که نمانم مردم که کجاست از دی مفادقت کرد بعد از آن با خود
 و به بیتی شدن سبب حال خود بخواند صاحب پادشاه را گفت که در او با کن
 که من برو سر کی خوانی گفت ای سری کمی و مردم و مرا با ای زلفی است که حب
 است مرا ملوک بعضی ملک کرده آید که ملک من رختی سود بروم و لا
 صبر کنم و نه گوی را بر عادل راست ناکاه و جابجایی و پادشاهان را آمد
 و صاحب یارست و کتب که کتبی که در اندر دست و سنج سری
 این سخن ششم شده و داده و من مقام کرد و مرا تعظیم کرد و گفت
 که یک اولی تر است از من تعظیم سبب جیب که در آن محبت کرده گفت
 از حیرت می سیر عقل می رفت این سخن خود و نوازش شده و خواب می که

دار که کرده خواست کنیم در آب بسیار که بر سر است و حال آنکه
 تمام معاشق در این راه چیده اند. پس هر چه در دم می رسد
 که سینه های سوداگرم و دست کجی که در صفت خود در کف صفت و
 جیت گفت مطر است گفتیم جدا است که در جیت می رسیده
 گفت کمال گفتم تدای نه بود گفت خود در کجی نه است و سینه های
 ریاست می کرد و شک و انقباض اندر پیدا و ناکه رست و
 انقباض و طاعت بر آنی و انقباض جدا تکلیف الا و استوار پیدا
 قیاس سینه های سواد او که ترکشنی نه از سینه جدا از سینه
 و خود شکست و گریه در آمد و بر محبت کسی شدم و شمیم در سینه شد
 که راهی بود روی پر سیم که در حلی دوست بودی و زین شکست
 گفت - فاطم الحق من دل مکان و عقل عالی قریب منه
 و بعد بجز خصی احمد و صفای اجیت ملاذیت طوعا بیا ملذی
 دعای و حفت و حست قفا فوق الحب بالانانی بعد از ان مقام
 کینه کار که گفتم که سالی او در صفت و زید است نیز سیم او را بر شک
 تو فقری تراکی است به او تو در در شمش کفتم تو تحمل کنی سیم ای بهشتی آن
 ای سالی ویرانم بعد و نانی گریان رفتم و بعد سو که که از سالی و کی که هم تمس

می بود سالی در زخمیه سمانه و صرخ می دم و بعد انستم و حفته بریم
 در غم و کفتم که می بود و کار می تو سیدان بهار و اشکارس و من فصل تو
 عهد و در راه سوا گمن ناگاه یکی در بر و کفتم جیت گفت کی از اجاب در
 کشا دم مردی به هم چهار غلام دشمنی با او گفت و استادان این
 میدان صبر می حور و ده کفتم تو سینه کنت چه شنی اشوب که
 و دم که نامی مرا او زداد که خجیده بروی و سینه های بر و نفس ویرا
 به این خوش کنی که خجیده را که گفته میست حور این سینه هم
 شک کرد و دم بر آنجی حق می به دعای رسن عطا و بود از نعت حور می
 گوید که ششم از انتظار صبح می دم خون می از صبح که دم پر دن آسم
 در دست دی که در به بهارستان در دم صاحب نمده حب رست
 می که ریتب چون مراد به کفتم مرصا به رستی که کفتم از دندای تعالی
 قرب و اعتباری هست که و در شقایق عمر او از داور کفتم
 نهاد با یاسین بکمرس نول قربت تم ترقت و علت فی کل
 چون که ما را به به چشم بر آب کرد و داندای تعالی شایسته کرد
 و کفتم مرا و بیان خلق مشهور که دانه ای درین وقت که شسته بود
 صاحب نمده پاید گریان کفتم که گمن که ایچ تو کفتم او زده ام به خجیده

سودگفت و در آن گفتم مثل من گفتم که در دنیا من دمی موی می گفتم
دی از ادا است خالصا مخلصا نه گفتم قه حیث گفتم ای استاد
دوش مرا قیج کردند ترا کواه یکم که از حد من خود بیرون آمدم و دمی
تعالی کریمم گفتم که ای استاد کنید و از آن قیج دمی باین شش کردم و
نیز برست گفتم چرا می گفتم کویا خدای منی مرا بچه بخورند و از
یست ترا کواه می گفتم که حد که در عالم خود را خالصا نه سجا گفتم
ای چه بزرگست برکت تحفه بر من بعد از آن بر خایست و جملها یکی
در رشت پرورن کرد و با منی پاره پوشید و چون منست که گفتم
گفتم حق جانم و تعالی ترا می داد که چه حیث گفتم پیوسته
من و الله یکب من علی و حق هر سوالی از است بین
بیه می نالی و صلی ما رجوت لیه بعد از آن پرورن آمدم و بچه
مستفرا طلبم بنافتم و عرض گفتم که در من شش در راه بردن
خواج که بخند بکه در راهم در آن وقت که طواف کردم ادا می مجروحی
که از طکر ریش می گفتم بحسب الله فی دنیا سیم تعالی
سفر نداده آه سقا من محبت بکاس خادواه همین دست
لهم که می آید نلیس به محو با سواه کذلک الله فی شرف

بسم بجه منی براه بنش و در من چون مرا بید گفتم ای سری گفتم
تو کیستی که خدای پر تو رحمت کند و گفتم لا اله الا الله بعد از شش
تا من واقع شد گفتم من تخته ام از او کرد و تو دمی بچون نیای شده
بود که من ای کج که داده دیدی بعداد اگر نه ای حیات را در حق گفتم
تعالی مرا بده خواست که بده از غیر خود و رحمت داد که باین
شش مرگ گشته و حق الله خدای دیر از که استا بعد از شش
که هیچ چشم ندیده است و حمایه منست در پشت گفتم خواج
تکه از او کرد و باین آمده است و خدای جهان کرد و در برابر کعبه مفاد
قدرد و چون خواج وی پایده و بر مرده دید و در پشت و بر شتم و بر
سجده بزم او سر رده بود نلیس و بجه شش که در من و شش که سپردم
رحم الله علی
بیکانی است قدس سره از شش و حال مست بوده است که نیکو
و بیکانی شش سال شده و مردم با متقا پرورن اند شش و در نیکو
بجایان ام محمد آند و دعی با و ان حاستند ام محمد شش خانه خود را بر
و گفتم خدایا من را در سب کردم تو سب پاش جانان بر تیا
که در ان راه من که گشت که کوی دمان سنگدار گشت و دند

شمع بوسید و طهر ده
 سره گوید در مرد بودم چه زنی اینجا بود او را آن یکسب می گفتندی نزدیک
 آمد و گفت ای بوسید بظلم آمده ام کمتر بر کون گفت مردان دعا
 می کنند که مار یکسب عاید نگردد ای سال است که می گریم مرا یک طنز نه چنین
 باز که رفتم - چرخ گریه کنم یا خود ستم و تقاضی شتاب است
 شمع ابو سعید ابو ایوب گفته است که دفتر کعب عاشق تو
 و بران غلام با پیران سر آمدن کرده اند که ای سخن که اندک گوید این سخن باشد
 اگر بر مخلوق توان گفت اورا جای دیگر کار افتاده بود و دزدی این غلام ان
 دشت را با کاه به بنفشه سری بستن و دیگر گفت و غریبک رفتم
 بود که تر این بس نیست که س با خدا و تم و اینجا بنمایم به تو پروان
 دادم که طبع می کنی شمع ابو سعید گفت سخن که او گفته است بخت
 اگر کسی را در مخلوق افتاده باشد می گفته است **پشت عشق را**
 اندر آوردم به منبه که توان کردن شناسی ستمه عشق در پی کفاره
 تابیده که شش بسیار زیاد شود ستمه عشق را خواستی که تا میان بری
 بس که ستمه باید با ستمه زشت باید دید و اینجا دزد خوب
 زهر باید خورد و کار نه نشد تو سنی که هم به انستم می کر کشیدن

شمع برادرس

شمع می دانی

امیری را سوسه سبایی می گوید که من سالها بخش خود خدست دی کردم
 و سس دی از این راه و در پنج زاید بود و من ترم و دهم که ای بگریه
 و کی را در خفا بگریه که ویرا بگریه و بد و شتی که چهارده سال است
 ویرا بهرست حق بجای و تقاضای عجب بود و مرا زخم که یک بستنی
 جنس من محمد است و می سر ستمه غبار کرده بود و کت شل فلانکس
 به به هم دخی که شس من می آمد سبکی خود می آمد و در پیون شمع می گذارد و دم
 شمع می گوید که از وی ستمه می که گفت مرا عجب می آید از کسی می گوید
 که من سبکانه و دهانی را در دست ستمه رم و بوی شادمانی می کند و حال که
 من سبکانه شمع و سبک و سبک می دی اطره و ستمه در هر صفری یک
 عله العین عایب می سود من مردان چون دعوی محبت او می کنند و می
 که به به ما شرم فیه از نزد قرب محبت از محمد و قربان زید و دست
 برای می گوید به ستمه ستمه ای فرزند چه می گوی در اینجا می گویم که
 سخن است که تو می گوی که ستمه و ستمه مرا عجب می آید عیب من که
 انگب را ستمه ستمه فرموده است و ستمه که مرا عجب می آید
 شغولی نباشد است و محاسن نشد و هم شمع می گوید در میان که

ایش و منته بودیم صغیر در آمد و شری را هم بزرگ شهر من به
 رفت است و داغ داشتند و سبک بر سر می دیگران که کم میخواست
 که باز آید گشت آری روی بنظر آمدیم و گفتم ای مادر می شنوی که چه می
 گوید گفت بوجهی خواهم گفت تصای حاجت وی و تصای حاجت وی
 است که شوهر وی باید که یک صحاح طاعت عالی فاخته نکات سپه داری
 برستم بعد از وصیت می کنم که شوهر این زن را پا در و فاخته را خاندن
 که نیست و من هم بادی خوانم و دانستم که از قرابت فاخته صورت
 حدانی اشارت کرده و بر از ستاد و در وقت زسیان گفت
 ای فاخته کتاب سیردی بفلان شهر و شهرین داری بچی و در آنی گذار
 تا می آوی شیخ می گوید که از زستان فاخته تا آمدن شهر این زن
 زیاده از این فرصت شد که قطع آن مسافت توان کرد

در همه آنکه ذوالنور گوید که گیزکی سیاهی دیدم که کودکان و پیرا
 سنگ میزدند و می گفتند که این زندقه میگوید که من خدا میسم من در
 ای و رفتم تا او را داد و گفت ای ذوالنور گفتم تو مرا از چه شناسختی
 گفت جانمای درستان او سپیده آمد یکدیگر بشناختم من هست
 که کودکان می بوسند گفت چه گویند گفتم می گویند که تو می گوئی که من الله

من است و سبک می گویند و اورا شایخ میگوید بوده ام
 دهم ذوالنور قدس سره گوید در میان آنکه
 در خواب بودم و دیدم که نورانی بدو نشیمن که بر من ای معالی استقامت
 در تعجب آمدم چون طوایف خود را نام کردم و بخت بد بود که بر تنام
 دوران قدر فکر کردم نگاه او از آن اندک بکس بگوش من آمد و بری و از رفته
 دیدم که باریه با سبک و گریه در او میخیزد می گوید است تدری

میسی من حیاتی نیست تدری و تحول جسم داشت مع پیو جان بگری
 دیدم که لب صافی الکمان صدری پیک عاشب شدم و از در
 وی گریه منم بر گشت الهی رسیدی و مولایی بیکم ای غفرانی
 گفتم ای عاریه ترا پس بر نشیبت که گویی بکمی بکمی میاید آن که او ترا دوست
 میدارد گفت هر خدا ایراندگان سینه که ایست و دوست میدارد
 من ایشان بر و دوست معارید نشیمنه قول الله تعالی که گفت
 منقلب یا آتی الله مقوم محکم و محو و محبت می را بشناختن است
 بر محبت ایشان در اگفتم ترا بر صغیر و کیم می بینم که باری گفت
چند محب اللهی اندینا شقیم تطاول متوقد داه و اه گذارن گاه
 عبادی محب پیغمبر که حق را به برتر گفت از پس بر یکدیگر میبشکن

در دیدم روی بوی کرم دیر سر نه دیدم اسم که بجا رفت
 درم ذوالقعد گوید قدس سره که در کبریا صفت کرده متعبد
 از حال می پرسیدم گفتند در روز اربعه است پس در در آیدم کینه می دیدم
 صغیف چشم که چو آن شب دردی اثر کرده بود روی سلام کردم خواب
 داد و کندی حایره در سکنی نهاری شکی گفت سر در از غیر حد ای دعا
 در هر دو ذوالقعد می بینی کتم پنج دشت تناسلی می بان گفت درین وقت
 شود اول برار و بیفت ملک خود و محبت خود و بنی پر کرده است
 و شوق دیدار گفت خود هر من کاشته که در دل خود هیچ موعظ برای
 او نمی آید کتم ترا یکدیگر می نام چون مرا ازین تکی در راه راست می آید
 گفت ای جوان قدر تقوی را و خود سازد زهد طریق خود و درع بار کبر
 خود و ملوک کسی در طریق غایب با رسی بهری که آن حساب یعنی و نه بود
 نه دانی خود را زنی تا در هیچ کاری از زانی تو نکند
 در تاریخ امام باقر علیه السلام یکی شایخ با کرده است که زنی بود
 در نواحی مصر که سن سال بر یکمهای آن است کرده بود که در مرا که از آنجا
 رفت و درین سی سال نخورد و ناستاید
 امام باقری در کتاب روضه آریه حسن فی حکایت اعیانین

و رده . . . کی که گفت که در نواحی هر زنی دیدم که سن سال بر دوای
 ایستاده و در زستان و تابستان نه شب نشسته و نه روز
 ای . . . و بان ویرانی می شود و بارها و ثقیل خاک کرده می باشد و می
 گردیده
 در امام باقری هم در کتب
 خود از یکی عاقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادت از بیست
 سال حج نموده بود و هیچ ناستاید
 شیخ می اندین عبد الله در کتاب قدس سره فرموده که اول باب که از بعد
 عزیمت حج کردم بر قدم بردم و هنوز جوان بودم شهادت فرستم شیخ بن
 ساربتی ای زنی جوان بود بر سید که کجای روی گفتن بگفت می آید
 صحبت داری گفت من بر قدم بخیر دیدم گفت من نیز بر قدم تجربه دیدم
 بعد از دیدم در بعضی روزها دیدم که جاریه حبشیه پیدا شد بر زنی
 پیش من ایستاد و در روی من میگریست پس گفت از کجایی
 حدان گفت از بعلبک گفت امروز در درج فلکی کنتم چرا گفتند ای
 عمت در بلاد مشرق بودم مرا سبیده افتاد که حدای دعا
 حدان تر بکنی که در آن اعطای فرموده ای مثل آن عطا فرموده غیر از آن که من
 میدادم و خواستم که ترا به پیغمبر و بشنایم پس گفت امروز در صحبت تمام

که وقتی زنی با خبر بود از شهر کلیان بشیر از آنکه بود و شبها یکی
 نامی بود و در خانه می بود و چون داشت که احوال من شکلی روی می نمود
 چند در خانه بود که اگر وقتی از خواب بیدار می شدم و چه چیزی می بینیدم
 در آن طرف کردی آن طرف می بود و سرها اینها و دیگر چیزها می بینیدم
 تا پاک باشد و وقت حاجت من از آن بیدار می شدم که هر چه می بینیدم
 طریقه است مرا که گفتم چون شکلی روی نمود است از آنکه می بینیدم
 است بر آنوقت من از آن بیدار می شدم که گفتم چون می بینیدم
 چرا می بینیدم اینها را می بینیدم که گفتم تا پاک باشد آن زنی را
 در می بینیدم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم
 که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم
 باشد که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم
 از ستم و دوست بر چیزی مناسب آن چیز باشد بر چیزی مناسب
 غدا است چون می شکم و آنکه گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم
 زن چون تقدیر این بکره و حال حق من این گفتم که گفتم که گفتم
 طرفت بر کرده شده و آن زن از او بیای خدا می بود
 و ختم این می شد کتاب نفاست الالسن من حضرت است تقدیر

که متصور

که متصور از آن شرح اخلاق و احوال و بیان مقام است و احوال کرم
 بود که بعد از خدمت راه با دید طالب راه می رفته اند و بدو کام خطوتن
 رفته و در آن یکجای متصور بوده و در اخلاق الهی شده و اند و نظر
 استانی است که گفتم حکمت در ایجاد عالم موجود است و متصور
 از آنکه از پیشتر نیست آدم تمام کشف و شده و ایشان
 خداوندی که دیدی بود و دیدارشان می باشد در شود و این را
 ایشان با خود که گفتم تا از هستی خود خفته اند یک پندارند
 در آنکه از آن بیدارشان کرد و الایند خود شید جلال خود
 شری و در آن بیدارشان کرد و بر تو انوارشان از خدا خواهد سرداش
 و در آن است و این بود و ماست بر است و در آن
 در آنکه از آن بیدارشان کرد و بر تو انوارشان از خدا خواهد سرداش
 صفی و در آن بیدارشان کرد و بر تو انوارشان از خدا خواهد سرداش
 شین که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم
 شان بر تو انوارشان کرد و بر تو انوارشان از خدا خواهد سرداش
 که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم که گفتم



کزی تقاضا است آیت بیستم از جریست و بلیش و غیره
در شصت و شصت دوم کشت نام و الحمد لله علی کل نام و السلام
علی غیره الا نام و آله ابره و الکرام و الصلوة والسلام ۱۰۰

مصل اسم راسه سبک بلانی و راع
و حاسی و هر یک از این دو ساهای بر دو ح

